اطلاعات هفتگی

شماره ۳۲۷۷
چهارشنبه ۱۸ بهمن ۱۳۸۵

بها ۲۵۰۰ ریال

بودجه و اقتصاد سال آینده

وقت درس خواندن را صرف فرستادن پیام کوتاه می‌کنم!

آیا لبنان در خطر جنگ داخلی است؟

فقط عشق و علاقه برای زندگی کافی نیست

زمان مناسب بچه‌دار شدن

راز شوهردادن خواهرم

جهنم یک مرد دو زنه!

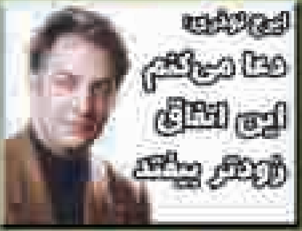

ایرج نوذری:
دعا می‌کنم
این اتفاق
زودتر بیفتد

Syrup 120 ml

Caraway Mixture

Antiflatulent in Infants and Children

شربت ۱۲۰ میلی لیتری

کاراوی میکسچر

ضد نفخ و ضد اسپاسم‌های گوارشی در نوزادان و کودکان

- تهیه شده از اسانس‌های استاندارد شده زیره سیاه (Carum carvi)، رازیانه (Foeniculum vulgare) و نعناع (Mentha spicata)
- بدون الکل و مواد شیمیایی صناعی
- اسانس‌های گیاهی موجود در شربت کاراوی میکسچر با داشتن اثرات آنتی اسپاسمودیک و کاهش تونوس اسفنکتر تحتانی مری موجب تسهیل خروج گازها از معده می شوند. کلسیم موجود در این فرآورده نیز از طریق اثر آنتاگونیستی کلسیم، سبب شل شدن عضلات صاف جدار لوله گوارش می گردد.

شرکت داروسازی ایران داروک

پیشرو در تولید صنعتی و علمی داروهای گیاهی

تلفن: ۳-۳۸۲۳۳۳۹۱ (۰۲۶۲) دورنگار: ۳۸۲۰۱۵۵ (۰۲۶۲)

www.irandarouk.ir e-mail: info@irandarouk.ir

توزیع در داروخانه های سراسر کشور توسط شرکت های پخش هجرت و داروگستر رازی

بیست و نهمین بهار پیروزی انقلاب اسلامی مبارک باد

بیعت نیروی هوایی با امام

در ۱۹ بهمن ماه سال ۱۳۵۷ هجری شمسی گروهی از کارکنان نیروی هوایی بویژه همافران با آرایش نظامی در محل مدرسه علوی به حضور امام خمینی(ره) رهبر فقید انقلاب اسلامی رسیدند و همبستگی خود را با انقلاب اسلامی و رهبری حضرت امام اعلام کردند.

امام راحل در این روز فرمودند: «همانطور که گفتید تا حالا در اطاعت رژیم طاغوت بودید، حالا به قرآن پیوستید، قرآن حافظ شماست. امیدوارم که با کمک شما بتوانیم در اینجا حکومت عدل اسلامی را برقرار کنیم.» این دیدار تاریخی نشانه‌های حضور نیروهای انقلابی و طرفدار اسلام در ارتش بود که موجب تضعیف روحیه ژنرالهای مزدور شاهنشاهی و دولت غیرقانونی شد. این واقعه زمانی روی داد که هنوز ارتش قدرت داشت و امور را اداره می‌کرد. همچنین در این روز، راهپیمایی سرنوشت‌ساز و میلیونی مردم به حمایت از برنامه‌های انقلابی حضرت امام خمینی(ره) برپا شد. طبق گزارش برخی از خبرگزاریها تنها در تهران بیش از دو میلیون نفر در این راهپیمایی شرکت داشتند.

پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی ایران

در ۲۲ بهمن ماه سال ۱۳۵۷ هجری شمسی، با فریاد خروشان و یکپارچه الله‌اکبر مردم بپاخاسته ایران و با انفجار نور ایمان و وحدت، ظلمت جهل و کفر رژیم شاهنشاهی از میان رفت و انقلاب شکوهمند اسلامی به پیروزی رسید. در این روز، مردم مسلمان و مبارز ایران با حمله به پادگانها و مراکز نظامی و پس از یک سلسله زد و خورد شدید خیابانی، ارتش شاهنشاهی را به زانو درآوردند.

درپی این رویداد بزرگ تاریخی، مردم رها شده از بند ستم، سقوط دیکتاتوری را جشن گرفتند. در این روز علاوه بر دستگیری بسیاری از سران سرسپرده ارتش، نقاط مهم و حساس کشور از جمله تسلیحات ارتش، دو مجلس شورای ملی و سنا؛ نخست وزیری، ژاندارمری، شهربانی و سازمان رادیو و تلویزیون به تصرف نیروهای انقلابی درآمد. همچنین جاده تهران - کرج برای جلوگیری از ورود واحدهای نظامی به تهران مسدود شد و بدین ترتیب رژیم شاهنشاهی در ایران منقرض و برای نخستین بار در ایران حکومتی مبنی بر اصول اسلامی به پیروی از ولایت فقیه به دست توانای امام خمینی رهبر کبیر انقلاب اسلامی تاسیس شد.

آغاز به کار دولت موقت

۲۳ بهمن ماه سال ۱۳۵۷ هجری شمسی در نخستین روزهای پیروزی انقلاب اسلامی، دولت موقت به‌طور رسمی کار خود را آغاز کرد. همچنین در این روز، کمیته‌های انقلاب اسلامی به منزله نخستین نهاد انقلابی تشکیل شد. پس از سقوط رژیم طاغوت، مردم انقلابی و کمیته‌ها زمام امور اجتماعی را به رهبری روحانیت در شهرها به عهده گرفتند. از آنجاکه وجود سازمان منظم و متشکل برای حفظ دستاوردهای انقلاب و مبارزه با عناصر وابسته به رژیم طاغوت ضرورتی اجتناب‌ناپذیر بود، به همین منظور به فرمان حضرت امام خمینی رهبر فقید انقلاب اسلامی کمیته‌های انقلاب اسلامی تشکیل شدند.

درگذشت عباس اقبال آشتیانی

عباس اقبال آشتیانی از مورخان، ادیبان و محققان برجسته ایران در ۲۱ بهمن ماه سال ۱۳۳۴ هجری شمسی بدرود حیات گفت. عباس اقبال بعد از اتمام دوره تحصیلی در دارالفنون به عنوان منشی هیات نظامی ایران، در سال ۱۳۰۴ شمسی به فرانسه سفر کرد. او در کنار ادای وظایف دولتی، تحصیلاتش را تا اخذ درجه لیسانس ادامه داد. اقبال آشتیانی بعد از بازگشت به ایران در دانشگاه به تدریس پرداخت و به عضویت دائم فرهنگستان ایران درآمد. عباس اقبال بعد از مدتی مجله ادبی فرهنگی یادگار را منتشر کرد. او در تحقیقات خود از سبکی نو و در نویسندگی از نثری روان و ساده برخوردار بود. کتابهای «تاریخ فعول، خاندان نوبختی و ماموریت ژنرال گاردان به ایران» از آثار ارزشمند استاد عباس اقبال آشتیانی به‌شمار می‌روند.

جناب آقای گودرزی

مصیبت درگذشت عموی گرامیتان را تسلیت می‌گوییم و برای عزیز از دست رفته غفران الهی و برای شما و بازماندگان محترم صبر جزیل آرزومندیم.

سردبیری و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

تسلیت به همکار

همکار گرامی ما در بخش نگهبانی موسسه اطلاعات، آقای رضا جهانی در عزای درگذشت پدر محترم خود به سوگ نشسته‌اند. بدینوسیله این ضایعه را به ایشان و دیگر بازماندگان تسلیت می‌گوییم و برای عزیز از دست رفته از درگاه الهی غفران مسئلت می‌کنیم.

سردبیری و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

جمال مرد فصاحت زبان اوست • حضرت محمد(ص)

در این شماره میخوانید :

یاد و یادواره ---------------------- ۳
یادداشت هفته ---------------------- ۴
تفسیر سیاسی ---------------------- ۶
سه‌گانه ---------------------- ۸
گزارش هفته ---------------------- ۱۰
خاطرات روانپزشک ---------------------- ۱۲
داستان زندگی ---------------------- ۱۴
تفسیر هفته ---------------------- ۱۶
گزارش رنگی ---------------------- ۱۸
مشاور خانواده ---------------------- ۲۰
خاطرات کلانتر ---------------------- ۲۲
درس زندگی ---------------------- ۲۴
پرسش ویژه، پاسخ ویژه ---------------------- ۲۵
ماجراهای خواستگاری ---------------------- ۲۶
در پیچ و خم دادگاه ---------------------- ۲۷
گزارش از زندان ---------------------- ۲۸
در قلمرو داستان ---------------------- ۳۰
دستپخت عدسی ---------------------- ۳۲
اطلاعات مفتکی ---------------------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---------------------- ۳۴
خواندنیهای تاریخی ---------------------- ۳۶
یک هفته حادثه ---------------------- ۳۷
فانتزی ---------------------- ۳۸
باریک‌تر از مو ---------------------- ۴۰
ترازو ---------------------- ۴۱
تماشاگه راز ---------------------- ۴۲
مسابقه بزرگ داستان‌نویسی ---------------------- ۴۴
پیامهای تبریک ---------------------- ۴۶
جدول ---------------------- ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ---------------------- ۴۹
جنگ هنر ---------------------- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ---------------------- ۵۴
فرهنگ مردم ---------------------- ۵۵
جهان هنر ---------------------- ۵۶
ورزشی ---------------------- ۵۸
در حلقه رندان ---------------------- ۶۲
هفته بعد شما ---------------------- ۶۳
نوشته‌های شما ---------------------- ۶۴
نقاشی‌های شما ---------------------- ۶۶

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email:haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۲۶۷ - چهارشنبه ۱۸ بهمن ۱۳۸۵
۱۸ محرم ۱۴۲۸ ۷ فوریه ۲۰۰۷

- ■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
- ■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
- ■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یادداشت هفته
محمدامین جوادی

انقلاب و آفات انقلاب

تاکنون رسم بر این بوده است که در آستانه فرا رسیدن سالروز پیروزی انقلاب اسلامی، یادداشت هفته نیز به این موضوع اختصاص پیدا می‌کرد، لذا این هفته نیز به این مبحث می‌پردازیم، بخصوص آنکه حال با گذشت نزدیک به سه دهه از عمر انقلاب، بررسی آثار و تبعات آن بسی لازمتر می‌نماید.

آنهاکه آن روزهای پرشور و شوق را به یاد دارند، به‌خوبی لذت تمام دقایق آن را حس کرده و هنوز هم بر کام دارند. لذت همبستگی، اراده، برادری، محبت، ایثار، فداکاری و رسیدن به مدارجی از معنویت که خمیرمایه اصلی پیروزی انقلاب بوده است. یک ملت متحول شده که تمام انگیزه‌های مادی زندگی را تبدیل به انگیزه‌های روحی و معنوی کرد. ملتی که یکمرتبه مادیات را سه طلاقه کرده بود و برای دستیابی به استقلال، آزادی و جمهوری اسلامی، حتی تا پای بذل جان رفته بود. این اتفاق، اتفاق ساده‌ای نبود. تحولی که در یک ملت ایجاد شد بیش از هر چیز یک تحول روحی بود و شیرینی‌های خاص خودش را هم داشت. روزهایی که همه هر چیزی که داشتند با یکدیگر قسمت می‌کردند و برای رسیدن به پیروزی همه مرزهای عشق و ایثار را درنوردیده بودند. انگیزه‌ای که همه برای تلاش، کمک به یکدیگر، کسب پیروزی و موفقیت و ساختن ایرانی صالح‌تر و آبادتر داشتند معجزه‌ای به وجود آورد که معجزه انقلاب اسلامی نام گرفت. امام(ره) تا وقتی در قید حیات بودند، همواره بر این نکته تاکید داشتند که نگذارید این اتحاد و همبستگی، توجه به معنویت، روحیه فداکاری و گذشت و تلاش در مسیر پیشرفت دچار مخاطره شود. ایجاد عدالت، برقراری یک نظام شرافتمند که براساس کرامتهای انسانی پایه‌ریزی شده است و ساختن ایرانی آباد به عنوان الگوی محقق شده حکومت اسلامی، توصیه همیشگی معظم‌له بود.

بدون تردید جامعه امروز ایران با جامعه آن روز قابل مقایسه نیست. وضع معیشت مردم قطعاً بهتر از حال نبود، مسائل و مشکلات اقتصادی به‌مراتب بیش از حال وجود داشت، اما با این همه روحیه فداکاری و ایثار و نادیده گرفتن ارزشهای مادی نمایشی حیرت انگیز پیدا کرده بود. اگر آن روحیه تاکنون حیات و حضور پیدا می‌کرد، قطعاً جامعه امروز ایرانی این همه مشکل نداشت. می‌خواهم بگویم در طول این نزدیک به سه دهه ایران قالب عوض کرد. قطعاً مقایسه پیشرفتهای امروز جامعه ایران با آنچه که در گذشته بود، مقایسه درستی نیست. تعداد سدهایی که در کشور ساخته شده، کارخانه‌هایی که ایجاد شده‌اند، روستاها و شهرهایی که صاحب امکانات زیربنایی شده و شکل دیگری پیدا کرده‌اند، رشدی که از نظر تعداد دانشگاهها، تعداد دانشجویان، مراکز آموزش عالی، مراکز تحقیقاتی، تولید صنعتی، تولید کشاورزی، راه و جاده، توان مخابراتی، امکانات زیرساختی نظیر آب، برق، گاز، تلفن و... بوجود آمده است از نگاه آمار و ارقام با واقعیت‌های موجود بسیار چشمگیر بوده و هستند. قطعاً در این واقعیت‌ها تردیدی نیست، اما باید پذیرفت بزرگترین آفتی که جامعه امروز ایران را تبدیل به جامعه‌ای دگرگون شده کرده و بین ما و آرمانهای انقلاب فاصله انداخته و نسل امروز را به نسلی متفاوت از نسل ۵۷ تبدیل کرده است، دگردیسی فکری و روحی مولود ناهنجاریهای اقتصادی و اجتماعی است. آسیب شناسی اینکه چرا جامعه فقیر و توسعه‌نیافته سال ۵۷ به یکباره دارای چنین قابلیت و ظرفیتی شده‌اند که یک نظام وابسته تا دندان مسلح را خلع‌سلاح کردند و طعم شیرین پیروزی را چشیدند و احساس رضایتمندی بیشتری داشته‌اند، با جامعه درحال توسعه امروز که قطعاً امکانات بسیار بیشتری دارد، اما در بسیاری از موارد آن ایثار، گذشت، آرامش روحی و امید به آینده را در میان خود و نسل خود کمرنگ می‌بیند، بسیار ضروری است. غفلت از آموزه‌های انقلاب اسلامی و تفکر امام همواره خطرآفرین است. باید بپذیریم که رشد فاصله‌های طبقاتی تضادی عینی با دستاوردهای انقلاب دارد. باید بپذیریم که تقسیم ناعادلانه ثروت جامعه را دچار آسیب‌های روانی جدی کرده و می‌کند. باید بپذیریم که هرگونه غفلت از برقراری عدالت موجب پررنگ شدن دغدغه‌های مادی و نیز مآلاً مادی شدن جامعه شده و آن را از معنویت تهی می‌کند. باید بپذیریم برای رشد معنویت در جامعه نیازمند خردورزی و عقلانیت مادی هستیم. نمی‌توان در میان تشویش و نگرانی آحاد جامعه از معیشت و زندگیشان به دنبال ترویج معنویت بود که فقر برادر کفر است.

باید همه ما بنشینیم و اندیشه کنیم که جامعه منقلب شده سال ۵۷ که در آن توجه به مال دنیا و کنزاندوزی و ثروت مداری یک ضدارزش شده بود، چرا باید امروز آن فضای معنوی را آه بکشد، درحالی که چهره شهرها دگرگون شده و با نگاهی به آمار و عملکرد اوضاع اقتصادی کشور دارای شاخصه‌های چشمگیری است. قطعاً سطح راه اجتماعی به‌مراتب بالا رفته، اما با این وجود جامعه دستخوش آسیب‌های شدید فرهنگی و روحی است. ایجاد آرامش روانی برای شهروندان مهمترین کاری است که باید در دستور همه ما قرار گیرد. پرهیز از احساسی شدن، توجه به عقلانیت، اهتمام به ایجاد رفاه عمومی و نه رفاه برای عده‌ای خاص، مقابله شدید با تبعیض و رشد فاصله‌های طبقاتی، افزایش امید به آینده و

نامه‌های بدون واسطه

آیا سهمیه بندی جواب می‌دهد؟

من از خوانندگان قدیمی شما هستم. در ستون «یادداشت هفته» تا به حال مطالب زیادی در رابطه با یارانه بنزین چاپ شده که البته با استدلال مطرح شده موافقم و می‌دانم که اختصاص میلیاردها دلار برای واردات بنزین شایسته نیست، اما سهمیه‌بندی بنزین هم که اخیراً روی آن مانور زیادی داده می‌شود راه چاره محسوب نمی‌شود و به احتمال زیاد یک درآمد تازه برای رانت‌خواران به‌وجود می‌آورد. همه ما افرادی را که یارانه آرد را به جیب خود می‌زنند و از فروش آن چندین برابر سود می‌برند دیده‌ایم که ضرر آن متوجه دولت است و سود آن به جیب دلالان می‌رود. به نظر شما آیا یارانه بنزین همین سرنوشت را ندارد؟ مثلاً فرض کنیم یک تاکسی روزی ۲۰ لیتر سهمیه داشته باشد. در این صورت اگر تاکسی خود را بیرون نیاورد و سهمیه خود را در بازار آزاد بفروشد، چه سودی عایدش می‌شود؟ آیا دولت به مقصودش می‌رسد؟ ضمن اینکه تحویل ارائه بنزین به صورت آزاد نیز تورم به‌بار می‌آورد که گرچه مشکلاتی برای مردم پیش می‌آید، اما فکر می‌کنم باز بهتر از سهمیه‌بندی آن است.

مراد غفاری - بروجن

تقدیر از فداکاران ناشناس

در بامداد بیست و پنجم دی ماه حیاط یکی از مدارس دخترانه شهرک کاووسیه در شهرقدس ریزش کرد و عده‌ای از دانش‌آموزان در آن گیر افتادند. قبل از آنکه نیروهای امدادی برسند دو نفر عابر پیاده با از خود گذشتگی و با شجاعت بسیار چند تن از دانش‌آموزان داخل گودال را که یکی از آنان بیهوش شده بود با فداکاری از آنجا بیرون آورده و با وجود خطری که برای آنان داشت جان این افراد را نجات دادند. جالب آنکه آنان حتی نایستادند تا کسی از آنان تشکر کند، لذا بر خود فرض دانستم که به وسیله مجله شما از این حرکت شجاعانه و ایثارگرانه این افراد سپاسگزاری کنم.

رسول مناهلی - شهرقدس

همین جمعیت را اداره کنیم

اخیراً بحثی در محافل درگرفته است که ایران ظرفیت تامین نیازهای ۳۰۰ میلیون نفر را دارد. می‌خواهم بگویم که شاید این حرف درست هم باشد، اما با وضعیت فعلی که بسیاری از مردم در مشکلات اقتصادی، نداشتن مسکن، تبعیض و بیکاری بسر می‌برند و بعضی‌ها هیچ پناهی هم ندارند، طرح این صحبت صحیح نیست چون ابتدا باید برای جمعیت فعلی فکری کرد و سپس دنبال افزایش جمعیت بود.

محسن ذوالفقاری - ساوه

آب در کوزه و ما...

اخیراً همایش توسعه بوشهر با همکاری دانشگاه خلیج فارس و استانداری و سازمان مدیریت برگزار شد. نکته جالب توجه این است که شهرستان بوشهر از جمله نزدیکترین شهرها به عسلویه یعنی یکی از بزرگترین مراکز تولید گاز کشور است، اما اکثر شهرهای جنوبی و از جمله اکثر مناطق بوشهر خودشان فاقد گاز هستند. نکته دیگر تصرف زمین‌های بسیاری است که از سوی ارگانهای

حل مشکلات شهروندان و خلاص کردن آنان از دغدغه‌های رو به تزاید اقتصادی و مالی، شرط اساسی برای ایجاد آرامش روانی است.

باید بپذیریم که یکی از خواسته‌های انقلاب آن بوده است که فرهنگ «پول، پول می‌آورد» تبدیل به فرهنگ «کار، پول می‌آورد» شود. باید بپذیریم که یکی از آموزه‌های بزرگ انقلاب این بوده است که پول و مادیات، شرافت نیست، ثروتمند کردن کشور بسیار مهمتر از ثروتمند شدن معدودی از آحاد اجتماع است، اصلاً در روزهای پیروزی انقلاب، جامعه کوچکترین نسبتی با ارزشهای مادی نداشت و هرچه که جامعه به سمت مادی شدن پیش برود از آموزه‌های انقلاب و امام فاصله می‌گیرد. مقایسه فرهنگ جامعه و نیز رفتار شهروندان در سال ۵۷ و حتی در سالهای جنگ و دفاع مقدس، با رفتار و فرهنگ و اخلاق جامعه امروز با همه بی‌وفایی‌ها، نامرادی‌ها، عهدشکنی‌ها و ناجوانمردی‌هایش، به خوبی آسیب‌های وارد آمده بر اتحاد، همبستگی و روح معنوی حاکم بر جامعه را آشکار می‌سازد که این خطر از همه خطرات بیرونی نظام بزرگتر است. خطر دگردیسی روحی، معنوی و فرهنگی جامعه که البته گناه آن تنها متوجه شهروندان نیست، بلکه متوجه کوتاهی‌ها و غلط انگاریهای مسوولان نیز هست.

ساخت ده‌ها سد و کارخانه و دانشگاه و نیروگاه و جاده و پل و... در صورت عدم وجود آرامش فکری و روانی در میان شهروندان نمی‌تواند برای آنان اطمینان خاطر بیاورد، گرچه همه آنها لازم و ضروری هستند و باید توسعه پیدا کنند، اما نگرانی شهروندان را باید با ایجاد آرامش روانی و ثبات اقتصادی و ایجاد دورنمای روشن‌تر برای آینده فرزندان این آب و خاک فراهم آورد. هیچ‌کدام از حرکتهای کلان ما در کشور نباید به قیمت نادیده گرفتن عدالت تمام شود. عدالت یعنی استفاده مناسب و در جهت بهبود زندگی برای همه آحاد جامعه و آحاد جامعه باید اثرات این پیشرفت و توسعه را در زندگی روزمره خود و نیز زندگی آینده فرزندانشان به عینه دریابند. باید ببینیم چه اتفاقی پیش آمده که فضای معنوی و روحی سال ۵۷ که در سایه درایت امام(ره) و رهبری ایشان و اتحاد همه ملت پیش آمده بود (با وجود همه کمبودهایی که کشور و ملت داشت)، حال علیرغم توصیه‌های موکد رهبر انقلاب و نیز تاکید همه مسوولان و نیز زحمت شبانه‌روزی کارگزاران و دولت تبدیل به روحیه‌ای اغلب مادی و منفعت‌طلب شده است که اخلاق جامعه را در معرض آسیب قرار داده و سطح جرم و ناهنجاری اجتماعی را بالا برده است.

انقلاب در اندیشه و در فکر و روان جامعه از جمله بارزترین اثرات انقلاب اسلامی بوده است و توقف و سکون در این انقلاب فکری و تغییر در نگرش مردم می‌تواند یکی از آفات بزرگ انقلاب باشد که برای آن باید اندیشه کرد. البته اگر بخواهیم آفات انقلاب را فهرست کنیم، به موارد متعددی برمی‌خوریم؛ فساد خواص، ایجاد تفرقه، نادیده گرفتن آزادی، دوری از معنویت و تفکر دینی و خدامحور، فاصله گرفتن از استقرار عدالت، رشد نابرابری و تبعیض، تقسیم ناعادلانه ثروت، بی‌توجهی به مردم و بویژه اقشار آسیب‌پذیر جامعه و... همه و همه از جمله آفات انقلاب هستند.

هرچه که به وحدت مردم آسیب رساند و در برابر استقرار عدالت مانع ایجاد کند و موجب فاصله گرفتن مردم از دین و خدامحوری شود، آفت است و باید با آن مقابله کرد.

با امید به تداوم روحیه گذشت و ایثار و افزایش وحدت و اتحاد جامعه و شکوفایی هرچه بیشتر انقلاب، فرارسیدن بیست و هشتمین سالگرد پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی را گرامی می‌داریم و به روان پاک همه شهدای اسلام و انقلاب و ایران و امام شهیدان درود می‌فرستیم و از خداوند بزرگ سربلندی هرچه بیشتر این ملت بزرگ و مقاوم را مسئلت می‌کنیم.

■

مختلف صورت گرفته و شهر را به دو تکه تقسیم کرده و نیز وجود پادگانهایی در شهر که لازم است به خارج از شهر منتقل شوند. امیدواریم در طرحهای توسعه‌ای به اینگونه موارد بیشتر توجه گردد.

شهرام حیدری - اهواز

از همنشین بد دوری کنید

همنشین تو از تو به باید تا تو را عقل و دین بیفزاید.

همه ما انسانها ناچاریم دوستانی داشته باشیم که با آنها مشارکت کنیم، اما باید دانست که با هر کس نباید دوست و همنشین شد، زیرا اخلاق همنشین چه خوب و چه بد در انسان اثر می‌کند. هرچقدر همنشین آدم با علم و مودب و راستگو و درست‌کردار باشد انسان هم به همان نسبت درست‌کردار می‌شود و همنشینان بد زبان، دروغگو و بی‌ایمان انسان را به فلاکت می‌اندازند.

تا توانی می گریز از یار بد — یار بد بدتر بود از مار بد
مار بد تنها تو را بر جان زند — یار بد بر جان و بر ایمان زند

پیغمبر اکرم(ص) فرمود: همنشین خوب مثل کسی است که دارای عطر باشد و شما را خوش‌بو و دل‌خوش می‌کند. و همنشین بد مثل کسی است که آتش بدبو برافروزد، یا شما را می‌سوزاند یا از بوی بدش رنج می‌دهد.

فرستنده: اعظم حسندوست - آستانه اشرفیه

به نامه‌ها توجه می‌شود

چندی قبل رئیس محترم جمهوری به استان مازندران سفر کردند. دخترم به نام فاطمه که در کلاس سوم ابتدایی درس می‌خواند، نامه‌ای برای رئیس جمهوری نوشت. در لحظه ورود آقای رئیس جمهور به استادیوم قائم‌شهر استقبال بسیار خوبی از ایشان به عمل آمد. ضمن گوش دادن به سخنرانی، دخترم نامه را تحویل ماموران ریاست جمهوری داد. سرتان را درد نیاورم. بعد از مدتی دو نفر خانم به در منزل ما آمدند و سوالاتی کردند و گفتند که ما نمایندگان رئیس جمهور هستیم و وظیفه داریم به نامه‌ها رسیدگی کنیم. می‌خواستم بگویم برخلاف شایعاتی که می‌گویند به نامه‌های رئیس جمهوری ترتیب اثر داده نمی‌شود، به نامه ما ترتیب اثر داده شد و نمایندگان ایشان به منزل ما آمدند که بدینوسیله از آنها تشکر می‌کنم.

مسعود ذوالفقاری - قائم‌شهر

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک فرارسیدن بیست و هشتمین سالروز پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی ایران و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در ارائه پاسخ بموقع به نامه‌های شما عزیزان:

● **غلامعلی چریکی - گچساران:** با مراجعه به آرشیو درمی‌یابید که پاسخ به نامه‌های شما چند سال به طول نینجامیده است. شما انصاف بدهید و نیز سایر خوانندگان ارجمند مجله که آیا پاسخ نامه‌هایشان را سال بعد دریافت می‌کنند؟ خوشحالم که سوءتفاهم موجود برطرف شد. اگر هنوز علاقه‌مند دریافت کارت خبرنگاری هستید، مدارک آن را ارسال کنید تا در نخستین فرصت اقدام شود. نامه شما را به مسوول صفحه فرهنگ مردم می‌دهم تا مورد بررسی قرار گیرد.

● **غضنفر پویا - تهران:** ممکن است بنده در چاپ نامه‌های خوانندگان عزیز از ادبیات مناسب‌تری استفاده کنم، اما تلاشم این بوده است که بدون رودربایستی مضمون گلایه‌ها و انتقادهای آنان را مطرح نمایم. ضمن اینکه بنده هم با شما موافقم که دلارهای نفتی را باید خرج توسعه کشور کرد نه چیز دیگر.

● **سمیه کاویان‌پور - تنکابن:** انشاءالله خداوند یار و یاور همه دانشجویان باشد. از لطف شما متشکرم. انشاءالله با موفقیت دوره دانشجویی را پشت سر بگذرانید.

● **سیده گل نورسرشت - بندرانزلی:** بنده متوجه نشدم که درخواست شما از بنده چیست؟ تنها مدارک مربوط به حکم کمیسیون ماده ۱۰۰ شهرداری بر علیه شما در پاکت نامه بود. در نامه بعدی بیشتر توضیح دهید.

● **غلامرضا نیرودل - تهران:** جایزه جدول شما بیش از سه هفته است که ارسال گردیده و حتماً تا به حال باید به دستتان رسیده باشد. از اظهار لطف شما نسبت به مجله سپاسگزارم. گلایه شما را از برنامه‌های تلویزیونی به جنگ هنر می‌سپارم تا مورد بررسی قرار گیرد. موفق باشید.

● **جعفر بابایی - آستارا:** نامه‌هایی را که برای بنده فرستاده بودید بیشتر مناسب طرح در صفحه ترازو بود. لذا به همان قسمت ارجاع داده شد.

● **مجید جوکار بلوچی - شاهرود:** من هم با شما موافق هستم. شما گاه‌گداری به تهران می‌آیید و این همه شکایت می‌کنید، پس ما که در این شهر زندگی می‌کنیم چه باید بگوییم؟ اینکه مردم حال حرف زدن با یکدیگر را ندارند، خیلی باالحساس و عاطفه نیستند، ترافیک این شهر اعصاب خردکن است، در میدانها و خیابانها فضای سبز به اندازه کافی نیست، حتی سرویس بهداشتی مناسب در میادین دیده نمی‌شود و و و وقتی یک شهر بدون رعایت همه مسائل زیست‌محیطی به صورت بی‌قاعده هر روز بزرگ و بزرگتر شود، بلاهای بیشتری هم سرش می‌آید و سروسامان دادن به این کلان‌شهر البته کار سختی است. شما هم بهتر است تا مجبور نشده‌اید گذرتان به تهران نیفتد، چون آواز دهل شنیدن از دور خوش است و واقعاً زندگی در این کلان‌شهر چندان با آرامش و آسایش همخوانی ندارد. از اینکه نسبت به مجله اظهار لطف کرده‌اید، سپاسگزارم.

کسی که عقل را بر احساساتش غلبه دهد قوی ترین مرد روی زمین است ● حضرت امیر(ع)

ایران و جهان سیاست

- ●اروپایی‌ها و آمریکا پیشنهاد البرادعی مبنی بر توقف غنی‌سازی از سوی ایران در مقابل توقف تحریم‌ها را رد کردند.
- ●متکی: آماده مذاکرات بدون پیش‌شرط با غرب هستیم.
- ●گری‌سیک: شایعه حمله نظامی به ایران جنگ روانی است.
- ●عوارض ساخت و ساز شهرداری تهران در سال آینده افزایش نمی‌یابد.
- ●سهام عدالت میان ۸۶۰ هزار مددجوی بهزیستی توزیع می‌شود.
- ●با وجود آلودگی شدید هوای تهران، کمیته اضطرار کاهش آلودگی هوا یک بار هم تشکیل جلسه نداد.
- ●صندوق بین‌المللی پول، نرخ تورم در ایران را ۱۵ درصد اعلام کرد.
- ●قانون تغییر ساعت کار بانک‌ها به وزارت اقتصاد و دارایی ابلاغ شد.
- ●ایران قطعنامه هولوکاست در مجمع عمومی سازمان ملل را فریبکاری سیاسی دانست.
- ●کدخدایی: طرح مجلس برای تجمیع انتخابات، مخالف قانون اساسی است.
- ●سه بازرس آژانس بین‌المللی انرژی اتمی به ایران آمدند.
- ●دعوت از پاپ برای سفر به ایران تکذیب شد.
- ●بوش: نظامیان آمریکا ایرانی‌ها را در صورتی که بر سر راه طرح‌های کاخ سفید برای ثبات عراق قرار بگیرند، متوقف خواهند کرد.
- ●۶۴ درصد مسافرکش‌ها با پیکان مسافرکشی می‌کنند.
- ●حجم مبادلات ایران و چین به ۱۴ میلیارد دلار رسید.
- ●قانون کار پس از ۱۶ سال توسط مجلس اصلاح شد.
- ●۱۷ مسلمان چینی در فهرست زندانیان گوانتانامو قرار دارند.
- ●کاتساو رئیس جمهوری اسرائیل وادار به کناره‌گیری شد.
- ●روسیه برای هند چهار راکتور هسته‌ای می‌سازد.
- ●وزیر دفاع اکوادور در یک سانحه هوایی درگذشت.
- ●آنفلوآنزای مرغی سبب تحریم گوشت مجارستان از سوی ژاپن شد.
- ●محاصره خانگی رهبر کره شمالی و بروز ناآرامی در این کشور تکذیب شد.
- ●آمریکا به حضور خود در پایگاه مناس در قرقیزستان ادامه می‌دهد.
- ●فرماندهان ارتش آمریکا اعلام کردند قادر به آغاز جنگ دیگری نیستند.
- ●داماد برهان‌الدین ربانی در کابل ترور شد.
- ●سیدحسن نصرالله گفت: حمله آمریکا را بی‌جواب نمی‌گذاریم.

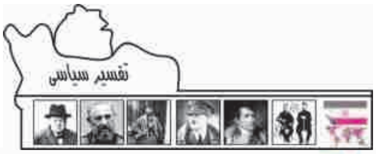

حسن فتحی

WWW.hassanfathi.blogfa.com

آیا لبنان در خطر جنگ داخلی است؟

اخبار و گزارشهایی که از لبنان به گوش می‌رسد، چندان امیدوارکننده نیست و نمی‌توان اعلام کرد که در این کشور نظم و قانون حاکم بوده و قدرت در دست نهادهای دموکراتیک و مردم‌سالار است.

جناح‌بندی سیاسی که حول محور سوریه و رئیس جمهوری لبنان شکل گرفته بود و برخی از محافل نیز که درصددند پای ایران را به این معرکه بکشند بر آن دامن زده‌اند، سبب گردیده بحران روزبه‌روز جدی‌تر شده و زمینه برای تشدید اختلافات و درگیری‌ها مساعدتر شود که در این صورت کنترل اوضاع از دست همه خارج شده و بی‌قانونی و مرگ جای آرامش و زندگی را خواهد گرفت.

لبنان سرزمین کوچکی که در کنار مدیترانه در منگنه سوریه و اسرائیل قرار گرفته، سالها است که تحت تاثیر عوامل بیرونی، خصوصاً همسایه‌ها با مشکلات بسیاری دست به گریبان است. این مشکلات که سبب تشدید اختلافات داخلی گردیده، حتی تمامیت ارضی و موجودیت این کشور را به خطر انداخته است، به‌گونه‌ای که این سرزمین سالها در اشغال اسرائیل و سوریه بوده و مدتها نیز از جانب دمشق کنترل و اداره می‌شده است. این وضعیت لطمه‌ای اساسی بر استقلال و آزادگی احزاب و گروهها وارد آورده و آنها را از آزاداندیشی و مستقل فکر کردن دور کرده است.

> ☑ اختلاف گروهها می تواند لبنان را با جنگ داخلی دیگری مواجه سازد

لبنان را باید ملغمه‌ای از احزاب و گروهها و افرادی دانست که بیش از آنکه در فکر حفظ استقلال و تمامیت ارضی کشورشان باشند، درصدد پاسداری از منافع دیگران هستند. همین مساله رقابت‌ها را حادتر و اوضاع را روزبه‌روز بحرانی‌تر کرده است. به‌طوری که اگر این روند استمرار یابد و کنترل اوضاع از دست سیاستمداران و رهبران خارج شود، بیم آن می‌رود حوادث ناگواری که در سال ۱۹۷۵ در این کشور روی داده و به بروز یک جنگ داخلی ویرانگر انجامید (که هنوز هم آثار شوم آن در گوشه و کنار لبنان دیده می‌شود)، مجدداً تکرار شده و جنگ داخلی خونین و مرگبار جدیدی را در این سرزمین شاهد باشیم.

اگر حوادث لبنان پس از جنگ ۳۳ روزه حزب‌الله با اسرائیل را مرور کنیم، این واقعیت آشکار خواهد شد که بیگانگان در پیدایش این وضعیت نقش داشته و در دامن زدن به آن نیز پیشقدم هستند.

لبنان اکنون محل چالش و تقابل دو جناح گردیده که هریک خود را وابسته به مردم دانسته و مدعی است که از جانب اکثریت مردم لبنان سخن می‌گوید. در یک‌سو جناح مخالف قرار دارد که از حزب‌الله، جنبش امل، رئیس جمهوری و گروه مارونی وابسته به میشل عون تشکیل شده که متمایل به سوریه بوده و خواستار تشکیل دولت و برپایی انتخابات زودهنگام پارلمانی است.

آنها چندی پیش پس از ۳۷ روز تحصن و اعتراض مردمی با حضور در منزل میشل عون در بیانیه‌ای صراحتاً اعلام کرده بودند که مرحله دوم طرح خود را آغاز خواهند کرد. آنها در صورتی که دولت به حقوق مردم در تصمیم‌گیری‌ها و تعیین سرنوشت آنها پاسخ ندهد، طرح ایجاد دولتی آزاد و مستقل را در رویارویی با حزب حاکم که از حمایت گروههای خارجی برخوردار است، ارائه خواهند داد.

در بیانیه آنها آمده بود: بدیهی است این دولت بعد از تظاهرات ۱۰ دسامبر ۲۰۰۶ فاقد مشروعیت و حمایت مردمی است، زیرا این دولت از سیاست‌ها و راه‌حل‌هایی پیروی می‌کند که میثاق وحدت ملی را تهدید می‌کند. بنابراین براندازی این دولت از طریق راه‌حل‌های مسالمت‌آمیز کاملاً قانونی است. این گروه تاکید کرده بود که اعتراضاتش به وزارتخانه‌ها و اماکن عمومی کشیده خواهد شد.

گروه مذکور در بیانیه خود بر خواسته‌هایش مبنی بر تصویب قانون انتخابات جدید و عادلانه، برگزاری انتخابات پارلمانی آزاد و زودهنگام با نظارت دولت ملی براساس اصول مشروع و قانونی تاکید کرده بود.

در همین حال فواد سینیوره رئیس جمهور لبنان در اجلاس «پاریس - ۳» در فرانسه با دبیرکل جدید سازمان ملل، رئیس جمهوری فرانسه و دیگر مقامات شرکت‌کننده در این کنفرانس که برای بازسازی و کمک‌رسانی به لبنان تشکیل شده بود، حضور می‌یابد. در این اجلاس ژاک شیراک رئیس جمهوری فرانسه در دیدار با بان‌کی‌مون دبیرکل جدید سازمان ملل بر ضرورت توجه این سازمان نسبت به اجرای قطعنامه ۱۷۰۱ شورای امنیت تاکید می‌کند و منابع آگاه فرانسوی اعلام می‌دارند که شیراک قصد دارد پرونده لبنان را به مهمترین پرونده قابل بررسی در سازمان ملل تبدیل کند.

همچنین ژنرال میشل سلیمان فرمانده ارتش لبنان پایان دادن به بحران سیاسی را خواستار شده و می‌گوید، نیروهایش سعی در حفظ صلح دارند. او که پس از درگیری میان طرفداران دولت و مخالفان که هفت کشته و ۴۰۰ مجروح برجای گذارده، سخن می‌گفت، اظهار می‌دارد: ارتش از فشارها رنج می‌برد. این فشارها مانع اجرای وظایفمان است. ارتش ماهها است باری بیش از ظرفیت خود تحمل می‌کند و در صورتی که مقام‌ها و مردم لبنان هم مسوولیت‌هایی را در جلوگیری از بروز آشوب امنیتی تقبل کنند، ارتش نیز آماده قبول مسوولیت بیشتری خواهد بود.

سلیمان که در ماه دسامبر خواسته بود ارتش در شرایط نابسامان کنونی بی‌طرف بماند، با هشدار علیه دودستگی‌های فرقه‌ای می‌گوید: باید برای یافتن

راه‌حل سیاسی درخصوص این بحران، خواسته‌ها و تمایل سیاسی وجود داشته باشد. همه باید یک بنا را بر روی زمین احداث کنند.

ولی سخنان سمیر جعجع فرمانده پیشین فالانژها و از سران حزب کتایب که متحد دولت است نیز جالب توجه می‌باشد. او که نسبت به بروز جنگ داخلی هشدار داده بود، صراحتاً می‌گوید: سیدحسن نصرالله درپی ایجاد جنگ داخلی نیست، اما اقدامات مخالفان دولت، کشور را به جنگ داخلی می‌کشاند.

او که در یک کنفرانس مطبوعاتی در دانشگاه بیروت سخن می‌گفت، می‌افزاید: اعمال قدرت در جهت براندازی دولت لبنان، منطقی نیست، زیرا این شیوه کار کشور را به نابودی می‌کشاند.

جعجع تصریح می‌کند که دولت سینیوره با اعمال فشار مخالفان سقوط نخواهد کرد، بلکه اصول و قوانینی جهت تغییر دولت در لبنان وجود دارد که باید از طریق پارلمان دنبال شود. تغییر دولت جز از طریق پارلمان میسر نخواهد بود.

وی از مخالفان لبنانی می‌خواهد ضمن متوقف کردن اعتراضات خود جهت حل اختلاف به شیوه‌های دموکراتیک روی آورند.

اگر نگاهی به چگونگی روی کار آمدن دولت فواد سینیوره و اهداف و برنامه‌های آن بیندازیم، این واقعیت آشکار خواهد شد که این دولت از همان ابتدا سیاستی مخالف دمشق داشته و درصدد یافتن قاتلان رفیق حریری بوده است، به همین دلیل رابطه دولت با سوریه و متحدان این کشور در داخل لبنان رو به وخامت نهاد. خصوصاً پس از صحبت‌های عبدالحلیم خدام معاون رئیس جمهوری سوریه که به فرانسه رفته و نقش بشاراسد رئیس جمهوری کشورش در ترور حریری و دخالت در امور داخلی لبنان سخن راند.

روشی که دولت فواد سینیوره درپیش گرفت، هیچ‌گاه با موافقت و همراهی حزب‌الله و جنبش امل مواجه نشد، زیرا آنهاکه خود را مدیون دمشق دانسته و مخالف قطعنامه ۱۵۵۹ بودند بقا و اعتبار خود را در ادامه حمایت از دمشق می‌دیدند. در این شرایط جبهه‌بندی‌ها آشکارتر شده و شرایط برای طرفین سخت‌تر شد.

جنگ ۳۳ روزه و پذیرش قطعنامه ۱۷۰۱ اوضاع را بحرانی‌تر کرد، زیرا براساس این قطعنامه دولت لبنان رویاروی حزب‌الله قرار گرفت. زیرا دولت باید ارتش را در مرزهای جنوبی مستقر کرده و برای خلع سلاح حزب‌الله و ایجاد یک منطقه غیرنظامی در فاصله رود لیتانی تا مرز جنوب اقدام می‌کرد. به این ترتیب بار از روی دوش اسرائیل و جامعه بین‌المللی برداشته شده و برعهده دولت فواد سینیوره قرار می‌گرفت.

پس از فروکش کردن آتش جنگ و برقراری آتش‌بس، زمزمه‌هایی که در زمان جنگ از گوشه و کنار جهان عرب به گوش می‌رسید، قوت گرفت و اختلاف‌ها از پرده بیرون افتاد تا حدی که سیدحسن نصرالله رهبر حزب‌الله چند روز پس از آتش‌بس صراحتاً از این مساله سخن گفت، و درنهایت نیز در جشن پیروزی بر اسرائیل در بیروت خواستار تشکیل دولت جدیدی شد. به این ترتیب مشخص شد که اوضاع در لبنان از آنچه تصور می‌شد وخیم‌تر و بحرانی‌تر است، زیرا دولت و جبهه ۱۴ مارس که مخالف امیل لحود رئیس جمهوری و سوریه بود، بر خلع سلاح گروههای شبه‌نظامی نیز تاکید می‌کرد، درحالی که جناح مخالف بر سرنگونی دولت سینیوره و انتخابات زودهنگام پارلمانی اصرار می‌ورزید.

آنها برای تحت فشار قرار دادن دولت از اعتصاب و تحصن و راهپیمایی بهره گرفتند، ولی دولت از طریق کنفرانس «پاریس - ۳» و رایزنی با اعراب در راه کسب وام و کمک‌های اقتصادی برای بازسازی کشورش بود.

مشکل زمانی حاد شد که تظاهرات و اعتصاب‌های آرام و دوستانه جای خود را به درگیری‌های مسلحانه داد که طی آن به گفته فرمانده ارتش لبنان هفت کشته و ۴۰۰ مجروح برجای ماند.

☑ مخالفان دولت لبنان خواستار کناره‌گیری فواد سینیوره هستند

این کشمکش‌ها که درحال حاد شدن است، در صورت استمرار، می‌تواند لبنان را با جنگ داخلی دیگری مواجه ساخته و بار دیگر ویرانی، برادرکشی و خونریزی را بر این کشور کوچک حاکم سازد.

لبنان از سال ۱۹۱۸ که تحت کنترل فرانسویان درآمد تا ۱۹۴۵ که با استقلالش موافقت شد و درپی آن نظام قبیله‌ای بر این کشور حاکم گردید، همواره با کشمکش و درگیری‌های گروهی و جناحی و درنهایت با جنگ داخلی مواجه بود که از سال ۱۹۷۵ این کشور را دربر گرفته و آن را به ویرانه‌ای تبدیل کرد.

اوضاع در این کشور از زمانی دگرگون شد که پس از حوادث سپتامبر سیاه در اردن که به قتل‌عام فلسطینی‌ها انجامید، آنها برای سکونت و مبارزه جنوب لبنان را برگزیدند. به این ترتیب جبهه جدیدی علیه اسرائیل در جنوب لبنان گشوده شد که هنوز هم فعال است، ولی به جای فلسطینی‌ها، حزب‌الله و دیگر مبارزان لبنانی در آن حضور دارند.

نظام قبیله‌ای لبنان را می‌توان هم عامل وحدت این سرزمین و هم اختلافات سیاسی به حساب آورد که پس از پایان جنگ داخلی در کنفرانس طائف که تمام لبنانی‌ها در آن حضور داشتند، به تایید رسید.

این نظام از آنجاکه تمام قبایل و گروهها را دربر می‌گیرد به نفع لبنان بوده و اتحاد و همبستگی این کشور را حفظ کرده است. در این نظام سه گروه شیعه ،مارونی و اهل سنت که بیشترین تعداد مردم را شامل می‌شوند، مسوولیت‌های مهم را عهده‌دار هستند، ولی این‌گونه نیست که سایرین از قدرت دور باشند، بلکه هر گروهی به فراخور وضعیت خود دارای جایگاهی است. با این حال همین نظام گاهی اوقات مشکل‌ساز نیز گردیده است و آن هم زمانی بوده که گروهی خواستار بیش از حق خود شده‌اند. به این دلیل که امروزه مخالفان نظام قبیله‌ای معتقدند، پس از گذشت بیش از پنج دهه بافت جمعیتی تغییر یافته، لذا باید تقسیم‌بندی مسوولیت‌ها نیز دگرگون شود.

اما آنچه در طائف در سال ۱۹۹۰ روی داد، خط بطلانی بر این افزون‌طلبی‌ها بود که به تثبیت نظام قبلی و همبستگی لبنان منجر شد. به همین دلیل سمیر جعجع و فرمانده ارتش لبنان خواستار تصمیم‌گیری پارلمان و نهادهای قانونی برای تعیین تکلیف این کشور هستند که در یک سوی آن دولت فواد سینیوره قرار دارد و در سوی دیگر ژنرال امیل لحود رئیس جمهوری قرار گرفته است. این چالش قادر است لبنان را به سال‌های شوم جنگ داخلی سوق دهد که فقط در ۱۹ ماه اول آن ۶۰ هزار نفر کشته شدند.

○○○

این بار قرار است به خونخواهی رفیق حریری و در ضدیت با سوریه و در راه خلع سلاح گروههای شبه‌نظامی، چه تعداد از مردم غیرنظامی و بی‌گناه به خاک و خون کشیده شده و بی‌خانمان شوند؟

نگارنده در اوج جنگ داخلی در لبنان بودم و شهرها و روستاهای جنگ‌زده این کشور را از بعلبک تا صور و صیدا از نزدیک مشاهده کرده‌ام. در شهری چون بیروت که یک شهر بین‌المللی و پایتخت لبنان است، مناطق و خیابانها را با خاکریز از هم جدا کرده بودند. در آن زمان لبنان کوچک با ۱۰۴۰۰ کیلومترمربع صحنه جنگی بود که در آن لبنانی‌ها، لبنانی‌ها را می‌کشتند، درحالی که سوری‌ها و اسرائیلی‌ها آنها را نظاره می‌کردند و یا برای آنها هورا می‌کشیدند!

امروزه اگرچه تا حدودی ویرانی‌ها ترمیم شده، اما لبنان هنوز آبستن حوادث ناگواری است که می‌تواند یکبار دیگر این سرزمین را به کانون جنگ و درگیری تبدیل کند، مگر اینکه همه به قانون تن داده و تابع قانون باشند.

در کشوری همچون لبنان با احزاب و گروهها و مسلک‌های گوناگون، در صورتی که قانون نباشد و دسته‌ها و گروهها برای تحقق خواسته خود به سلاح و شبه‌نظامیان متوسل شوند، لحظه‌ای نمی‌توان آرامش را برقرار ساخت، زیرا در آن صورت قدرت از لوله تفنگ بیرون آمده و کسی قدرتمندتر خواهد بود که سلاح‌های بیشتر و مرگبارتری در اختیار داشته باشد! در چنین شرایطی قانون و دموکراسی و آرای مردم جایی نداشته و قابل اتکا نیستند. به همین دلیل هم خواستار بازگشت به قانون هستند تا از جنگی دیگر پرهیز شود و خونریزی و برادرکشی جای خود را به نظم و آرامش بدهد. ■

بزرگترین حسن عقل بعد از دوست، شناختن و تمیز دادن دوستان است از دشمنان ● امام علی(ع)

سه گانه

یک توضیح:

این هفته به دلیل گرفتاری آقای فولادی و تاخیر در تحویل مطلب، مطلب سه‌گانه به قلم دیگری تقدیم حضورتان می‌شود.

انشاءالله از هفته آینده مطالب این صفحه را نویسنده ثابت آن خواهد نگاشت.

دقت در تنظیم لایحه بودجه

دو هفته پیش وقتی برای نخستین بار لایحه بودجه توسط رئیس جمهور محترم به مجلس داده شد و رئیس جمهور طی سخنانی اعلام کرد که بودجه امسال انقباضی است و بهای نفت در آن ۳۳ دلار محاسبه شده و نرخ برابری دلار نیز ۸۹۰ ریال تعیین گردیده و اتکای بودجه به نفت کاهش یافته است و با این وجود ۴۰ هزار میلیارد تومان حجم بودجه افزایش یافته، در همین نشریه گفتیم که نکند دولت گنج تازه‌ای پیدا کرده که درآمدهای آن این همه افزایش یافته است که با وجود کاهش برداشت از حساب ذخیره ارزی و نیز کاهش اتکای به نفت، قادر است تا ۴۰ هزار میلیارد تومان بیشتر خرج کند، اما ظاهراً گنجی در کار نیست.

با ملاحظه ارقام درآمدی بودجه می‌توان دریافت که در خوشبینانه‌ترین حالت تحقق درآمدهای دولت با واقعیت همخوانی ندارد. اینکه چگونه می‌توان امیدوار بود با وجود همه مشکلاتی که در واگذاری شرکت‌های دولتی وجود دارد، ۷ هزار میلیارد تومان از محل واگذاری شرکت‌های دولتی درآمد کسب کرد و یا نزدیک به ۱۵ درصد مالیات بیشتری گرفت، از جمله ابهاماتی است که باید در بحث‌های کارشناسی حل و فصل گردد. اما ظاهراً محاسبه قیمت نفت هم نه ۳۳ دلار، بلکه با دستکاری در اعداد و ارقام بیش از ۴۰ دلار از کار درمی‌آید و همین‌ها به اضافه ابهامات دیگری که در فهرست درآمدهای دولت وجود دارد، باعث شده تا بحث و بررسی بودجه در مجلس از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار گردد. سال گذشته وقتی همه کارشناسان اثرات تقدیم لایحه انبساطی دولت را در افزایش حجم نقدینگی و ایجاد تورم به دولتیان گوشزد کردند، در کمال شگفتی هم رئیس جمهور محترم، هم رئیس سازمان برنامه و بودجه و هم وزیر اقتصاد متفقاً هشدار کارشناسان اقتصادی را نوعی لجبازی با دولت قلمداد کرده و احساس خطر آنان را بی‌مورد دانستند و گفته‌اند که در اقتصاد ایران نسبت نقدینگی و تورم با همه جای دنیا فرق می‌کند و نمی‌توان تئوری علمی تاثیر افزایش نقدینگی بر افزایش سطح تورم را در اقتصاد ایران قابل توجه دانست. درست مثل اینکه کسی بگوید من در منطقه‌ای زندگی می‌کنم که برخلاف همه جای دنیا آب در آنجا به جای آنکه در ۱۰۰ درجه به جوش آید، در ۶۰ درجه به جوش می‌آید و یا تا ۱۵۰ درجه حرارت را تحمل می‌کند بدون آنکه بخار شود، اما اتفاق نامبارکی که از پاییز امسال دامان جامعه و شهروندان را گرفت و تورم لجام‌گسیخته‌ای که به شکلی طاقت‌فرسا اقتصاد و آرامش روانی جامعه را دچار آشوب کرد، به عینه زنگ‌های خطر را به صدا درآورد، به‌گونه‌ای که حتی لجبازترین موافقان عملکرد دولت هم، حال شهامت جانبداری از تصمیمات گذشته خویش را ندارند و حتی برخی موافقان دولت در مجلس نیز با

وادی حیرت و حسرت!

شاید این مطلب را در کیمیای سعادت غزالی خوانده باشم، اما به هرحال حکایت این‌چنین است که کاروانی در صحرایی عبور می‌کرد. شبانگاه به وادی رسیدند و در آنجا بیتوته کردند. نیمه‌های شب ندایی آمد که از خاک این وادی بردارید و در خورجینهایتان بگذارید. عده‌ای به این ندا توجهی نکردند، برداشتن مشتی خاک از بیابان را حرکتی بیهوده و ناروا دانستند، عده‌ای محافظه‌کارتر از آنان چند مشتی برداشتند و در خورجین ریختند و عده‌ای دیگر که ثابت قدمتر بودند به ندای غیبی گوش فرا دادند و خورجین انباشتند. فردا که به وادی دیگری رسیده بودند، آنها که مشتی از آن خاک در خورجین کرده بودند، به سراغ خورجین‌هایشان رفتند تا خاک و شن همراه آورده را به دوری بریزند و خورجین سبک کنند، ناگهان دریافتند که در میان دانه‌های شن، دانه‌های الماس و طلای خرد بسیاری قرار گرفته است. شادمان این خبر به غافله بردند. آنها که خورجین انباشته بودند شادمان شدند که از آن وادی سهم شایسته‌ای برداشتند. آنها که کمتر برداشته بودند، حسرت می‌خوردند که چرا بیشتر برنداشتند و آنها که به این ندا بی‌توجهی کرده بودند بر سر می‌زدند، اما همه را حسرت بود که چرا بیشتر نیندوختند.

حال این حکایت را داشته باشید تا برایتان قصه بامزه‌ای تعریف کنم. این روزها به خیلی‌ها برخوردم که بر پشت دست می‌زنند. عده‌ای چند ماه قبل خانه‌ای فروخته بودند و حال بر سر می‌زدند که چرا سرمایه‌شان از دست رفت. عده‌ای هم که در آستانه خرید خانه بودند حال حسرت بی‌انتهایی پیدا کردند که چرا چیزی نخریدند و یا نتوانستند بخرند و آنها که سرمایه‌ای داشتند و آپارتمان یا خانه‌ای تهیه کردند، حال حسرت می‌خورند که چرا بیشتر نخریدند. به هرحال پاییز و آغاز زمستان پررونقی داشتیم! هر که از این وادی رد شد و توشه‌ای برنداشت حال زیانکار است. تصور کنید روان جماعتی را که احساس می‌کنند در قمار نابهنگامی همه آنچه را که داشته‌اند باخته‌اند و یا درحالی که می‌توانستند برد کلانی کنند، کمتر در بازی شرکت کردند. بدترین آفت اقتصاد لاتاری همین است. نشانه گرفتن امید و آسیب زدن به روان و آرامش شهروندان. گویی همه در وادی حسرت و حیرت، خود زندگی را گم کرده‌اند. یکی در حسرت آنکه دیگر چگونه برای فرزندش خانه‌ای تهیه کند، دیگری در حسرت آنکه چرا پولهایش را در این رولت شیرین در یکی از خانه‌های قمار نگذاشته تا حال منفعت کلانی ببرد و دیگری بر سر زنان که آینده‌ام چه می‌شود و چگونه من می‌توانم صاحب خانه شوم؟

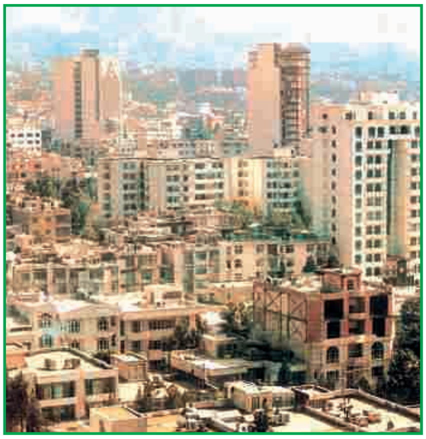

وقتی مسوول و صاحب منصبی بدون اندیشه صحیح و درنظر گرفتن همه جوانب بی‌آنکه توان اعتباردهی‌اش را بسنجد، عطش جامعه را دریابد و تاثیر حرفهایش را بر بازار کالا ارزیابی کند، (هرچند با نیت خیر) به یکباره اعلام می‌کند که هر که می‌خواهد ما به او وام سه میلیونی و ده میلیونی می‌دهیم و سقف وام را تا ۱۸ میلیون تومان افزایش می‌دهیم و... با انبوه رو به تزایدی از تقاضا روبرو می‌شود که حتی قدرت پاسخگویی به یک‌دهم این میزان تقاضا را ندارد و به یک مار خفته نیشتر می‌زند تا او از جا برخیزد و شروع به درنده‌خویی کند، چنین اوضاعی پیش می‌آید. آن اژدهای خفته برخاست، سرمایه خیلی‌ها را بلعید، سرمایه اکثر سرمایه‌داران جامعه را دوبرابر کرد و آرامش روانی جامعه را برهم زد و حال تبدیل به اژدهای هفت سری شده که همه از نگرانی آن در هراس و وحشت به‌سر می‌برند.

شما حساب بکنید قرار بوده است با ۱۰ میلیون تومان کمک وام، شهروندان را صاحب خانه کنیم، اما حال اگر شهروندان دوبرابر این رقم را از خودشان بر اعتبار بانک (تازه اگر گیرشان بیاید) بیفزایند، باز هم قادر به تهیه یک سرپناه نیستند. یعنی آن اعلامهای پرطمطراق نه‌تنها کمکی به خانه‌دار شدن شهروندان نکرد، بلکه قدرت خرید اندک آنان را نیز کمتر و کمتر کرد. گاهی وقتها وقتی یک دوست، دانایی به خرج ندهد و از دانایان کمک نگیرد، سنگی برمی‌دارد تا مگسی را بر پیشانی خسته‌ای بکشد، اما پیشانی آن را می‌شکند. در اینجا دیگر نیت مهم نیست، نتیجه عمل آن است که آن سر آسیب دیده و شاید دیگر به کار نیاید و احتمالاً آن مگس هم پریده و در جای دیگری نشسته.

یکی از بلایای حاکمیت شرایط قمار و لاتاری بر اقتصاد، از بین بردن آرامش و خواب شهروندان است. در این میانه خود زندگی گم می‌شود و شما مرتب قدم می‌زنید و فکر می‌کنید به آنکه چه باید بکنیم؟ این وادی حیرت و حسرت، خود زندگی را می‌خورد. خوره‌ای است که اعصاب راحتی برای کسی نمی‌گذارد. پاسخ این حیرت و حسرت را چه کسی می‌دهد؟

اظهارنظرهای خود به‌گونه‌ای رفتار می‌کنند که گویی دامانشان از اتفاقات پیش آمده و مشکلات بروز یافته پاک است. اما آنچه که حال بیش از همه اهمیت دارد، سرزنش و شماتت بانیان چنین وضعیتی نیست، چرا که دردی را دوا نمی‌کند، همانگونه که بارها توسط دلسوزان گفته شد که اقتصاد قوانین خاص خودش را دارد و با احساسات من و شما راه خود را کج نمی‌کند، حال در فاصله کمتر از یکسال تاثیر عملکرد و تصمیم‌گیریهای غلط گذشته در عرصه اقتصاد چهره کریه خود را نشان داد و فشار بر توده‌های فقیر و اقشار آسیب پذیر جامعه را بیشتر و بیشتر کرد و بر ثروت ثروتمندان افزود. اما مهمترین کار در حال حاضر آن است که با عبرت گرفتن از گذشته، بودجه سال ۸۶ را به گونه‌ای به تصویب برسانیم که اوضاع اقتصادی از این که هست بدتر نشود و نفتی که قرار بود به وسیله تزریق شدید نقدینگی به اقتصاد بر سر سفره‌های مردم بیاید، فرش و گلیم کهنه زیر پایشان را هم آتش نزند!

وظیفه نمایندگان مجلس در فرصت باقیمانده بسیار مهم جلوه می‌کند. از هرگونه حرکت احساسی و التهاب‌آفرین و ایجادکننده شوک اقتصادی به جامعه خودداری کنیم و درآمدها و هزینه‌های دولت را براساس لایحه بودجه با دید کارشناسی و خردمندانه به‌گونه‌ای طراحی کنیم که امیدواری کمرنگ شده شهروندان به آینده‌شان پررنگ شود.

هر دو سبزاند...

CENTRAL BANK OF THE ISLAMIC REPUBLIC
THOUSAND RIALS
2000
5000
TWO THOUSAND RIALS

دولت طی بخشنامه‌ای اعلام کرد که عیدی پایان سال کارکنان دولت برای همه مدیران و کارکنان ۱۷۵ هزار تومان است. همه آنها که این خبر را می‌خوانند حتماً فکر می‌کنند که در دستگاههای دولتی و تمام شرکتها و وزارتخانه‌ها، کارگاهها و کارخانه‌ها، همه تنها ۱۷۵ عدد از اسکناسهای سبز هزار تومانی را برای مخارج عید در جیب خواهند گذارد، اما اگر چنین تصوری برای شما پیش آمده، سخت در اشتباهید چرا که در طول دو دهه گذشته آنقدر شرکتهای دولتی و شبه‌دولتی ایجاد شده‌اند که رقم آنان شاید در حافظه کمتر کسی باقی مانده باشد و اکثر اینها هم گرچه همه به نوعی متعلق به بیت‌المال هستند، اما در صورت ظاهر از شمول مقررات دولت خارج شده‌اند. مثلاً شرکتهای خودروسازی دولتی به حساب نمی‌آیند، لذا پاداش این عزیزان را ضربدر ۱۰۰ کنید و البته بسیاری از شرکتهای وابسته به وزارت نفت، نیرو، صنایع و... نیز این چنین‌اند. ماشاءالله بسیاری از وزارتخانه‌ها و ادارات دولتی شرکتهای تحت پوششی دارند که برخی از مقامات و مسوولان عضو هیات مدیره آنجا هم هستند و از آنجا پاداشهای آنچنانی می‌گیرند، به همین خاطر است که شما نگران نباشید، بعضی‌ها ۱۷۵ اسکناس هزار تومانی به منزل می‌برند و بعضی‌ها هم حداقل ۱۷۵ تراول سبز. فرقی نمی‌کند هر دو سبز هستند! البته نمی‌دانم رنگ تراول‌های صدهزار تومانی چقدر شبیه اسکناسهای هزار تومانی است؟!

از: دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

فرّجعفری

اوایل دهه نهم هجری، مصادف با زمانی بود که منازعات و جدال قدرتِ سیاسی در مرکزیت جهان اسلام به اوج خود رسیده بود. هرچند تسلط و برتری بنی‌عباس، بنی‌امیه را در آخرین بقایای قدرت‌طلبی ، گام به گام عقب می‌راند، امّا هنوز خلافت، آنگونه که استقرار می‌طلبید، به کام بنی‌عبّاس خوش ننشسته بود. هنوز زمان با نورسیدگان مدّعی خلافت سر همراهی بی‌چون و چرا نداشت و هنوز ادامه فتنه فرزندان امیّه، عروسک قدرت را در حجله نوافراشته بنی‌عباس کامساز نمی‌گذاشت. شاید تنها مقطعی از تاریخ دو سده اول پس از هجرت که بنی‌هاشم اندکی ایمن‌تر بودند همین برش زمانی باشد؛ و البته این ایمنی نسبی و زودگذر، نه از سر مروّت زمامدارانِ به غصب نشسته، بلکه نتیجه دلمشغولی و جدالَ دو گروه مدّعی قدرت بود که سرانجام نیز با انقراض بنی‌امیّه، در دوباره به همان پاشنه قبلی چرخیدن گرفت و عروس بخت قدرت بر تخت شوکت، مستی و ناراستی پیشه گرفَت.

این اقبال زودگذر، موقعیّتی را برای دو امام همام فراهم کرد تا در حلقه‌های کوچک و بزرگِ شاگردان به نشر و نیز تدوین فرهنگ معارفی وَ مقرراتی شیعه بپردازند و در بحبوحه بانگ گوشخراش قدرت‌طلبی غاصبانه، نوای خوش آهنگ هدایت نبوی و علوی را نجواگر شوند.

تربیت عالمانی سرسپرده به مکتب امامت شیعی و دلداده به نشر فرهنگ جعفری غنیمت همین دوران است؛ هر چند در این حلقه بی‌شمار، برخی حق نمک نگاه نداشتند و خوان بی‌رنگ خودخواهی عالمانه خود را از سفره اصلی ارتزاق خویش جدا کردند.

فرهنگ مضبوط و مدوّن شیعه در دوران امامت امام محمد باقر علیه‌السّلام بالیدن گرفت و در سطحی گسترده‌تر در زمان امام جعفرصادق علیه‌السّلام به رشد و شکوفایی خود رسید و سرانجام منشور معارف، اخلاق و مقرّرات تشیّع در قالب هزاران هزار حدیث و گفتار تدوین یافت.

بد نیست بدانیم که بزرگانی از عالمان و نامداران اهل سنّت همچون ابوحنیفه، محمدبن حسن، ابوزید طیفور، ابراهیم‌بن ادهم و مالک‌بن دینار سر برکشیده از همین حلقه‌های تعلّم جعفری بودند؛ که ای کاش خوشه‌های برگرفته از آن خرمن طلایی را در بازار دیگری به سودا نمی‌بردند....

اینگونه بود که بعد فرهنگ‌سازی شیعه، تنها به عنوان یک وجهه از وجوه امامت، به غنیمت اقبال زمانه در وجود مبارک امام صادق علیه‌السَّلام نمایان‌تر جلوه کرد. این غنیمت و رویکردِ زمانی همان چیزی بود که در دو سده تاریخ امامت تقریباً نصیب هیچیک از امامان معصوم نشد و از این‌روی فرّجعفری در فرهنگ مهتری شیعی برای همیشه ماندگار شد و شیعه جعفری در انتساب به معلّم ششم مفتخر گشت.

اکنون در این رؤیای به وقوع ناپیوسته فرو شدم که، آن روز که امیرالمؤمنین علیه‌السّلام مردم را ندا داد که: «هان ای مردمان! این قرآن پیش روی شماست، او را به نطق درآورید؛ لیک شما را این توان نیست؛ بلکه این منم که نطق قرآن را بر شما می‌گشایم»، اگر مردمان در نامردمی زمانه نطق علی را نمی‌شکستند، امروز چه معارفی از شیعه که در اختیار ما نبود! آنچه پس از رحلت رسول خدا رخ داد، تنها غصب یک منصب نبود، بلکه شکستن نطقی بود که آهنگ تفسیر قرآن را داشت. آن روز علی علیه‌السّلام فریاد کرد که: «ما خاندان، درخت نبوّت و جایگاه نزول رسالت و معبر رفت و آمد ملائک و معادن علم و چشمه‌های جوشان حکمتیم.» دریغ، که گوش زمانه به سنگینی عهدشکنی، ناشنوا شده بود. در عین حال بر این باورم، که آنچه از معارف شیعی امروزه در دسترس ماستِ توان اثبات اعتلای فکری شیعه را در برابر دیگر فرِق و مکاتب داراست؛ لیک افسوس که همین غنیمتَ در پرده تغافل و نسیان است.

نمی‌توانم دریغ و افسوس خود را پنهان کنم، زمانی که جای حرکت‌های درست و حساب شده و عالمانه فرهنگی را به خصوص در خارج از کشور و حتی در میان ایرانیان مشتاق، خالی می‌بینم. آیا می‌توانم بپرسم که در این میانه، مسوول کیست؟ آیا بزرگان فرهنگی و دینی ما می‌دانند که تشرف‌های نادر و اتّفاقی افراد در خارج از ایران به مذهب تشیّع با کمبود شدید پشتیبانی و ارتزاق فرهنگی مواجه است؟ و آیا آگاهند که تشرف‌های نسبتاً چشمگیرتر به اسلام، همواره از سوی دیگر فرقه‌های اسلامی غیر از شیعه پشتیبانی و پیگیری می‌شوند؟ امروزه شاگردان امام صادق علیه‌السّلام در حوزه‌های علمیّه به چه میزان برای ترویج و نشر فرهنگ جعفری برای دورماندگان در دوردست تجهیز می‌شوند؟ آیا به راستی هنوز اکثریت این تربیت‌شدگان مکتب جعفری باید در نقاط نه چندان نیازمند داخل کشور انبوه و متراکم شوند؟ سرچشمه تهران به چند مسجد دیگر نیازمند است؟ چهارراه آبسردار چند حسینیّه دیگر لازم دارد؟ تصوّر نمی‌کنم برای روی‌آورندگان به مساجد و تکایا در اکثریت نقاط کشور ما کمبودی از نظر فضا و مبلّغ وجود داشته باشد. این دوباره‌کاری‌ها و انبوه‌سازی‌ها به بهای محرومیّت جمع کثیری است که در نبود و یا کمبود معلّم و مبلّغ و مربّی در خارج از ایران به سر می‌برند و نه تنها ایرانی، بلکه شیعه‌اند. البته ناگفته نماند که شورآفرینی این سخن نباید دوباره منجر به حرکت‌های عجولانه و بی‌تدبیر و کوتاه مدت شود اگر اصولاً امیدی به شورآفرینی این سخن باشد!! بلکه نانوشته هویداست که ترویج فرهنگ جعفری در میان دورافتادگان از این مکتب و نیز مشتاقانِ دورمانده، از عهده کسانی برمی‌آید که زر وجودشانَ عیاری از فرّجعفری داشته باشد و کفایت حضورشان، نشانی از بهره مهتری.

زیرنویس:
خطبه ۱۰۸ نهج‌البلاغه فیض

به زشتی یاد کردن مردمان پشت سر آنان، سلاحی است برای شخص ناتوان.
• حضرت امیر(ع)

این سو و آن سوی

هیاهوی جشنواره!

از: نرگس شیرازی
عکس‌ها: مجید شادمان‌نژاد

امسال با توجه به تقارن ۱۲ بهمن و ۱۲ محرم جشنواره یک روز دیرتر (۱۳ بهمن) شروع به کار کرد ولی مراسم افتتاحیه همان دوازدهم بهمن در تالار وحدت برگزار شد.
همیشه از بچه‌ها می‌شنیدم که پیدا کردن بلیت جشنواره کار ناممکنیه و صبر ایوب می‌خواهد و... این شد که به فکر افتادم امسال خودم از نزدیک اوضاع رو براتون گزارش کنم.

امروز چهاردهم بهمن ۸۵ ظهر یک روز زمستانی است و من برای تهیه گزارش به سینما فرهنگ آمده‌ام. در نگاه نخست تجمع مردم به آن سوی خیابان توجهم را جلب می‌کند.

ابتدا فکر می‌کنم علتش باید توزیع شیر دولتی باشد! اما نزدیک‌تر که می‌روم، هنوز پایم را داخل پیاده‌رو نگذاشته‌ام که دختر جوان و زیبایی روبه‌رویم ظاهر می‌شود و با لبخند می‌گوید: شما میهمان شرکت (...) هستید و بلافاصله یک نمونه از کالای شرکتش را به دستم می‌دهد و دور می‌شود.

همهمه عجیبی فضا را پر کرده، و من دوباره به محیط اطرافم خیره می‌شوم، یعنی واقعاً این همهمه برای تهیه بلیت است؟! به خودم که میایم از بین جمعیت راهی باز می‌کنم تا خود را به گیشه (سینما فرهنگ) برسانم. روی شیشه اعلامیه‌ها و یک تابلوی الکتریکی نصب شده که زمان نمایش، تعداد بلیت‌های موجود و روزهای نمایش را نشان می‌دهد. هنوز مشغول تماشای اعلامیه‌ها هستم که دوستم می‌گوید:

- نرگس ببین این خانمه داره چی کار می‌کنه؟

من هم به او نزدیک می‌شوم و او قبل از اینکه فرصت سوال کردن پیدا کنم می‌گوید:

خوب، خانم اسمتون چیه؟ برای چند نفر بنویسم؟!

◇اما من قبلش می‌خوام بدونم شما چی کار می‌کنید.

◇◇(با بی‌حوصلگی می‌گوید:) چی کار می‌کنم؟ دارم اسم می‌نویسم که دوباره بدون بلیت نمونیم. مگه نمی‌بینی واسه سانس چهار فقط ۴۳ تا بلیت مونده که تازه اون‌رو هم نصف می‌کنن بین آقایون و خانم‌ها. حالا اسمت‌رو بنویسم یا نه؟

◇نه خانم من خبرنگارم، راستی شما سال‌های پیش هم به جشنواره اومده بودید؟

◇◇من هر روز اینجام. توی این ۲۵ سال هم هر سال میام و هر سال سرم بی‌کلاه می‌مونه!! اصلاً می‌دونی من از هفت صبح تا الان اینجا وایستادم تازه بازم برای سانس اول بلیت گیرم نیومده. نمی‌دونی نیم ساعت قبل از نمایش اینجا چه غوغایی می‌شه با اینکه اسم می‌نویسم، ولی بازم باید شانس بیاری تا بلیت گیرت بیاد، چون اونقدر شلوغه که دیگه کسی به این اسم‌نویسی‌ها توجه نمی‌کنه. حالا بگو برای کدوم فیلم اسمت‌رو بنویسم...

دختر جوانی که برای ثبت‌نام به زن مسن نزدیک شده در ادامه حرف‌های او می‌گوید:

اصلاً فروش بلیت رضایت‌بخش نیست. من دو روز پیش از شهرستان اومدم تهران برای دیدن فیلم‌های جشنواره اما تازه می‌فهمم اکثر بلیت‌ها پیش‌فروش شده. آخه یکی نیست بگه اگر هم قراره پیش‌فروش بشه حداقل اطلاع‌رسانی کافی در این مورد بشه.

اصلاً شما نگاه کنید، سالن‌هایی با این ظرفیت و این گنجایش فقط ۴۳ تا بلیت مونده. خوب اینها نمی‌گن منی که از شهرستان از درس و زندگی‌ام با کلی هزینه می‌زنم میام تهران حداقل باید بتونم با خیال راحت یکی از این فیلم‌هارو ببینم؟!

زن مسن که آرایش نسبتاً تندی هم دارد دوباره حرف ما را قطع می‌کند و رو به من می‌گوید:

حالا که حرف‌هارو شنیدی اسمت‌رو برای کدوم فیلم بنویسم....

و من بدون هیچ جوابی از آنها دور می‌شوم و به سمت جمعیت می‌روم. مقابل گیشه جا برای سوزن انداختن نیست. در آن ازدحام پسر جوانی توجه‌ام را جلب می‌کند.

او بدون توجه به جمعیت با خیال آسوده جدول نمایش را ورق می‌زند و فیلم‌های مورد علاقه‌اش را علامت‌گذاری می‌کند.

◇سلام ببخشید شما بلیت تهیه کردید؟

◇◇نه خانم. عصر تهیه می‌کنم!

◇می‌تونم بپرسم چه جوری؟

◇به خدا تموم اینهایی که اینجا واستادن بی‌خوده! نیم ساعت قبل از شروع یه عده میان که حاضرن بلیتشون‌رو گرونتر از قیمت اصلی بفروشن.

◇مثلاً به چه قیمتی؟

◇◇از ده تومن تا سی تومن.

◇ولی قیمت بلیت باید دو تومن (دو هزار تومن) باشه!

◇◇خواب دیدی خیر باشه! بیا ببین چه بازار سیاهی راه می‌افته. آخرش هم فقط اونهایی که بتونن از بازارسیاه بلیت بخرن می‌رن تو!

حالا علت آرامشش رو فهمیدم

چند قدم عقب‌تر پشت سر من مرد میانسالی ایستاده که بدجوری تو فکر فرو رفته!

◇سلام آقا، شما برای دیدن فیلم‌های جشنواره اومدید؟

او برای چند لحظه‌ای دست از افکارش می‌کشد و انگار تازه فهمیده کجا ایستاده، نگاهی به ساعتش می‌اندازه و بعد می‌گوید:

◇◇بله، ولی بعید می‌دونم...

و با نگاهی به ازدحام جمعیت جمله‌اش را تمام می‌کند.

◇بجز این سینما حدود یازده سینمای دیگه هم این فیلم‌هارو نمایش می‌ده چرا اینجا؟!

◇◇خانم مگه این جشنواره سالی چند بار برگزار می‌شه؟ خوب آدم ترجیح می‌ده بره یه جایی که کیفیت داشته باشه. حداقل صندلی‌هاش آدم‌رو

گیشه و توضیحاتی وسوسه‌انگیز
اما بدون امکانات رضایت‌بخش

زمان می‌گذرد و ثانیه‌ها اضطراب
دیدن یا ندیدن فیلم را بیشتر می‌کند

اذیت نکنه. تازه اینجا از نظر فرهنگی هم یه خورده بهتر از سینماهای دیگه اس. بیشتر محیطش خانوادگیه و کمتر کسی مزاحم جوانها می‌شه.

از او خداحافظی می‌کنم و چند قدم جلوتر می‌روم تا بیشتر در قلب جمعیت جا بگیرم. در بین جمعیت دختر کوچکی را می‌بینم که یک بند انگشت مادرش تمام دست او را پر کرده. زانو می‌زنم تا هم‌قد او شوم:

◇کوچولو اسمت چیه؟

◇◇(دخترک بچه خوش برخوردی است و می‌گوید:) نازیلا.

مادرش که تازه متوجه گفت‌وگوی ما شده علت سوال‌هارو می‌پرسه و چند دقیقه بعد خودش جوابگوی سوال‌های منه.

◇خودتون سالی چقدر به سینما می‌یاید؟

◇◇ما زیاد نمیایم چون معمولاً هر فیلمی که روی پرده میاد یکی دو هفته بعدش روی سی‌دی سر خیابوناس، اما این فیلم‌هارو اگه اینجا دیدید که هیچ، اگه ندیدید دیگه دستتون به اصلش نمی‌رسه. چون وقتی رو پرده می‌یاد معمولاً سانسوره داره یا اونقدر طول می‌کشه که مردم حتی اسم فیلم‌رو هم فراموش می‌کنن. بعدش هم معلوم نیست کدوم سینما، کدوم فیلم‌رو به نمایش میگذاره. آدم همه‌جا که نمی‌تونه بره!

مشغول حرف زدن با او هستم که دستی روی شانه‌هایم می‌زند.

◇◇(دختر جونی است که پالتوی شیکی به تن دارد می‌گوید:) خانم شما درباره فروش بلیت گزارش می‌گیرید؟

◇بله چطور مگه؟

◇◇به نظر من باید بین عرضه بلیت بین هنرمندان و مردم مساوات برقرار بشه. شما نگاه کنید بیشتر بلیت‌ها الان دست بازیگران و کارگردانها و فیلمسازها هست که خودشون این فیلم‌هارو تولید کردن. تازه بعد از تولید هر فیلمی نمایش خصوصی هم برگزار می‌شه، ولی بازم اغلب کرسی‌های این جشنواره مال این افراده و سر مردم که باید داور اصلی باشن بی‌کلاه می‌مونه!

هنوز حرف‌هایش تمام نشده که پسر جوانی میان صحبتش می‌دود و می‌گوید:

راست می‌گه بخدا خانم واسه این جشنواره اگه دعوت‌نامه از جایی داشتی به فیلم‌ها می‌رسی وگرنه...

پسر جوان درحالی که مضطرب آدامس می‌جود ادامه می‌دهد.... دیدن این فیلم‌ها هم شده مثل انتخاب رشته کنکور! اصلاً مهم نیست که تو به چه چیزی علاقه داری، مهم اینه که کجا برای تو جایی پیدا می‌شد و...

پشت گیشه

اما من همچنان از لابه‌لای جمعیت راهی باز می‌کنم تا خود را به گیشه برسانم و تا وارد اتاق گیشه می‌شوم تازه درمی‌یابم گیشه بزرگی که ما از آن سوی شیشه می‌دیدیم تنها یک اتاق کوچک است که میزهای کامپیوتر و اپراتور تمام فضای آن را پر کرده است.

متصدی گیشه «جواد اصلانی» همان مرد خوش اخلاقی است که پنج سالی می‌شود پشت گیشه نشسته. او در مورد مشکلات جشنواره فیلم فجر می‌گوید:

از یه طرف ظرفیت و تعداد سینماهایی که این فیلم‌هارو به نمایش می‌گذارن محدوده، از طرف دیگه هم تقاضا زیاد. اینه که مردم هجوم میارن به سمت سینماهایی که سطح بالایی داره. مثل اینجا.

اگه اینجا باشید می‌بینید تا نیم ساعت دیگه چیزی نمونده مردم شیشه‌رو هم بشکنن.

◇شما که کارمند اینجا هستید سهمیه خاصی برای دیدن این فیلم‌ها دارید؟

◇◇بلیت این جشنواره که دست دبیرخونه خودشه اصلاً به ما ربطی نداره، ولی در مواقع اکران عادی با هماهنگی‌های انجام شده می‌تونیم از سهمیمون استفاده کنیم.

◇توی این سالها که جشنواره برگزار می‌شه چی بیشتر از همه تو ذهن شما می‌مونه؟

◇◇فقط نارضایتی مردمه که گاهی کارشون به توهین کردن به ما هم می‌کشه. البته من هم اگه جای اونها باشم و از کار و زندگی‌ام بزنم که به فیلم برسم و بعد هم بلیت نباشه ناراحت می‌شم، ولی باید قبول کرد که کمبود بلیت تقصیر متصدی گیشه نیست. یا باید کیفیت بقیه سینماهارو بالا برد تا همه به یک سینما هجوم نیارن و این اوضاع پیش نیاد، یا باید به امکانات این سینما اضافه کرد تا بتونه پاسخگوی نیازهای مردم باشه. وگرنه با شرایط فعلی...

همین آشه و همین کاسه!

از او تشکر می‌کنم و از سینما خارج می‌شویم. حالا مقابل گیشه‌ها صف کشیده شده و ظاهراً قرار است نوبت رعایت شود.

زن مسن همچنان مشغول نوشتن اسامی اشخاص است. پیرمرد زیر سکوی گیشه لقمه نان و پنیرش را می‌خورد و جمعیت...

از سینما که دورتر می‌شویم تازه می‌فهمم هوا آنقدرها هم که فکر می‌کرد گرم نبوده و باد خنکی هم می‌وزد، اما راستی در برخورد با بزرگترین رویداد سینمایی کشور کدام دسته راضی‌تر است، این سوی گیشه یا آن‌سوی گیشه؟

■

در حاشیه

- وقتی سوار اتومبیل شدیم از راننده خواستیم که دوراهی قلهک ما را پیاده کند، ولی او زمانی که ترمز کرد گفت: ببخشید من حواسم نبود، دوراهی ۱۵۰ متر پایین‌تره!
- ازدحام تنها در پیاده‌رو مقابل گیشه نبود. چرا که اتومبیل‌ها نیز برای خواندن برنامه فیلم‌ها مقابل سینما توقف می‌کردند و ترافیک سنگینی ایجاد شده بود.
- زن مسنی که اسامی را یادداشت می‌کرد مدام به اطرافیان خود می‌گفت: این (من بی‌نوا) نمی‌فهمه من دارم می‌پرسم اسمش‌رو واسه چه فیلمی یادداشت کنم، هی می‌گه من خبرنگارم. نیومدم فیلم ببینم!
- وقتی می‌خواستم وارد سینما شوم، کمی مقابل در اصلی دست تکان دادم و عقب و جلو رفتم شاید چشم الکتریکی کار کند و در باز شود. اما دوستم سعی کرد من را از این کار بازدارد تا بیشتر توجه دیگران را جلب نکنم و وقتی دید فایده‌ای ندارد، کشان کشان من را به سمت در کوچک سینما برد!
- آقای اصلانی درحالی که با ما صحبت می‌کرد، همزمان پاسخگوی مراجعان هم بود، ولی با این وجود با صبر و حوصله پاسخ سوالات ما را داد.
- درحال صحبت با متصدی گیشه بودیم که یک مراجعه‌کننده با عجله دیگران را کنار زد و پرسید: - آقا برای ساعت ۱۲ بلیت دارید؟ و جواب جالبی شنید: بلیت هست، ولی ساعت ۱۲ نمایش نداریم!!
- به قول خود آقای اصلانی بیشتر انرژی او صرف پاسخگویی به مسائل نامربوط می‌شود. از جمله اینکه مراجعان مکرراً سوالاتی را مطرح می‌کنند که پاسخ همه آنها روی تابلوی الکتریکی نوشته شده.

فیلم انتخاب شده، وقت هست، اما کسی که مجوز ورود بدهد نیست!

بازار داغ سفارش و توصیه و تماشاچی بدون بلیت

در خوردن حرف هیچکس سوءهاضمه نمی‌گیره

●چرچیل

خاطرات روانپزشک

برخی اوقات رفتار انسانی باید با قدری چاشنی سختگیری همراه باشد

وارث

دکتر بهمن بهروزی

○ «سوفی در عمر خود به غیر از ناز و نعمت هیچ ندیده بود، اما زمانی که بر اثر چند حادثه، از اوج ثروت به قهقرای فقر، سقوط کرد، ناگهان متوجه شد که همه اطرافیان او درواقع اطرافیان ثروت بودند و بس»

زمانی برای مقاومت و مبارزه

اغلب به روان‌شناسها خرده می‌گیرند که همواره انسانها را به تسلیم شدن در برابر ناکامیها و یا وفق دادن خود با نامرادیهای زندگی تشویق می‌کنیم، و درواقع کمتر آنها را به مبارزه و مقاومت در برابر مشکلات زندگی، دعوت می‌کنیم. البته این انتقاد تا حدودی هم وارد است، چراکه ما از بیم انباشته شدن مشکلات عصبی بر شخص، بیشتر اوقات او را به محافظه‌کاری در لباس آرامش و صبر و حوصله تشویق می‌کنیم. درواقع اگر خوب بررسی کنیم، تقریباً چاره‌ای هم به غیر از این نوع روند درمانی نداریم، چراکه اصولاً هدف ما ایجاد آرامش و صبر در روح و روان شخص است. و اگر بنا باشد که افراد را به مبارزه و مقاومت تحریک کنیم، آنگاه در بیشتر موارد، آنها حتی پس از غلبه بر مشکل خود هم به یک فرد عصبی و پرخاشگر تبدیل می‌شوند. بنابراین در این میان خطی بسیار باریک و شکننده میان آرامش روح و روان و تسلیم شدن در برابر مشکلات وجود دارد که اگر روان‌شناس آن را تشخیص ندهد، به خوبی از عهده کار برنمی‌آید. در این خصوص به بررسی پرونده دختری به نام «سوفی» می‌پردازیم. دختری که هر دو سوی زندگی را تجربه کرد.

شوک بزرگ

در بهار سال ۱۹۹۶، دختری به نام سوفی «روال» به نزد ما آمد. در ابتدای کار آنچه همه چیز را تحت تاثیر قرار داده بود، نام فامیل سوفی بود، چراکه ما نمی‌دانستیم که آیا این نام خانوادگی اتفاقی است و یا سوفی به‌گونه‌ای با شرکت سازنده مشهور لوازم بهداشتی و آرایشی بخصوص برای بانوان، ارتباط دارد، بویژه آنکه نام این کمپانی چند ماهی بود که به دلایل مختلف، بر سر زبانها و در راٴس اخبار اقتصادی و مالی قرار داشت. اما ما خیلی زود پاسخ خود را دریافت کردیم. همراه سوفی زنی میانسال آمده بود که خود را ملیندا معرفی کرد، درواقع از بدو تولد سوفی در خانه «روال»ها می‌زیسته و وظیفه پرستاری و نگهداری از سوفی را برعهده داشته او به ما گفت که سوفی تنها فرزند خانم ماریا «روال» بنیانگذار شاخه آمریکایی لوازم بهداشتی «روال» است.

ملیندا به ما گفت که ماریا و همسرش گرفتاریهای فراوانی داشتند به نحوی که به‌واقع همیشه یک پایشان در اروپا و پای دیگرشان در آمریکا بود و همواره در سفر بسر می‌بردند. از همین‌رو ماریا پس از ازدواج، ملیندا را به عنوان اداره‌کننده امور منزل، به خدمت گرفت و همه امور جزئی و کلی در خانه را به دست ملیندا سپرد.

ملیندا بسیار مورد اعتماد ماریا بود، چراکه او از خانواده‌ای می‌آمد که همواره در خدمت خاندان «روال» بود. بدین ترتیب ملیندا به‌گونه‌ای عنان امور خانه ماریا را به دست گرفت که حتی خود ماریا هم از بسیاری از جزئیات خانه خود مطلع نمی‌شد. پنج سال پس از آغاز زندگی زناشویی ماریا، سوفی به عنوان تنها فرزند خانواده متولد شد و باز هم این ملیندا بود که شب و روز در کنار سوفی بود و حتی سالیانی که سوفی، مادرش یعنی ماریا را در کنار خود می‌دید، به مراتب کمتر از زمانی بود که او در کنار ملیندا می‌گذراند. درواقع ملیندا یگانه مونس و همدم سوفی بود، چراکه او به‌ندرت از خانه بزرگ، مجلل و چند هزار متری «روال»ها خارج می‌شد و آن هم هنگامی بود که راننده او را به مدرسه برده و بازمی‌گرداند.

ملیندا همه این توضیحات را قبل از هر چیز برای ما ادا کرد تا میزان علاقه و وابستگی خود را به سوفی نشان دهد. اما ما هم که تازه به این رابطه و ماهیت آن پی برده بودیم، متوجه شدیم که در ابتدا چه بهتر که شرح کامل احوال سوفی را از زبان ملیندا دریابیم و سپس با خود سوفی که به نظر درمانده و بحران‌زده می‌رسید، گفت و شنود داشته باشیم.

زندگی یک زندانی ثروت

براساس آنچه ملیندا از زندگی سوفی برای ما شرح داد، او ثمره یک ازدواج قراردادی بود. درواقع عموی ماریا (مادر سوفی) که می‌دانست او تنها وارث خواهد بود، ترتیباتی اتخاذ کرد تا ماریا با جوانی به نام آلبرت از یک خانواده پرآوازه و ثروتمند ازدواج کند. البته ماریا هم که خود صاحب ذهن و مغزی اقتصادی بود و به‌خوبی از منافع و زیانهای یک ازدواج معمولی باخبر بود، چندان هم با نقشه عموی خود مخالفت نکرد. اما این ازدواج اگرچه برای طرفین درگیر آن که ترجیح می‌دادند تا مسوولیت ذهنی در خانه نداشته باشند، امری مناسب محسوب می‌شد، اما برای سوفی خردسال، سر کردن در خانه‌ای خالی از عشق و محبت مادری و پدری کار ساده‌ای نبود و این ملیندا بود که با سعی و تلاش بسیار تا حدودی این نقیصه را برای سوفی جبران می‌کرد و سوفی هم البته تا آنجا که می‌توانست خود را برای ملیندا لوس می‌کرد!

ادامه زندگی

به همین ترتیب سالها یکی پس از دیگری سپری شد. یکی از عواملی که سوفی سعی می‌کرد خود را به وسیله آن تخلیه روحی کند، درس و مدرسه و کلاً مطالعه بود. تنهایی شدید در یک خانه بزرگ سبب شد که سوفی کتابخانه بزرگ خانه را که پدرش، آلبرت راه‌اندازی کرده بود، مونس و همدمی برای خود بداند و مطالعه را یکی از عادات خود قرار دهد. این امر علاقه سوفی را به زبان و ادبیات نیز افزایش داد، این درحالی بود که پدر و مادر سوفی تمایل فراوانی نشان می‌دادند به اینکه سوفی در امور مالی، مدیریتی و اقتصاد، خبره شود. اما رابطه مختصر آنها با دخترشان سبب شد تا نتوانند آنگونه که می‌خواستند، در او نفوذ داشته باشند. نتیجه آن شد که سوفی پس از پایان دوران دبیرستان در یک رشته بسیار سخت و کمیاب یعنی ادبیات لاتین و زبانهای مرده، در دانشگاه معتبر U-C-L-A که از معدود دانشگاههایی محسوب می‌شد که چنین رشته‌ای را دایر کرده بود، مشغول تحصیل شود. این رشته درسی، مستلزم مطالعه و کند و کاو ادبیاتی فراوانی بود که سوفی هم خوشحال بود از اینکه مطالعه و درس، مجالی برای تفکر درباره سایر کمبودها بویژه نقصانهای عاطفی، برایش نمی‌گذارد، همین راه را ادامه داد.

نوبت سوفی

اما پس از پایان تحصیلات دانشگاهی بود که یک روز و در یکی از موارد بسیار نادری که پدر و مادر سوفی با او بر سر یک میز به صرف صبحانه مشغول بودند، این مادر سوفی بود که به او خبر داد که زمان آن رسیده تا بر طبق رسم فامیل او هم برای خود نامزد اختیار کند تا در موقع مقتضی و طی مراسمی باشکوه، ازدواج کند. آنگاه پدر و مادر سوفی نام چند جوان مجرد از خانواده‌های بسیار سرشناس را برشمردند و سوفی هم که مثل پدر و مادرش به بی‌تفاوتی عاطفی خو گرفته بود، روی یکی از نامها، یعنی نام جوانی به نام ریچارد که از خانواده‌ای بسیار سرشناس بود و پرورش اسب حرفه اصلی آنها را تشکیل می‌داد، با آنها به توافق رسید.

نامزدی

مدت یکسال کارهای تبلیغاتی و ژست‌های مطبوعاتی به منظور به دست آوردن پوشش تبلیغاتی در رسانه‌ها، آن هم بدون هزینه کردن، به طول انجامید تا سرانجام سوفی و ریچارد، نامزدی خود را طی جشنی عظیم اعلام کردند و تاریخ ازدواج برای یکسال بعد، گذاشته شد غافل از اینکه این یکسال هم آبستن حوادث پرشماری بود.

فاجعه پس از فاجعه

در ابتدا طی فاجعه‌ای دلخراش پدر و مادر سوفی در یک سانحه هوایی که سقوط هواپیمای جت شخصی آنها به‌بار آورد، جان خود را از دست دادند. و هنوز سوفی از این واقعه تکان‌دهنده به‌خود نیامده بود که وکلای شرکت «روال» به او اعلام کردند که او تنها وارث شرکت معظم «روال» است و باید

بی‌درنگ اداره امور آن را در دست گیرد.

سوفی که تا آن زمان هیچ شناختی از ساختار کمپانی و نحوه کار نداشت، علی‌رغم افسردگی شدید سعی کرد تا در حداقل زمان ممکن در کنار مدیران رده بالای کمپانی با اوضاع آشنا شود. البته سوفی صاحب یک ویژگی بود که بدون تردید برای او موثر واقع می‌شد و آن استعدادی شگرف در مطالعه و فراگیری بود، اما فراگیری مسائل مربوط به لوازم بهداشتی و آرایشی کجا و مطالعه در مورد زبان لاتین و سایر زبانهای مرده قرون وسطایی کجا؟ اما به هر طریق سوفی تلاش خود را آغاز کرد، اما تنها پس از چند هفته، ناگهان خبرهای مربوط به تقلب و ریا و زیرپا گذاشتن قوانین تجارت و رقابت حرفه‌ای در کمپانی «روال»، مثل بمبی در محافل خبری منفجر شد. اصولاً تقلب های مالیاتی یکی از فاجعه‌بارترین جرائم جنایی است و چه بسیار نامهای بزرگ که در گرداب تقلب های مالیاتی غرق شده و با نیستی و نابودی کامل مواجه شده‌اند.

بلافاصله چند تن از مدیران رده بالای کمپانی بازداشت شده و به زندان افتادند. دیگر حتی مطالعه و فراگیری سوفی هم چاره کار نبود، چرا که اکنون تنها وکلای مدافع درجه اول در مقوله اقتصاد و تجارت می‌توانستند چاره کار باشند. اما مسوول حسابداری طی تماسی با سوفی از یک فاجعه دیگر پرده برداشت و آن ضبط تمام نقدینگی و توقیف همه اموال غیرمنقول کمپانی توسط دادستانی بود، تا در صورت لزوم، طلب بستانکاران از میان آنها پرداخت شود.

مسوول حسابداری به سوفی گفت که او حتی باید خانه مسکونی و پدری خود را ترک و به جای دیگری نقل مکان کند. آنگاه سوفی ناگهان به یاد نامزدش ریچارد افتاد و همین فکر، گرما و جانی تازه به وجود سوفی بخشید. ریچارد و خانواده‌اش بسیار متمول و بانفوذ بودند و بدون تردید به سوفی در این شرایط حاد کمک می‌کردند. سوفی هم به نوبه خود می‌دانست که ریچارد به او علاقه دارد و هیچگاه در چنین شرایطی نامزد رسمی خود را تنها نمی‌گذارد. از این‌رو سوفی و ملیندا که فقط مجوز برای حمل یک چمدان از وسایل و ابزار شخصی خود را از خانه توقیف شده داشتند، شبانه با زحمت بسیار درحالی که حتی پول تاکسی هم به اندازه کافی دراختیار نداشتند، راه خانه ریچارد و خانواده‌اش را درپیش گرفتند. اما هنگامی که به آنجا رسیدند، نگهبان دروازه ورودی خانه و باغ بزرگ اجازه ورود را به آنها نداد.

سوفی که تصور می‌کرد اشتباهی پیش آمده و نگهبان مذکور آنها را شناسایی نکرده است، با ریچارد در داخل خانه آن هم به وسیله تلفن تماس گرفت و ریچارد رک و پوست‌کنده به او گفت که این ازدواج که روزی یک تصمیم عاقلانه از نظر اقتصادی و مالی، تصور می‌شد، اکنون برای او به یک ریسک و عملی کاملاً غیرعاقلانه تبدیل شده و یک ساعت پیش‌تر ریچارد طی یک اعلامیه رسمی برای جراید و رسانه‌ها، نامزدی و قرار ازدواج با سوفی را برهم زده است!

ریچارد با کمال وقاحت به سوفی گفت که دیگر آن طرفها پیدایش نشود وگرنه مجبور می‌شود تا به عنوان مزاحمت از او به پلیس شکایت کند.

هر کدام از کلمات ریچارد مانند ضربات پتک بر فرق سر سوفی فرود آمد و در برابر چشمان از حدقه درآمده ملیندا، سوفی دیگر تاب نیاورد و نقش بر زمین شد. ملیندا به سرعت با بهیاران مرکز خدمات اورژانس تماس گرفت و ترتیب انتقال سوفی را به بیمارستانی در آن نزدیکی داد، اما پس از درمانهای اولیه و به هوش آمدن سوفی، مدیریت بیمارستان که در رده بیمارستانهای خصوصی قرار داشت، به دلیل نداشتن پول، سوفی را از بیمارستان اخراج کرد.

سرانجام ملیندا که آوازه آسایشگاه ما را شنیده بود، تصمیم گرفت تا سوفی را به نزد ما آورد، چرا که در درجه اول نگران سلامت روح و روان سوفی بود و از طرفی هم می‌دانست که ما هیچگاه به دلیل فقر یا نداشتن پول کافی، کسی را پس نمی‌زنیم.

وضعیت بحرانی

پس از شرح احوال کاملی که ملیندا از سوفی ارائه کرد، ما تلاش کردیم تا با سوفی هم چند کلامی رد و بدل کنیم، اما وضعیت او بحرانی‌تر از آن بود که بتوان روی صحبت‌های سوفی حسابی منطقی باز کرد. بنابراین ما از ملیندا خواستیم که خود چند روزی را در منزل یکی از افراد فامیل سر کند تا ما هم ضمن نگهداری از سوفی، وضعیت او را به صورت مداوم، مورد بررسی قرار دهیم. سوفی اصولاً از نظر احساسی، حتی قبل از این وقایع دچار مشکل بود و اکنون پس از مرگ پدر و مادر و این وضعیت ناگهانی، دچار بحران روحی عمیق شده بود، بحرانی که مهمترین عنصر آن فقدان اعتماد به انسان به عنوان یک همنوع بود، اما از طرفی هم یکی دو نفر از آقایان روان‌پزشکها در کنار خانم دکتر اکلند، نسبت به مشکلات خصوصی و خانوادگی سوفی دچار شک و تردید فراوانی شده بودند. آنها معتقد بودند که بعید است که مشکلات بدینسان ناگهانی و یکباره بروز کند و به مدت دهها سال پیش از این هیچ خبری از این دست مشکلات نباشد. آنها معتقد بودند که یک وکیل دعاوی با تخصص در امور مالی، مالیاتی و اقتصادی باید به دقت همه چیز را مورد بررسی قرار دهد، اما مشکل از همین جا شروع می‌شد، چرا که سوفی آهی در بساط نداشت تا بتواند یک وکیل ویژه در این مورد پیدا کند و حتی یاران نزدیکش هم همگی او را تنها گذاشته و فراموش کرده بودند، بخصوص نامزد سوفی که واقعاً رکورد تازه‌ای از ناجوانمردی و نامردی به جا گذاشته بود. درواقع درد سوفی در مورد اینکه چرا باید این‌گونه باشد، عمیق‌تر و شدیدتر از واقعیت اصلی در پس آنها شده بود و این روند درمانی بود که ما باید در مورد سوفی دنبال می‌کردیم.

یک تکنیک

ما در مورد هوش و توانایی‌های سوفی بسیار شنیده بودیم و اکنون به تکنیکی نیاز داشتیم که او بتواند هوش خود را از میان این همه زباله‌های روحی، بیرون کشیده و مورد استفاده قرار دهد، بنابراین با نظر خانم دکتر اکلند، ما استفاده از روش معکوس را آغاز کردیم. یعنی اینکه سعی کردیم تا شخصیت او را زیرسوال ببریم و از اینکه او به این سادگی‌ها عقب‌نشینی کرده و اجازه داده بود تا آنها هر بلایی را بر سرش آورند، شروع به تخطئه او کردیم. ما مرتباً به شکل‌های مختلف به او القاء می‌کردیم که در ۲۶ سالگی او نباید چنین ناپخته و خام عمل کند. ما حتی در مورد ریچارد، نامزد او هم به سوفی انتقاد می‌کردیم که او باید در ابتدا ریچارد را به کناری می‌زد، چرا که اصلاً این ازدواج یک عمل تصنعی و نادرست بود. ما تلویحاً او را مورد انتقاد قرار دادیم که با این هوش و ذکاوت، هیچگاه سعی نکرد تا از کار شرکت سر درآورد و به عنوان تنها ورثه، حداقل روند عمومی تولید و توزیع را در شرکت فراگیرد.

خلاصه این انتقادها در مواقع مختلف با لحن‌های گوناگون انجام می‌گرفت و ما می‌دانستیم که برخی از آنها بسیار تیز و تند به نقطه حساسی در ذهن و روح او فرو می‌رفت، اما همچنان در انتظار نتیجه بودیم، درحالی که زمان هم به سرعت می‌گذشت و به‌زودی دادگاه مربوط به جرائم «روال» تشکیل می‌شد.

آغاز یک تاثیر

پس از گذشت چند روز از آغاز این تکنیک بخصوص، درحالی که خودمان هم از به‌کارگیری آن خسته شده بودیم، ناگهان یکی از پرستارها، با بی‌تفاوتی به ما خبر داد که سوفی پرونده‌های امور مالی و همچنین کیفرخواست دادستانی را خواسته تا مطالعه کند، ما هم توسط ملیندا به سرعت تمام پرونده‌ها را در دسترس او قرار دادیم، به نحوی که اتاق سوفی، بیشتر به بخش بایگانی در یک اداره

بقیه در صفحه ۴۷

> حکمت درختی است که ریشه آن در قلب است و میوه آن در زبان
>
> •بطلمیوس

داستان زندگی

عشق روزهای انقلاب

به یاد آدم های معمولی سال ۵۷ که انقلابی بزرگ را رقم زدند

بر اساس سر گذشت: مژده

تهیه و تنظیم: محسن طیب

نمی‌دانم رویداد انقلاب اسلامی برای شما چه چیز را به ارمغان آورد، اما برای من یک عشق مقدس و باشکوه را به همراه داشت!

ماجرا برمی‌گشت به روزهای پیروزی انقلاب. ابتدا یادآور شوم که شغل پدر من به‌گونه‌ای بود که با دربار ارتباط داشت و او نیز - مانند خیلی‌های دیگر - برای اینکه بتواند حسابهای بانکی‌اش را ببندد، خود را یک شاه‌دوست معرفی کرده بود، درحالی که پدر من فقط پول را دوست داشت!

و اما آن روز که دقیقاً سه‌شنبه ۲۴ بهمن ماه بود، پدرم که مثل خیلی از سلطنت‌طلبان هر لحظه منتظر بود شاه برگردد و انقلابیون را بیرون کند، حاضر نبود حرف مادرم را بپذیرد که می‌گفت:

«مرد!... اوضاع خطرناکه، همه اهالی محل می‌دونن که تو نوکر دربار بودی! واسه همین هر لحظه ممکنه انقلابیون بریزند توی خونه و دستگیرت کنند، پس بیا چند روز بریم خونه برادرم تا آبها از آسیاب بیفته و بعداً که وضعیت آروم شد برمی‌گردیم...

اما پدر که حاضر بود بمیرد، اما خانه‌ای را که با سختی زیاد خریده بود، ترک نکند، می‌گفت: «خانم مثل اینکه بدت نمیاد سر پیری به گدایی بیفتی؟! زن حسابی، همیشه توی این شلوغیها، گرگهایی هستند که منتظرند موقعیت گیرشون بیاد و همه‌رو پاره کنی... کافیه دو روز خونه‌رو خالی کنیم تا دزدها بریزند و دار و ندارمون‌رو ببرند...»

اینطوری بود که همگی تسلیم نظر پدر شدیم. البته او قبلاً فکر همه چیز را کرده بود، از جمله اینکه تمام پول و ثروتش را از بانکها گرفته و طلا و جواهرات و حتی فرشهای نفیس خانه را به دلار تبدیل کرده و تمامش را به‌طرزی ماهرانه در چند دست کت و شلوار نه‌چندان نو و تمیزش جاسازی کرده بود، با این حال در خانه ما آنقدر لوازم بود که گرگ پلیدی مثل «جمشید» را به آنجا بکشاند!

آن شب حوالی ساعت ۱۱ شب بود که زنگ خانه به صدا درآمد. آیفون را مادرم برداشت و صدای یکنفر را شنید که با لحنی خشن گفت: «از طرف نیروهای انقلابی آمدیم خونه‌تون‌رو بگردیم...»

مادر این را به پدر گفت و پدر که صبح همان روز در اخبار تلویزیون از زبان مسوولان حکومت شنیده بود: «هیچکس بدون حکم دادستانی حق ورود و تعرض به خانه‌های مردم را ندارد» گوشی آیفون را برداشت و با اعتماد به نفس کامل گفت: «شما حکم دادستانی برای ورود به منزل مرا دارید...؟»

لحظه‌ای سکوت حاکم شد و پس از گفتگویی در آن طرف آیفون یعنی در خیابان، صدایی که سخت وحشت ایجاد می‌کرد، گفت: «الان میام خدمتتون حکم‌رو نشان میدم»!

پدر اول معنی حرفی را که شنیده بود نفهمید، اما وقتی چند نفر را روی دیوارهای خانه دید که با اسلحه دارند توی حیاط می‌پرند، با صدایی لرزان گفت: «خدا به دادمون برسه، خانم بچه‌هارو بفرست توی زیرزمین پنهان بشن...»

مادر نیز طوری ترسیده بود که اصلاً دقت نکرد که به جای چهار فرزندش، سه فرزند را دارد پایین می‌برد؛ آری من در اتاق خوابم که رو به کوچه پشتی بود، نشسته و در حقیقت مسخ شده بودم. چند لحظه بعد یکنفر با لگد به در کوبید و بعد از اینکه آن را از لولا بیرون آورد، سه نفر را دیدم که با اسلحه وارد شدند. یکی از آنها بی‌حرف و صحبتی آمد جلوی پدر ایستاد و دو کشیده توی صورتش نشاند و سپس گفت: «ما مامور مصادره اموال شما هستیم، پس بدون مقاومت و سروصدا بشین کنار اتاق تا ما کارمان را انجام بدهیم...»

پدر هاج و واج نگاهش کرد و یکمرتبه گفت: «جمشیدخان تویی... همان جمشید...»

جمشید چنگ توی موهای پدر زد و او را به دیوار کوبید و گفت: «آره... درسته، همان «جمشید لجن» هستم! حالا فرمایش دیگه‌ای هم داری؟

با شنیدن نام «جمشید لجن» بدنم لرزید. نام او را قبلاً از اهالی محل زیاد شنیده بودم. یک خلافکار همه فن حریف بود. دزد، باجگیر، قاتل، قاچاقچی و... و کاری نبود که برای پول درآوردن انجام ندهد! آنچه متعجبم کرده بود، این بود که او چگونه به خودش اجازه می‌داد عنوان انقلابی را به خود نسبت دهد؟ من اگرچه از یک خانواده مرفه بودم، اما بچه‌های انقلابی محلمان را خوب می‌شناختم که همگی بسیار پاک و باصداقت بودند. درست است که تفکرات آنها با جهان‌بینی من و خانواده‌ام یک دنیا فرق داشت، اما حتی پدرم - که یک شاه‌دوست دوآتشه بود - نمی‌توانست منکر پاکی آن جوانها بشود، مخصوصاً با اتفاقی که چند دقیقه بعد رخ داد، نگاه پدر نیز کمی تغییر کرد.

و اما بعد؛ «جمشید لجن» پس از اینکه پدر را نشاند سر جایش، آن وقت به دو نفر همکارانش که همچون خودش «لجن» بودند، دستور داد که لوازم قیمتی، فرشها، تلویزیون و... و خلاصه هر چیزی را که می‌توان به پول تبدیل کرد جمع کنند، و خودش نیز مشغول گشتن اتاقها شد تا بقیه اعضای خانواده را پیدا کند. این را می‌دانستم که اگر مرا بیابد، احتمال هر واقعه‌ای وجود دارد! به همین علت نیز پنجره اتاقم را که رو به کوچه بود باز کردم و با اینکه حدود دو متر تا کف زمین فاصله داشت، اما از آنجایی که در آن ایام عضو تیم والیبال مدرسه بودم و بدن ورزشکاری داشتم، به‌راحتی و بدون اینکه آسیبی ببینم به کوچه پریدم. خوشبختانه چون «جمشید لجن» فقط برای در اصلی خانه نگهبان گذاشته و از پنجره‌های پشت خانه غافل مانده بود، توانستم به راحتی خود را به خیابان برسانم. ساعت حدود ۱۱ شب بود و چون در آن ایام خیابانها زود خلوت می‌شد، هیچکس را ندیدم که کمک بخواهم. ضمناً این را می‌دانستم که هر کسی نیز نمی‌تواند کمکمان باشد! کمی به این‌سو و آن‌سو دویدم و سپس یادم افتاد که مقر بچه‌های انقلابی محل، یک تعمیرگاه تعطیل شده است و لذا با تمام سرعتی که در توانم بود شروع به دویدن کردم. چیزی حدود دو کیلومتر را دویدم و سرانجام خود را به آن ساختمان رساندم و درحالی که نفسم بالا نمی‌آمد، در را باز کردم و خواستم داخل شوم که «فرمان ایست» یکنفر بدنم را لرزاند؛ مهران، نوجوان شانزده ساله‌ای که همکلاسی برادرم بود این «ایست» را داد و کمی که نزدیک شد، اسلحه‌اش را گرفت آن‌طرف و با تعجب گفت: «سلام مژده خانم... چی شده؟ چرا اینقدر هراسانی؟ واسه چی دویدی؟ خدای نکرده مشکلی پیش آمده...؟»

با دیدن او یاد برادرم و سپس یاد اعضای خانواده‌ام افتادم که در چنگ «جمشید» گرفتار بودند و خدا می‌داند چه بلایی سرشان می‌آمد؟ ناخودآگاه بغضم ترکید و به دیوار تکیه دادم و زدم زیر گریه. مهران با دیدن این صحنه طوری نگران شد که به سرعت داخل یکی از اتاقها رفت و با صدای بلند گفت: «آقاعماد بیاین ببینین چی شده؟» و قبل از اینکه «عماد» پایین بیاید، مهران به طرفم برگشت و برای اینکه نگرانی‌ام را کم کند ادامه داد: «به رئیسمون گفتم بیاد پایین... نگران نباشین!»

تا پیش از آن شب، عماد را چند مرتبه دیده بودم و می‌دانستم که ذاتاً شخصیتش با بسیاری از جوانان «الکی خوش» دوره شاه فرق دارد، با این حال هرگز با او طرف صحبت نشده بودم و... در همین افکار بودم که عماد از اتاق بیرون آمد و قبل از اینکه به من برسد، پرسید: «چی شده خانم؟» و من خواستم شروع به گفتن بکنم که او تازه متوجه وضع لباس پوشیدن من شد، چرا که من با همان لباس راحتی و [نه‌چندان پوشیده] که در خانه بودم به کوچه دویده بودم. عماد اما با دیدن آن وضعیت من، کاپشن خودش را - که آن روزها به پوشش غیررسمی بچه‌های انقلاب تبدیل شده بود - از تن درآورد و بدون اینکه نگاهم کند، آن را به دستم داد و سپس با صدایی آرام، اما تحکم‌آمیز گفت: «خانم محترم ابتدا

خودتان را بپوشونین و بعداً صحبت کنین و بفرمایید که چی شده؟» ولی من [که تا امروز] نفهمیدم علت واکنشم نوع برخورد عماد بود یا واقعاً نگران سرنوشت خانواده‌ام بودم! با غیض و غضب اورکت او را انداختم روی شانه‌ام و با لحنی عصبی و درحالی که اشک می‌ریختم پاسخ دادم: «جناب آقای خیلی مسلمان... شما برای اینکه مرا سربه‌راه کنین فرصت‌های زیادی خواهید داشت، نه حالا که جان خانواده من درخطره، جنابعالی بخواهید منو ارشاد کنین... یعنی همه انقلابیون چنین تفکری دارند آقای محترم...؟»

او با شنیدن این جمله از زبانم که «جان خانواده‌ام درخطره» جاخورد و پس از اینکه بهش گفتم «جمشید لجن» به اسم مصادره اموال وارد منزل ما شده، دندان قروچه‌ای کرد و زیرلب گفت: «کثافت» و بعد رو به یکی از دیگر از دوستانش گفت: «سوئیچ ماشین رو بیار، به چندتا از بچه‌های مسلح هم بگو همراه من بیان...»

دقیقه‌ای بعد «عماد» پشت فرمان بود و من کنارش نشسته بودم و چهار جوان مسلح دیگر نیز در قسمت عقب آن اتومبیل بنز جا گرفته بودند. نزدیکی‌های خانه‌مان که رسیدیم، با دست منزل را نشان دادم و گفتم: «اون خونه ماست»! و عماد درحالی که پنجاه، شصت متر آخر را با موتور و چراغ خاموش حرکت کرد، با لحنی طعنه‌آمیز پاسخ داد: «اختیار دارین خانم... کی توی این محل نشونی قصر پدر جنابعالی رو بلد نیست که من بلد نباشم!»

از حرف معنی‌دار او، رفقایش زدند زیر خنده و من که شرایط روحی بدی را می‌گذراندم، بی‌اختیار زدم زیر گریه و گفتم: «کجای قرآن خدا نوشته که شما حق دارین من و خانواده‌ام را اینطوری مضحکه دوستانتون بکنین...؟» و این حرف چنان ضربه‌ای به عماد زد که لحظه‌ای به خود لرزید و درحالی که رنگ صورتش کبود شده بود، قبل از اینکه دوستانش از اتومبیل خارج شوند رو به من گفت: «من در کمال شجاعت از شما عذرخواهی می‌کنم و مطمئنم اگر شما منو نبخشید، خدا هم از من نمی‌گذره!»

من اما، موضوع بحث را عوض کردم و گفتم: «آقاعماد فقط یادتون باشه که جان خانواده من درخطره... پس طوری وارد خونه بشین که مشکلی برای آنها پیش نیاد...»

عماد سری تکان داد و پرسید: «راه دیگه‌ای برای ورود به منزلتون وجود داره که ما از در اصلی داخل نشیم؟» و من نیز آنها را راهنمایی کردم تا از پشت ساختمان و از طریق حیاط خلوت خود را به خانه برسانند.

عماد اولین نفری بود که رفت روی دیوار و به من گفت: «شما همین جا منتظر باشین و تا موقعی که من یکنفررو نفرستادم دنبالتون، به هیچ‌وجه داخل نیایید...» این را گفت و آماده پریدن به حیاط خلوت شد که زل زدم توی چشماش و به آرامی گفتم: «در ضمن همانطور که خودتون بهتر می دونین، «جمشید لجن» آدم خطرناکیه... پس مواظب خودتون باشین...»!

نگاه آن لحظه عماد را هرگز فراموش نمی‌کنم... نگاهی که هم قدرشناسانه بود و هم پر از غوغا...!»

او و دوستانش به آرامی داخل خانه شدند و من به انتظار ایستادم. لحظات مانند یک قرن برایم گذشت تا بالاخره ده دقیقه بعد، «جمشید لجن» و یارانش خلع سلاح شده و به حالت تسلیم از خانه خارج شدند، آن وقت پدر و مادر و خواهر و برادرانم مرا در آغوش گرفتند و همگی گریستند.

نیمساعتی گذشت تا فضای خانه آرام شد و همه رفتند جز عماد؛ او نیز مخصوصاً منتظر ماند تا خانه خلوت شود و سپس رو به پدرم کرد و گفت: «جناب تبریزی، من وظیفه دارم به شما هشدار بدهم که زود یا دیر - و نه‌چندان دیر - از طرف دادستانی به سراغتان خواهند آمد تا تکلیف ثروتتان را معلوم کنند... این را گفتم که چشم انتظار اتفاقات بعدی باشید...»

مادرم گریست و پدر لحظه‌ای خشکش زد و موقعی که دید عماد دارد می‌رود رو به او کرد و گفت: «تو کمکم می‌کنی جوون؟»

عماد قدری فکر کرد و سپس جواب داد: «اگر ساواکی نباشید، جاسوس نباشید و اگر در کثافتکاریهای شاه شراکت نداشته باشید، هر کمکی از دستم ساخته باشه انجام میدم [و موقعی که پدر برایش قسم خورد که فقط یک فروشنده مواد غذایی به دربار بوده، عماد ادامه داد] من کمکتون خواهم کرد، فقط به این شرط که بهم اعتماد کنین!

و به این ترتیب، در نیمه شب ۲۵ بهمن ۱۳۵۷، با حضور عماد در زندگی ما، زندگیمان رنگ جدیدی به خود گرفت.

چند روز بعد پدر همراه عماد - به صورت داوطلب - به سراغ یکی از شخصیت‌های روحانی رفت و همه چیز را در مورد وضعیت خود گفت. آن آقا نیز که تحت تاثیر کار پدر - که خودش را معرفی کرده بود - قرار گرفته بود، گفت: «مطمئن باشین که چون شما مثل خیلی‌های دیگر از کشور فرار نکردین، بهتون خیلی کمک خواهد شد»!

و این واقعیتی بود که ما به چشم دیدیم. پدر ۴۸ ساعت مورد بازجویی قرار گرفت و سپس از او خواستند فعلاً از تهران خارج نشود. دو ماه بعد که نوبت دادگاه پدر در دادستانی بود، حضور عماد و البته حمایت صادقانه آن روحانی محترم از پدر باعث شد که جریمه زندانی شدن پدر، مورد عفو دادگاه اسلامی قرار بگیرد. در مورد ثروت پدر نیز دادگاه این‌گونه رأی داد که؛ آن مقدار از ثروت شما که از طریق روابط به شما رسیده، باید به بیت‌المال مسلمانان برگردانده شود، ضمناً حکم برائت شما تا سه سال به حالت تعلیقی خواهد بود، یعنی اگر در سه سال آینده خلافی از شما سر بزنه، آن وقت دادگاه تصمیم دیگری خواهد گرفت!»

این اتفاق و این حکم دادگاه انقلابی در مورد پدر، خانواده ما را چنان تحت تاثیر قرار داد که همگی برای اولین بار رویدادهای مملکت را با نگاه واقعی دنبال کردیم. مادرم - که حتی در زمان شاه نیز از حضور در میهمانیهای آنچنانی ابا می‌کرد و هرگز نمازش ترک نمی‌شد - با سه، چهار جلسه که پای سخنان امام«ره» نشست، طوری شیفته و مرید آن بزرگمرد شد که هیچکس باورش نمی‌شد! خواهر و برادرانم نیز که همگی کودک بودند، و فقط مانده بود من و پدر که چگونه با این وضعیت کنار بیاییم، که این وظیفه را عماد برعهده گرفت. درحقیقت پدر از او خواست کمکش کند، و عماد نیز گفت:

- شما هر وقت باور کردین که شاه تمام شده، اون وقت زندگی جدیدی را آغاز خواهید کرد...

از آن روز به بعد بود که پدر خیلی وقت‌ها عماد را همراهی می‌کرد، با عماد و کارهایش و همین قضیه باعث شد که چشم پدر به روی حقیقت بیشتر باز شود.

به یاد دارم که یکروز پدر در همان روزها به من گفت: «بگذار یک تفاوت اساسی این حکومت با آن رژیم را - که من درک و احساس می‌کنم - برایت توضیح بدم، در آن روزها من آموخته بودم که اگر می‌خواهم موفق بشم، باید مثل بقیه دروغ بگم و باج بدم و کلک سوار کنم... اما این روزها یاد گرفتم که اگر فقط دروغ نگم، موفق خواهم شد!

تاثیر حضور عماد در تغییر رفتار پدر عمده‌ترین دلیل حضور بیشتر او در خانواده ما بود، و همین قضیه باعث شد که من بیشتر و بیشتر عماد را بشناسم. تا روزی که او صادقانه به من گفت: «ببین مژده خانم... من می‌خواهم یک حرف را خداوکیلی بهت بزنم... این را حس کرده‌ام که شما از من خوشتان میاد، من هم اعتراف می‌کنم که عاشق شما شدم، اما قبل از اینکه درخواست ازدواج مرا بشنوی، لازم است که به دو نکته خوب فکر کنی؛ اول اینکه من دوست دارم زنی داشته باشم که زیبایی‌هاش فقط مال همسرش باشه و بس... پس فکر کن و ببین می‌تونی با حجاب کنار بیای یا نه؟

ناگفته نماند که در آن ایام، هنوز حجاب در ایران رسمی نشده بود و نکته دوم نیز که عماد گفت این بود: «اگر با من ازدواج کردی، باید چشم انتظار هرگونه سختی و مشکلات باشی، فقط می‌تونم این قول رو بهت بدم که اگر پای من بایستی، خوشبختت می‌کنم... همین و بس!»

صادقانه بگویم که آن روزها، من فقط عاشق شخصیت «عماد» بودم و بس! اما وقتی به حرفهای صادقانه او فکر کردم، و موقعی که دیدم او توانسته از پدر من به عنوان یک «شاه‌دوست» یک انسان مفید بسازد، آن وقت بود که از خدا یاری خواستم و... گفتم: بله!»

○

امروز که ۲۸ سال از آن روزها می‌گذرد، عماد مردی ۵۰ ساله و من زنی ۴۷ ساله هستم که در آستانه دوران پیری قرار گرفته‌ایم. در این ۲۸ سال هر دو ی ما سختی‌های زیادی را تحمل کرده‌ایم. در ایام جنگ، من هشت سال تمام چشم انتظار مرخصی آمدن عماد بودم. بارها او را در بیمارستان ملاقات کردم که مجروح شده بود. پس از پایان جنگ نیز، از آنجایی که عماد دوست داشت انسان مفیدی برای جامعه بشود، این من بودم که با تدریس در مدارس خرج زندگی خودمان و مخارج تحصیل دانشگاهی عماد را تهیه می‌کردم، اما پنج سال بعد که او مدرک مهندسی‌اش را گرفت و در جهادسازندگی مشغول به کار شد، دوران سختی ما نیز به پایان رسید.

امروز عماد استاد دانشگاه است و من نیز - که بازنشسته شده‌ام - در خانه مشغول بزرگ کردن سه فرزندمان هستم و... و من همه این خوشبختی خودم را مدیون «عشق در روزهای انقلاب» می‌دانم!

■

مثل آلمانی • دشمنی که کلام شیرین بر لب دارد شمشیرش تیزتر است

سیدمحمد هوشی السادات

خط لوله صلح گامی به پیش در اتحاد منطقه ای

کشورهای ایران، هند و پاکستان به دنبال توافق‌های حاصله در تهران یک ماه مهلت دارند تا در سطح دولتی مقدمات تصویب قرارداد اجرای خط لوله صلح را فراهم کنند.

ایده اجرای خط لوله صلح نخستین بار در گروه مطالعات انرژی دفتر مطالعات سیاسی وزارت امور خارجه مطرح و سپس به عنوان یک پروژه برای سه کشور در سطح بین المللی مطرح شد.

نخستین مذاکرات در این زمینه به اواخر دهه ۱۹۸۰ زمانی که ایران میدان گازی پارس جنوبی را کشف کرده بود، باز می‌گردد.

با طرح دوباره ایده اجرای خط لوله صلح در سال ۱۹۹۴ هزینه آن بالغ بر ۷ میلیارد دلار برآورد شد و درپی مذاکرات جدی در ارتباط با خط لوله ۲۷۰۰ کیلومتری صلح که از سال ۲۰۰۵ براساس منافع سه جانبه از سرگرفته شد، در صورت اجرا، گاز مورد نیاز دو کشور هند و پاکستان که بازارهای پرمصرف و تضمین شده‌ای هستند را برای ایران ایجاد می‌کند.

خط انتقال لوله گاز از ایران به پاکستان وارد هند خواهد شد و اسلام آباد نیز حفاظت آن را بر عهده خواهد گرفت و در ازای حفاظت از خط انتقال لوله گاز مبالغی دریافت می‌کند که برای بهبود زندگی بلوچ‌های ساکن در این منطقه حائز اهمیت خواهد بود.

این درحالی است که منابع سوختی پاکستان رو به کاهش است و با توجه به توسعه اقتصادی و رشد صنعتی این کشور، برطرف کردن نیازهای سوختی پاکستان امری حیاتی به شمار می‌رود. پاکستان به دلیل کمبود انرژی، بیش از هند به اجرایی شدن این طرح نیاز دارد زیرا اجرای آن، جایگاه این کشور را در داخل و خارج بالا خواهد برد.

دو کشور هند و پاکستان در مذاکرات خود با کشورمان خواستار واردات روزانه ۵۰ و ۳۰ میلیون متر مکعب گاز برای دوره‌ای ۲۰ تا ۲۵ ساله شده اند که میزان واردات گاز هند در یک دوره ۵ ساله به ۹۰ میلیون مترمکعب و واردات گاز پاکستان در ۴ سال به ۶۰ میلیون مترمکعب افزایش خواهد یافت و این درحالی است که پافشاریهای آمریکا برای عملی نشدن این طرح هر روز رنگ تازه‌ای به خود گرفته است.

در همین حال **دیوید مالفورد** سفیر آمریکا در دهلی نو در اظهاراتی توجه وزارتخانه های مربوطه در هند را به قانون آمریکا در خصوص تحریم شرکت هایی که بیش از ۲۰ میلیارد دلار در صنایع نفت و انرژی ایران سرمایه‌گذاری کنند، جلب کرد.

در این میان قیمت گاز از مهمترین موارد قابل اختلاف میان ایران با کشورهای هند و پاکستان بوده است. هند مایل به پرداخت بیش از ۴/۵ دلار برای هر واحد بی.تی.یو نبود و در مقابل ایران هفت دلار را درخواست می‌کرد.

به دنبال برگزاری چهار نشست معاونان وزیر نفت سه کشور، پیشرفت هایی در نتایج نشست ها و مذاکرات سه جانبه به دست آمده است، لیکن باید منتظر بود که توافقی که بر سر فرمول قیمت حاصل شده است تا چه حد به تصمیم نهایی خواهد انجامید.

در هر حال پروژه اقتصادی خط لوله صلح به دلیل مسایل سیاسی به یکی از پرجنجال ترین سرمایه‌گذاری‌های منطقه تبدیل شده است و نباید از نظر دور داشت که چنانچه مذاکرات خط لوله صلح به روند قطعی و نامطمئن خود از سوی طرفین مذاکرات ادامه دهد، دو کشور هند و پاکستان از کشورهای دیگری چون قطر نیاز خود را برطرف می‌سازند، هرچند هزینه‌های بیشتری را درپی داشته باشد.

پاکستان در سال ۱۹۹۰ طرح واردات گاز از ترکمنستان را مطرح و به هند نیز ترانزیت گاز را پیشنهاد کرد اما به دلیل روابط خصمانه میان اسلام آباد و دهلی این طرح به اجرا درنیامد.

پاکستان نیز به هند تسهیلات استفاده از بندر کراچی در ایالت سند را برای تجارت با افغانستان داده است، این درحالی است که خط مرزی جامو و کشمیر نیز یکی از اختلافات اصلی دو کشور هند و پاکستان است که در این خصوص مذاکره ادامه دارد و تصویب خط لوله صلح می‌تواند این مشکلات را بر طرف کند.

علاوه بر این با اجرای این طرح، ایران علاوه بر کسب سود، یک منبع درآمد معتبر نیز بدست می آورد و کشورهای همسایه نیز تنش های چند ساله خود را کنار خواهند گذاشت.

رنسانسی در سرمایه گذاری انرژی در ایران

سرمایه‌گذاری شرکت‌های نفتی انگلیسی - هلندی «**رویال داچ شل**» و اسپانیایی «رپسول» در ایران با واکنش آمریکا روبرو شد.

شان مک کورمک سخنگوی وزارت امور خارجه آمریکا با اشاره به قوانین این کشور که سرمایه گذاری در ایران را محدود می کند، گفت: دولت آمریکا احتمالاً درباره این قرارداد تحقیقاتی را به عمل خواهد آورد.

براساس قانون تحریم ایران و لیبی موسوم به **ایلسا** که در سال ۱۹۹۵ از سوی واشنگتن وضع شد، هر شرکت خارجی که بیش از ۲۰ میلیون دلار در یک سال در بخش انرژی ایران سرمایه‌گذاری کند، مشمول تحریم‌های دولت آمریکا قرار خواهد گرفت.

با این وجود، بر اساس تحقیقات کنگره آمریکا در شرایط واقعی تاکنون هیچ شرکتی تحت این قانون مورد تحریم‌های آمریکا قرار نگرفته است.

قرارداد مقدماتی سرمایه‌گذاری **شرکت‌های شل و رپسول** به عنوان بزرگترین قرارداد گازی یک عضو اوپک برای توسعه دو فاز از میدان گازی پارس جنوبی ایران شنبه هفتم بهمن ماه در محل وزارت نفت جمهوری اسلامی ایران به امضا رسید.

پارس جنوبی از نظر سرمایه‌گذاری و همچنین میزان ذخایر گاز موجود، بزرگترین پروژه از نوع خود می‌باشد و ارزش اولیه این قرارداد ۴ میلیارد و ۳۰۰ میلیون دلار بوده که به هنگام تکمیل قرارداد در اواخر سال ۲۰۰۷، این رقم به ۱۰ میلیارد دلار خواهد رسید.

طرح توسعه فازهای ۱۳ و ۱۴ پارس جنوبی با هدف تولید روزانه ۳ میلیارد فوت مکعب گاز ترش و جداسازی روزانه ۱۱۰ هزار بشکه میعانات گازی در فاصله ۱۳۵ کیلومتری از خلیج فارس و ۵۰ کیلومتری غرب عسلویه، قرار دارد که با آغاز این طرح بیش از ۱۵ هزار نفر از نیروهای متخصص و غیرمتخصص نیز مشغول به کار خواهند شد.

طبق مفاد قرارداد، پیمانکار طرح بایستی حداقل ۵۱ درصد از کالاها و تجهیزات را از صنایع ساخت داخل تامین نماید که این مسئله باعث استفاده از توانمندی پیمانکاران داخلی و انتقال تکنولوژی به داخل کشور و معادل یک درصد از مجموع سرمایه پروژه نیز صرف آموزش نیروی انسانی خواهد شد.

گاز ترش برای شیرین‌سازی و تبدیل به ال.ان.جی به بخش پرشین ارسال می‌گردد.

تاسیسات دریایی این طرح شامل ۴ سکوی استخراج گاز در فواصل ۱۳۶ و ۱۴۰ کیلومتری از تاسیسات ساحلی، سه رشته خط لوله اصلی انتقال گاز به قطر ۳۲ اینچ و یک گوی شناور برای صدور میعانات گازی در فاصله ۶ کیلومتری از ساحل می‌باشد.

طراحی تاسیسات بخش دریایی توسط شرکت دوریس فرانسه و طراحی تاسیسات بخش خشکی توسط **شرکت تکنیپ** فرانسه منعقد شده و تاکنون ۲۰ درصد پیشرفت فیزیکی داشته است.

پیش‌بینی می‌شود کار تولید در این فازها از سال ۲۰۱۱ یا ۲۰۱۲ آغاز شود.

شرکت «**رویال داچ شل**» با کسب ۲۵ میلیارد و

۳۶۰ میلیون دلار منفعت در سال ۲۰۰۶ بالاترین میزان سوددهی در میان شرکتهای نفتی انگلیسی را به نام خود ثبت کرده است.

افزایش بهای متوسط نفت تا ۶۰ دلار در هر بشکه، صعود قیمت گاز در اروپا و رشد ۱۴ درصدی فروش گاز در این قاره از دلایل اصلی افزایش سود این شرکت که در انگلیس به ثبت رسیده، اعلام شده است.

رویال داچ شل که دومین شرکت عمده نفت و گاز در اروپا نیز محسوب می‌شود، اعلام کرد، فعالیت در آمریکا و استخراج گاز از بستر دریا در نیجریه باعث شد تا این شرکت در سالی که گذشت به صورت متوسط ۱/۵ میلیون پوند (۲/۹ میلیون دلار) در هر ساعت درآمد داشته باشد که این میزان سودآوری بیشتر نتیجه موفقیت آمیز بودن عملیات اکتشاف است.

افزایش بی‌سابقه سود شل در شرایطی صورت می‌گیرد که تولید نفت این شرکت در سال ۲۰۰۶ با کاهشی یک درصدی به ۳/۴۷۳ میلیون بشکه در روز رسید.

ژرون فن‌درفر مدیرعامل شرکت انگلیسی هلندی شل اعلام کرد برای سرمایه‌گذاری در ایران هم ملاحظات سیاسی و هم جذابیت‌های اقتصادی را درنظر گرفته اما برای انجام این پروژه عظیم در ایران بر سر یک دوراهی بزرگ قرار داریم.

وی جذابیت‌های سرمایه‌گذاری در ایران را به عنوان دومین دارنده ذخایر نفت و گاز بخشی از رویکرد کلان و بلندمدت و ارجح بر ملاحظات سیاسی کوتاه‌مدت بیان می‌کند.

شل و رپسول طی سال‌های اخیر در کسب پروژه‌های جدید سرمایه‌گذاری ناکام مانده‌اند و ایران از معدود کشورهای بزرگ نفتی است که هنوز راه را برای شرکت‌های بزرگ خارجی باز گذاشته است.

روسیه تمامی ظرفیت تولید گاز را از هم اکنون در قالب قراردادها و تعهدات خارجی فروخته است و قطر نیز به عنوان سومین کشور بزرگ دارنده گاز طبیعی جهان چنین وضعیتی دارد و تا سال ۲۰۰۹ قرارداد جدیدی در زمینه فروش گاز قبول نمی‌کند، بنابراین بازار جهانی گاز طبیعی بسیار فشرده است و نمی‌توان از گاز ایران چشم پوشید.

عربستان نیز به عنوان بزرگترین دارنده نفت جهان، مدت‌ها است پروژه‌های عظیم خود را به شرکت‌های بزرگ نفتی نمی‌سپارد و شرکت‌های بین‌المللی راهی به میادین نفتی این کشور ندارند.

پارس جنوبی به عنوان بزرگترین میدان گازی ایران تاکنون بیش از ۱۵ میلیارد دلار سرمایه‌گذاری خارجی جذب کرده است و درآمد این کشور از این میدان می‌تواند به سالانه ۱۱ میلیارد دلار در مدت ۳۰ سال برسد.

ارزش قراردادهای منعقده در این بخش از شهریور ۸۴ تا شهریور ۸۵ بالغ بر ۲۷ میلیارد دلار بوده است. همچنین قراردادهایی نیز به ارزش بیش از ۳۶ میلیارد دلار در مراحل مختلف انعقاد قرار دارند.

ایران دارای ذخائری بالغ بر ۹۷۰ تریلیون فوت مکعب ذخایر قطعی گاز طبیعی است و بر همین اساس دومین ذخایر بزرگ گاز طبیعی دنیا پس از روسیه را دارا می‌باشد. اما بخش اعظم ذخایر گاز این کشور، توسعه‌نیافته است و بنابراین به سرمایه‌گذاری کلان در این بخش نیاز دارد.

در همین حال ایران در آخرین ماه سال ۲۰۰۵ قرارداد مقدماتی توسعه میادین گاز پارس جنوبی و ساخت یک پایانه تولید **ال.ان.جی** را با شرکت‌های **اس.کا.اس** مالزی و شرکت ملی نفت چین به ارزش مجموع ۳۲ میلیارد دلار منعقد ساخت.

تفاهم‌نامه اولیه قرارداد ۱۶ میلیارد دلاری ایران و شرکت ملی نفت فراساحل چین (بزرگترین تولیدکننده نفت در این کشور) برای تولید ال.ان.جی با هدف توسعه میدان پارس شمالی ایران و صادرات آن به چین در سی‌ام آذر ماه ۱۳۸۵ به امضاء دو طرف رسید که ظرفیتی بالغ بر ۸۰ تریلیون فوت مکعب گاز طبیعی را دارا می‌باشد.

براساس تفاهم‌نامه اولیه میان ایران و چین، گاز تولیدی این میدان به ال.ان.جی تبدیل شده و به طور مساوی میان دو کشور تقسیم می‌گردد و انتظار می‌رود اتمام این پروژه ۸ سال به طول بیانجامد و ایران نیز صادرات ال.ان.جی به چین را به مدت ۲۵ سال پیشنهاد داده است.

چین برای تامین رشد سالانه ۱۰ درصدی اقتصاد خود نیازمند امنیت انرژی است و به همین دلیل علاقه‌مند به گاز طبیعی ایران است و از سوی دیگر، ایران نیز نیازمند توسعه ذخایر گاز خود است.

چین در سال‌های اخیر به طور فزاینده‌ای به دنبال کسب منابع جدید انرژی بوده است به طوری که اغلب اوقات اقدام به انعقاد قرارداد با کشورهایی همانند ایران و سودان نموده است که آمریکا نیز متقابلاً به دنبال منزوی ساختن این کشور است.

سیاست‌های آمریکا در قبال فشار بر کارتل‌های نفتی برای عدم سرمایه گذاری در ایران خشم برخی شرکت‌های قدرتمند غربی از جمله **شرکت نفتی توتال** فرانسه را نیز در پی داشته است. **پاتریشیا ماری** سخنگوی شرکت نفتی توتال فرانسه پروژه‌های نفت و گاز ایران را برای تمامی شرکتهای بین‌المللی سود آور دانست و گفت این شرکتها تسلیم فشارهای امریکا برای عدم سرمایه‌گذاری در ایران نخواهند شد.

شرکت توتال طی سالهای ۱۹۹۵ تا ۲۰۰۲ بیش از ۴ میلیارد دلار در پروژه‌های نفت و گاز ایران سرمایه‌گذاری کرده است.

وی در ادامه گفت ما سخنان مقامهای آمریکایی را می‌شنویم ولی به قوانین فرانسه عمل می‌کنیم. ما هیچ تعهدی برای عمل به قوانین آمریکایی‌ها نداریم.

آنچه مسلم است این که علیرغم افزایش فشار واشنگتن بر تهران در پی تداوم برنامه صلح آمیز هسته‌ای ایران، امضاء قراردادهای بزرگ با کارتل‌های بزرگ غربی و شرقی موفقیت سیاسی بزرگی برای تهران محسوب می‌شود و هشدار چین به آمریکا درباره عدم دخالت در قراردادهای اخیر نیز بر این موفقیت افزوده است.

سیاست‌های آمریکا می‌تواند شرکت‌های بزرگ این کشور را از رقابت با کمپانی‌های اروپایی عقب نگاه دارد و این می‌تواند فشار داخلی بر دولت آمریکا را افزایش دهد.

علاوه بر این، ناتوانی آمریکا در تحریم شرکت‌های نفتی بین‌المللی که تاکنون تحقق نیافته است می‌تواند سیاست‌های این کشور را در سطح جهانی به ویژه در مساله هسته‌ای ایران با چالش جدی مواجه سازد.

اوپک گاز، آلیانسی مقتدر

طرح **رهبر معظم انقلاب اسلامی** مبنی بر تشکیل اوپک نفتی با استقبال رئیس جمهوری روسیه روبرو شد.

پیشنهاد **آیت‌الله خامنه‌ای** برای ایجاد سازمان همکاری کشورهای صادرکننده گاز موسوم به اوپک نفتی که در دیدار ایشان با **ایگور ایوانف** دبیر شورای امنیت روسیه که در هشتم بهمن ماه مطرح شد با استقبال **ولادیمیر پوتین** روبرو شد که توسعه همکاریها بین کشورهای دارای ذخایر بزرگ گاز ازجمله روسیه و ایران را ضروری می‌خواند.

پوتین روز پنجشنبه دوازدهم بهمن ماه دریک کنفرانس مطبوعاتی تصریح کرد ما مایل هستیم اقدامات خود را با ایران و کشورهای مهم صادرکننده گاز در زمینه صادرات یا فروش هماهنگ کرده و در این راستا منافع تولیدکنندگان و مصرف کنندگان را در نظر بگیریم.

روزنامه نزاویسیمایا گازتا چاپ مسکو نیز نوشت در صورت تحقق این پیشنهاد،کارتل گازی قدرتمندتر و انسجام‌یافته‌تری از سازمان اوپک ایجاد خواهد شد.

راسیسکایا گازتا ارگان دولت روسیه نیز در گزارشی با عنوان اوپک گازی نوشت ایده رهبری ایران بر اساس قرار داشتن نیمی از ذخایر گاز جهان در دو کشور شکل گرفته است.

روزنامه روسی کامرسانت نیز در گزارشی تاکید کرد ایده تشکیل اوپک گازی حمایت غیر منتظره ای کسب کرد و روسیه از طرح امکان ایجاد کارتل گازی می‌تواند در آینده به عنوان ابزار اعمال فشار به اروپا برای حل و فصل مسایل گازی بین دوطرف استفاده کند.

این درحالی است که روسیه قبلاً نیز با پیشنهاد ایجاد سازمانی متشکل از صادرکنندگان گاز روبرو شده و آن را در ابتدا رد کرده بود که آخرین بار آن در جریان سفر **خریستینکو** وزیر انرژی و صنایع روسیه به الجزایر درپی انعقاد قرار داد همکاری شرکت **گازپروم** روسیه با شرکت سوناتراک الجزایر در اوایل ماه جاری میلادی بود.

روسیه بزرگترین ذخایر گاز جهان را در اختیار دارد و پس از آن ایران در رتبه دوم قرار دارد و تشکیل اوپک نفتی می‌تواند کشورهایی همچون ترکمنستان، قطر و کشورهای تولیدکننده و صادرکننده گاز را در کنار هم گرد آورد.

آمارها نشان می‌دهند ۴۱ درصد ذخایر گاز جهان در کشورهای خاورمیانه و ۳۲ درصد نیز در کشورهای روسیه، ترکمنستان، ازبکستان و قزاقستان قرار دارند و شکل گیری این تشکل منطقه‌ای می‌تواند نقش مهمی را در سیاست‌های بین‌المللی ایفا کند.

این امر مستلزم آماده سازی و سرمایه‌گذاری کلان ایران در زمینه صنعت گاز است زیرا بازار گاز تحت تاثیر قرار دادهای دراز مدت قرار دارد.

■

آنکه بینای عیوب خود شد، از دیدن عیوب مردم کور می گردد ● امام علی(ع)

جهان آماده تغییرات ساختاری در سال تازه خواهد بود

«...و آنان که می آیند»

«در انگلستان، فرانسه، هند، سوئد، آرژانتین و چین مردم خود را آماده ایجاد تغییرات ساختاری کرده‌اند، چرا که سرانجام زمان انتخابات در سال تازه میلادی فرامی‌رسد. حال اینان چه کسانی هستند که به مردمان خود قول خط‌مشی تازه و خروج از جهان متلاطم و پرآشوب کنونی را داده‌اند؟ اجازه دهید آنهایی که می‌آیند را بشناسیم.»

برگردان: بهروز بهرامی

پیش از این در همین صفحات به تاثیرگذاران جهانی که دیگر در میان ما نیستند و در سال گذشته جهان را ترک کردند، پرداختیم، اما این بار توجه خود را معطوف به آینده می‌کنیم و به معرفی آنان که قرار است با داعیه ایجاد تغییرات، آن هم در جهت صلح، آرامش و سازندگی بیایند، می‌پردازیم.

طبق آماری که طی یک پروژه مشترک از جانب سی.ان.ان و گوگل به دست آمده و در آن از پنج هزار نفر در سرتاسر جهان درباره اوضاع عمومی دنیای امروز به ویژه درخصوص مقوله‌هایی چون سیاست، اقتصاد و صلح و آرامش پرسش‌هایی به عمل آمده، هفتاد و یک درصد اوضاع کنونی جهان را آشوب‌زده و خطرناک دانسته‌اند و ۶۶ درصد هم نیاز به تغییرات در کار رهبری کشورهای بزرگ و پیشرفته را خواستار شده‌اند.

با توجه به چنین تفکری در اذهان مردم جهان، به نظر می‌رسد که انتخابات سال جاری یکی از اساسی‌ترین و سرنوشت‌سازترین‌ها در جهان باشد که طبیعتاً شناسایی چهره‌های تازه در این رقابت و سخت هم اهمیت فراوانی دارد، ضمن آنکه باید این نکته را درنظر داشت که چهره‌هایی که به شناسایی آنها اقدام خواهیم کرد، در صورت موفقیت در انتخابات با به دست گرفتن سکان اداره امور کشور خود، تا مدتی به عنوان الگو و مدل در جوامع غربی و در انتخابات سایر کشورهای پیشرفته تعیین‌کننده روند انتخابات آن خواهند بود و اکنون آنهایی که می‌آیند را شناسایی کنیم.

فرانسه؛ لطافت، تغییر و محبوبیت

این زن نمادی از آب زلال در بازیهای سیاسی و پرنیرنگ فرانسویها است. به‌گونه‌ای که همه اروپا با اشتیاق در انتظار نتیجه انتخابات سال ۲۰۰۷ در فرانسه هستند و سوال بزرگ این است که آیا او رئیس جمهور آینده فرانسوی‌ها خواهد بود؟

فرانسوی‌ها چند سالی است که شاهد پیشرفت‌های حیرت انگیز سگولن رویال از پلکان‌های ترقی بوده‌اند. آنهم با مخلوطی از تعجب و انتقاد و آرزو. اما اکنون نوبت به سایر مردم جهان رسیده تا او را خوب بنگرند. آنان می‌پرسند، کیست این زن که هرگز حتی سکان یک وزارتخانه را هم در دست نداشته است، اما سوار بر موجی که جراید فرانسوی آن را سگومانیا نامیده‌اند یک به یک حریفان را از سر راه خود برداشت، تا اینکه از جانب حزب سوسیالیست فرانسه برای کسب مقام ریاست جمهوری فرانسه، نامزد شود. طرفداران او، این زن ۵۱ ساله فرانسوی را نمادی از تغییر و نمادی از قطع رابطه با گذشته دانسته‌اند. اما او چگونه می‌خواهد فرانسه‌ای را که به نظر می‌رسد روزهای خوشی را برای همیشه از دست داده، به سوی بزرگی هدایت کند؟ البته اکنون پاسخ به این سوال چندان امکان‌پذیر نیست، اما روز بیست و دوم آوریل عنقریب فرامی‌رسد و آنگاه تمام اروپا و جهان درباره او سخن خواهند گفت.

درحال حاضر نیرومندترین رقیب او برای کسب مقام ریاست جمهوری، وزیر داخله فرانسه، نیکلاس سارکوزی است. اما اکثر فرانسویها براساس آماری که از آنها به دست آمده خانم رویال را تنها کسی می‌شناسند که قادر است رشد اقتصادی و غنای فرهنگی را دوباره به فرانسه بازگرداند، بدون آنکه برنامه‌ها و مددهای اجتماعی کشور را که برای فرانسویها بسیار مهم است، نابود کند. اما بزرگترین مشکلی که فرانسویها چون چند سال گذشته با آن درگیرند، معضل مهاجرت و اقلیت‌ها است که هر لحظه که می‌گذرد کلاف سردرگم‌تری را تشکیل می‌دهد.

موارد سوال برانگیز

از آن سو نکاتی در برخی از مقوله‌ها در ایدئولوژی او مشاهده می‌شود که حتی برای فرانسویها هم قدری سوال‌برانگیز است. بویژه در سیاست خارجی که به‌شکل غیرمنتظره‌ای جهت‌گیری خانم رویال را به سوی راستی‌ها نشان می‌دهد. در این خصوص، اگرچه جزئیات هنوز روشن نیست، اما به نظر می‌رسد که رقبای خانم رویال، سیاست خارجی را به عنوان نقطه انتقاد از او انتخاب کرده‌اند. بخصوص آنکه نزدیکترین رقیب او، ایده‌های خانم رویال را در سیاست خارجی خام و ناپخته لقب داده است. با این حال شخصیت خاص و دوست داشتنی خانم رویال سبب شده که حتی در برابر انتقادها هم او را ضدضربه نشان می‌دهند و مطبوعات فرانسوی شخصیت او را به «تفلون» مانند کرده‌اند. البته هم‌اکنون در رأی‌گیری‌های آزمایشی خانم رویال و آقای سارکوزی هر کدام با ۵۰ درصد در شرایطی مساوی قرار دارند، اما حتی رقیب سرسخت او هم می‌داند که در انتخابات آوریل، کسی را که باید بیشتر از همه مراقب بود، سگولن رویال است.

سوئد؛ زمانی برای تفکر دوباره و مدلی تازه برای سوئد

کار ساده‌ای نیست که کسی یکی از نیرومندترین اقتصادهای قاره اروپا را بازسازی کند. اما **آندرس بورگ** که اکنون وزیر دارایی سوئد است و به زودی برای خود خوابهای بیشتری دیده است، نه‌تنها چنین قصدی دارد، بلکه بسیاری در اروپا معتقدند که او به خوبی از عهده آن برخواهد آمد.

آندرس بورگ فقط ۳۸ سال دارد و او نیز مانند رئیس ۴۱ ساله خود یعنی نخست وزیر سوئد آقای راینفلد، از یک پیشینه محافظه‌کارانه گام به پهنه سیاست اروپا گذاشته و مانند بسیاری از دیگر رهبران اروپایی قصد دارد تا سیستم‌های اجتماعی و مددکاری را نه نابود، بلکه ترمیم کند. اما سوئد علی‌رغم یک اقتصاد نسبتاً سالم یا حداقل سالم‌ترین در اروپا، با مشکلاتی در نوع خود روبه‌رو است. یازده درصد از سوئدیها بیکار هستند که این در تاریخ سوئد سابقه نداشته است. اما بورگ برای این معضل راه‌حلی سریع دارد و آن فرستادن مردم بر سر کار به کمک کاهش مالیات

ها روی درآمد حاصله از کارهای کم درآمد است. هدف بورگ آن است که با حفظ رشد اقتصادی، بازار کار را فعال کند و اگر او در این کار موفق شود، آینده خود و آینده سوئد را در دست خواهد داشت و این پدیده‌ای است که سوئدی‌ها آن را مدلی تازه برای سوئد نام گذارده‌اند.

انگلستان؛ نجواگر و حرکت به مرکز

تحت رهبری دیوید کامرون، محافظه‌کارها در انگلستان، وجهه گذشته خود را که براساس آن مشتی کله‌شق با شعار «حرف مرد یکی است» شناسایی می‌شدند، کنار گذاشته‌اند و حرکت به سوی مرکز را از راست افراطی آغاز کرده‌اند.

آنها حتی از محیط زیست سخن می‌گویند، پدیده‌ای که برای محافظه‌کارها درمیان اولین‌ها است. اما در هر حال همه جهانیان به‌خوبی می‌دانند که تغییر حکومت و نخست وزیر در انگلستان یکی از دشوارترین و نادرترین اتفاقها در جهان سیاست است. دیوید کامرون هم به دنبال آن نیست که حزب کارگر را به یکباره به سقوط آزاد بکشاند. او مرد صبوری است، او کسی است که ۲۰ ساعت در شبانه‌روز را به‌کار و فعالیت اختصاص می‌دهد و کسی است که پتو و لباس اضافی را در صندوق عقب اتومبیل خود جای می‌دهد. از همه مهمتر او مردی است که به کمک دستیار مشهور خود استیو هیلتون، برای اولین بار عدالت اجتماعی را مخالف با اصول محافظه‌کاری قلمداد نمی‌کند. او برای اولین بار توجه و عطوفت به پیشرفت‌های اجتماعی را در تضاد با شعارهای محافظه‌کارانه ندانست و آن را به صحبت‌های بیهوده و افسرده‌کننده در جامعه تشبیه نکرد. البته حزب کارگران، سیمای تازه محافظه‌کارها تحت رهبری کامرون را تنها یک ژست سیاسی و تاکتیکی برای دزدیدن سکوی انتخابات معرفی کرده‌اند. اما آنها فراموش کرده‌اند که کامرون به غیر از حرف و سخن، دارای شخصیت و میمیکی در چهره است که روی مردم بریتانیا تاثیر خود را گذاشته است، حتی اگر کامرون سخن نگوید و تنها نجوا کند.

در تمام اروپا این پیش‌بینی عمومیت پیدا کرده، در صورتی که سرانجام انتخابات شکل گیرد، این دیوید کامرون است که محافظه‌کاران را دوباره به قدرت می‌رساند و نه برعکس.

هند؛ محبوبیت لزوماً به معنای انتخاب نیست

در هند دو پدیده همواره وجود داشته و وجود هم خواهند داشت. یکی چای و دیگر سلسله گاندی! درواقع کمتر کسی که ورود به سیاست را انتخاب می‌کند، می‌تواند نظیر راهول گاندی از امتیازات فراوانی بهره‌مند باشد. اولاً که او یکی دیگر از نواده‌های سلسله گاندی / نهرو است که در هند این موضوع یک امتیاز محسوب می‌شود. دیگر اینکه او جوانی ۳۶ ساله و خوش‌تیپ است که در جنگلی چون سیاست هند، این هم یک امتیاز تلقی می‌شود. و سرانجام اینکه او چهره‌ای تازه با تحصیلات غربی است که نخستین بار در سال ۲۰۰۴ برای نمایندگی در کنگره بزرگ هند، انتخاب شد. اگرچه او هنوز درحال فراگیری پیچ و خم‌های سیاست و شکل‌دهی جمعیت‌های طرفدار خود است، اما برخی او را امید بزرگ در هند برای انتخابات آینده می‌دانند.

راهول گاندی تاکنون توانسته به‌شکل معجزه‌آسایی خود را از فانفاری به نام مطبوعات هند، دور نگهدارد، اما بزرگان حزب کنگره هند نیک می‌دانند که دست برداشتن از یک گاندی با خصوصیات راهول، یک خودکشی سیاسی برای حزب است. اگر بخواهیم پیشینه اجدادی راهول را بررسی کنیم، درواقع دائرةالمعارف مبارزان استقلال هند را درنظر داشته‌ایم به عبارتی جد راهول همانا جواهر لعل نهرو اولین نخست وزیر هند پس از استقلال است. مادربزرگ راهول هم ایندیرا گاندی و پدرش راجیو گاندی است که هر دو به نخست وزیری در هند رسیده و هر دو هم در سوءقصدهای سیاسی به قتل رسیدند. مادر راهول هم سونیا گاندی رهبر کنگره هند است که قدرت سیاسی فراوانی در مجلس دارد. حال با چنین خصوصیاتی، آیا کسی جراءت می‌کند تا شکست راهول گاندی در انتخابات را پیش‌بینی کند؟

چین؛ در خط رهبری حزب

البته قدری توخالی و غیرواقعی به نظر می‌رسد، اما همچنان کسی که چوب قدرت را در چین در دست می‌گیرد، با عنوان دبیرکل حزب کمونیست شناخته می‌شود. و این دبیرکل در انتخابات سال ۲۰۰۷ چهره‌ای تازه به خود خواهد گرفت و بسیاری در داخل و خارج چین این چهره را کسی نمی‌دانند به غیر از لی‌که‌چیانگ یک کمونیست که کت و شلوار جورجیو آرمانی به تن می‌کند و با ادوکلن کارتیه خود را خوش‌بو می‌سازد. او هم مانند سایر دبیرکلها از زمان مائو، از داخل جمعی مرموز و بسته موسوم به پولیتبورو با ۲۲ نفر عضو، می‌آید که چهره جوانش گویای ۵۱ سال سن او نیست، اما حتی پولیتبورو هم احساس می‌کند که چین با توجه به موفقیت اقتصادی خود که از آن لذت می‌برد، نیازمند قدری وجهه در خط رهبری است و «لی» به‌خوبی از عهده آن برمی‌آید.

آرژانتین؛ همسر بهتر از شوهر!

زمانی که نسقور کریشنر در سال ۲۰۰۳ به عنوان رئیس جمهور آرژانتین انتخاب شد، در کنار خود همسرش را هم به کاخ ریاست جمهوری آورد، اما ایزابل فرناندز همسر رئیس جمهور که خود تحصیلکرده رشته حقوق و سناتور مجلس آرژانتین است، چنان فهم و درک سیاسی و وجهه‌ای انسانی را به نمایش گذاشت که اکنون اغلب اعضای حزب اکثریت در مجلس آرژانتین برای انتخابات سال ۲۰۰۷، همسر را به جای شوهر، ترجیح می‌دهند و او را صاحب شانس بیشتری برای پیروزی در انتخابات قلمداد می‌کنند.

صاحب نظران سیاسی معتقدند، از آنجا که آرژانتینی‌ها مردمانی رومانتیک و بسیار احساسی هستند، حتی در مقوله بیرحمانه‌ای چون سیاست هم می‌توان از همین ویژگی‌های مردم بهره گرفت و چه بهتر که ایزابل فرناندز ۵۱ ساله در برابر مردم آرژانتین مطرح شود.

جالب اینجاست که روزنامه‌های آرژانتینی برای خانم فرناندز لقب هیلاری آرژانتینی را برگزیده‌اند که درحقیقت برگرفته از نام همسر کلینتون یعنی خانم هیلاری کلینتون است. پیش‌بینی بسیاری از خبرگان سیاسی این است که ایزابل فرناندز، رئیس جمهور آینده آرژانتین خواهد بود.

■

حرف حق در شما موثر خواهد بود. حتی اگر آن را قبول نداشته باشید

فرانکلین

مشاور خانواده

مشاوره تحصیلی و تلفنی:
خانم زهرا طرقیان(کارشناس مشاوره) یکشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج:دوشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰

وقت درس خواندن را صرف فرستادن پیام کوتاه می کنم!

◆سال گذشته دوره پیش دانشگاهی را در رشته ریاضی - فیزیک به پایان رساندم، اما نتوانستم در آزمونهای سراسری دانشگاه، رتبه دلخواهم را کسب کنم. بعد از گرفتن کارنامه و اطلاع از رتبه‌ای که کسب کرده بودم، تصمیم گرفتم که در سال جاری تمام تلاش خود را در راه کسب رتبه دلخواه برای قبولی در رشته‌ای که همیشه آرزو داشتم در آن ادامه تحصیل دهم، بکار ببرم. در نتیجه از شهریور ماه سال جاری درس خواندن را برای کنکور سراسری آغاز کردم و شوق زیادی برای تلاش هرچه بیشتر داشتم، اما اکنون دو هفته است که آن انگیزه و شوق قبلی را ندارم و نمی‌توانم آنگونه که می‌خواهم مطالعه کنم. از وضعیت جدیدی که برایم پیش آمده بسیار نگرانم و در نتیجه به جای درس خواندن، به تماشای تلویزیون یا بازی و فرستادن پیام از طریق تلفن همراه (اس.ام.اس) به دوستان و مشغول شدن با آن در ساعتهای متوالی و در نتیجه بیشتر شدن دلشوره و نگرانی برای عقب ماندن از بقیه داوطلبان، روزگار می‌گذرانم. چطور می‌توانم دوباره به وضعیت قبلی که با شوق و انگیزه درس می‌خواندم، برسم؟

◆◆هدفتان را از درس خواندن به روشنی مشخص کنید، از خود بپرسید واقعاً می‌خواهید چکاره شوید و برای خود و جامعه چه خدمتی انجام بدهید و کدامیک از اهرمهای اجتماعی را در دست بگیرید و چه نقشی را برای خود و خانواده و اجتماع ایفا کنید.

◆من می‌خواهم در آینده مهندس معمار شوم و در رشته معماری درس بخوانم، به این رشته بسیار علاقه‌مندم و می‌دانم برای رسیدن به آن بایستی تلاش زیاد و برنامه‌ریزی درستی داشته باشم.

☑شما دچار خستگی موقت شده‌اید، می توانید پس از مدتی استراحت، مطالعه را ادامه دهید

◆◆خوب است، میل رسیدن به هدف در شما وجود دارد و در این راه هم حاضرید پشتکار لازم را نشان بدهید، به من بگویید در ابتدای شروع به مطالعه، روزی چند ساعت درس می‌خواندید؟

◆بدون وقفه مطالعه می‌کردم، حدود ۱۰ تا ۱۲ ساعت و بدون استراحت.

◆◆شما دچار خستگی و بی‌انگیزگی موقت شده‌اید، چراکه خودتان را زیرفشار قرار داده‌اید، در نتیجه مغز و ذهن شما خسته شده و به همین دلیل پیشرفت محسوسی در مطالعات خود نداشته‌اید و کشش مطلوب را از دست داده‌اید. می‌توانید این روزها درس و مطالعه را کنار بگذارید و به تفریح و استراحت بپردازید و بعد از برطرف شدن خستگی، مجدداً مطالعه را براساس برنامه‌ای درست دنبال کنید. بدین نحو که به ازای هر دو ساعت مطالعه، نیم ساعت استراحت کنید و در این نیم ساعت بهتر است به تحرک بدنی مانند پیاده‌روی و قدم زدن در کنار طبیعت و صحبت و گفتگو با افراد خانواده و دوستان و گوش دادن به آوای موسیقی و غیره بپردازید و چشم و ذهنتان را با تماشای فیلم و تلویزیون یا فرستادن پیام توسط تلفن همراه خسته نکنید. اگر می‌توانید از حالا تا موعد آزمونها (امتحان‌ها) از بازی‌های موبایلی و (اس.ام.اس) که می‌تواند به صورت عادت درآید و وقت زیادی را از شما بگیرد فاصله بگیرید، زمان و وقت زیادی بعد از شرکت در آزمونها دارید که می‌توانید مصروف این کارها کنید!

ضمناً در شبانه‌روز حداقل ۷ ساعت بخوابید، می‌توانید یک ساعت هم بعد از صرف ناهار بخوابید، خواب کافی برای شما که لازم است مطالب زیادی را به ذهن بسپارید، بسیار مفید است و کمک می‌کند که مطالب در حافظه جا بیفتد و سازماندهی شود. نرمشهای روزانه یا پیاده‌روی را هم در برنامه روزانه بگنجانید و حتماً صبحانه هم میل کنید و پس از آن به مطالعه بپردازید. مطالعات و تحقیقات جدید نشان داده که صرف صبحانه در میزان یادگیری و حافظه نقش مهم و اساسی دارد.

◆متشکرم که با راهنمایی امیدوارم می‌کنید، آیا به نظر شما از همین روزها بایستی تمرین‌های تستی داشته باشم؟

◆◆بله. بهتر است که بعد از پایان هر بخش، از تست‌های طبقه‌بندی شده استفاده کنید و آنچه که مهمتر است مرور پایان روز، پایان هفته و پایان ماه مطالب خوانده شده است. شما هنگام مطالعه می‌توانید از اهم مطالب و نکات کلیدی یادداشت بردارید و در پایان روز، پایان هفته و پایان هر ماه همان یادداشتها را مرور کنید.

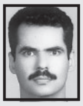

مشاوره حقوقی:
آقای سعید مجیدی‌نژاد(وکیل پایه‌یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

به دنبال مستمری

خلاصه سوال:

بازنشسته یکی از شرکتهای دولتی هستم. از بدو اشتغال مشمول بیمه تامین اجتماعی بوده‌ام. در سال ۵۸ قانونی تصویب شد که به موجب آن کلیه مستخدمین شرکتهای دولتی که مشمول مقررات قانون تامین اجتماعی بودند می‌توانستند ظرف شش ماه از تاریخ تصویب این قانون تقاضا نمایند که از لحاظ بازنشستگی و وظیفه مشمول مقررات صندوق بازنشستگی کشوری شوند و حق بیمه آنها به این صندوق منتقل شود. بنده چنین تقاضایی نکردم و تمایلی به انتقال صندوق بازنشستگی خود از تامین اجتماعی به کشوری نداشتم. اما اداره متبوع با صدور حکمی سهم حق بیمه‌ام را به صندوق بازنشستگی کشوری انتقال داد. حال برای اینکه مشمول مقررات قانون تامین اجتماعی شوم و از صندوق تامین اجتماعی مستمری بگیرم چه راه قانونی برایم وجود دارد؟

احمد شهری - اهواز

برگشت به حالت قبل

پاسخ:

قانون مورد اشاره شما بنده ۴ لایحه قانونی اصلاح بعضی از مقررات استخدامی شرکت‌های دولتی مصوب ۵۸/۲/۱۹ است. همانگونه که اشاره کرده‌اید در این مقرره قانونی تغییر وضعیت مستخدمین دولتی از صندوق تامین اجتماعی به صندوق بازنشستگی کشوری امری اختیاری بوده که به اراده و تمایل مستخدم بستگی داشته و هر شخصی که این تغییر وضعیت را خواستار بوده باید ظرف مهلت شش ماه تقاضای خود را کتباً به اداره متبوع اعلام می‌کرده است. بنابراین اقدام شرکت مزبور در تغییر وضعیت شما، آنهم پس از انقضای مهلتی که قانون تعیین کرده و از هر دو جهت غیرقانونی است و وضعیت شما باید به حالت قبل برگردد. بنابراین ضروری است با تقدیم شکایتی به دیوان عدالت اداری و تشریح اقدام خودسرانه اداره متبوع و خارج از موعد بودن آن، انتقال کسور حق بیمه بازنشستگی خود از صندوق سازمان بازنشستگی کشوری به صندوق بیمه تامین اجتماعی و شمول مقررات سازمان اخیر بر خود را تقاضا کنید. دیوان عدالت رسیدگی کرده و حکم مقتضی درخصوص موضوع را صادر خواهد نمود.

ضمناً آقای اکبر خوبکردار وکیل دادگستری نیز در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۳ تا ۱۵ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود

پیام مشاوره

مشاوره کودک و خانواده:
خانم زرین‌سادات لاریجانی
(کارشناس ارشد روانشناسی)
مشاوره تلفنی و حضوری **شنبه‌ها** از ساعت
۸ الی ۱۴ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

زمان مناسب بچه‌دار شدن برای زوج‌های جوان

پدر و مادر بودن سخت‌ترین، رضایت‌بخش‌ترین و بااهمیت‌ترین شغل و کار در جهان است. هیچ مسوولیتی سخت‌تر از بزرگ کردن فرزند نیست، ما قصد این را نداریم که به شما بگوییم بچه‌دار نشوید یا اینکه نباید بچه‌دار شوید، هر فردی باید خودش در این زمینه تصمیم بگیرد.

مهم این است که انتخاب عاقلانه‌ای انجام دهید و این موضوع را به شانس واگذار نکنید، همسران، لازم است که درباره بچه‌دار شدن با هم به توافق و آمادگی برسند و شرط آن این است که ازدواجی شاد و باثبات، وضعیت اقتصادی مناسب و آمادگی برای یک تغییر عمده در زندگی را دارا باشند

◇◇

◆زنی ۲۳ ساله، فوق دیپلم و خانه‌دار هستم. حدود ۶ ماه از ازدواجمان می‌گذرد و زندگی خوب و راحتی داریم، همسرم ۲۶ ساله و دارای تحصیلات لیسانس است و شغل آزاد دارد، تنها مشکلی که باعث اختلاف ما می‌شود، نداشتن توافق بر سر بچه‌دار شدن است، من دوست دارم زود بچه‌دار شوم، اما همسرم عقیده دارد که پدر و مادر شدن، مسوولیت بسیار سنگینی است و ما باید دست‌کم ۲ سال دیگر بچه‌دار شویم و ما مرتب بر سر این موضوع با یکدیگر بحث می‌کنیم، من نمی‌دانم آیا واقعاً حرفهای او درست است و اصلاً چه زمانی برای بچه‌دار شدن مناسب است؟

◆◆**دلیل شما برای اینکه در این مقطع زمانی می‌خواهید بچه‌دار شوید، چیست؟**

◆یکی از مهم‌ترین دلایل من این است که احساس تنهایی کرده و فکر می‌کنم با بچه‌دار شدن تمام وقتم پر می‌شود و بیکار نیستم و دلیل دیگر، اصرار خانواده خودم است و پدر و مادرم دوست دارند فرزند من را که نخستین نوه خانواده است، زودتر ببینند، مادرم می‌گوید با آمدن بچه، زندگی گرم‌تر و محکم‌تر می‌شود و شور و نشاط پیدا می‌کند.

◆◆**وضعیت اقتصادی همسرتان چگونه است؟**

◆همسرم برای برگزاری مراسم عروسی وام گرفته است. وی در این مدت ۶ ماه تا حدودی توانسته است قرض‌هایش را پرداخت کند، اما بخشی از آن هنوز باقی مانده است. خانواده‌ام می‌گویند که جایی برای نگرانی نیست و تا به دنیا آمدن بچه، قرض‌هایتان را پرداخت می‌کنید، اما همسرم مخالف این عقیده است و اصلاً حاضر نیست که بچه‌دار شویم.

◆◆با توجه به مطالبی که ذکر کردید به نظر می‌رسد که عقیده همسرتان در مورد بچه‌دار نشدن درست است. ضمناً منطقی است که در این مورد ۲ سال آینده تصمیم بگیرید. نکته مهم این است که بعد از ازدواج، زوجین نباید سریع بچه‌دار شوند، زیرا به پیوندی که بسته شده است باید فرصت دهید تا ریشه دواند و اجازه دهید که زمان بگذرد تا اطمینان پیدا کنید که همسرتان و زندگی مشترکتان همانی است که می‌خواستید. اگر شما در باره ازدواجتان نگرانی داشته باشید، مطمئن باشید که آوردن فرزند نه تنها مشکلات را حل نمی‌کند، بلکه می‌تواند اوضاع را بدتر بکند.

ضمناً شما در وضعیت اقتصادی مناسبی نیستید و اگر بدهی دارید، سعی کنید پیش از اینکه بچه‌دار شوید تا آنجا که ممکن است بیشتر بدهی خود را پرداخت کنید. از سوی دیگر تلاش کنید مقداری پس‌انداز داشته باشید تا اگر با مشکلی روبرو شدید، بتوانید از آن استفاده کنید مطمئن شوید که از پس هزینه‌های بچه‌دار شدن برمی‌آیید زیرا ورود یک فرد جدید به زندگی، هزینه‌های اضافی خود را دارد. موضوع دیگر اینکه پدر و مادر شدن، یک تغییر عمده در زندگی شخصی و مشترکتان بوجود می‌آورد و زندگی را برای همیشه تغییر می‌دهد و هیچ راه برگشتی وجود ندارد. بسیاری از تغییرات ، لذت‌بخش هستند، اما حتی تغییرات مثبت هم در زندگی با استرس همراه است، بنابراین شما باید واقع‌بینانه به این موضوع نگاه کنید، نه براساس خواستهای اطرافیان! هیچگاه نباید به خاطر شاد کردن دل دیگران صاحب فرزند شوید، بلکه هرگاه خودتان آن هم نه برای پر کردن تنهایی و بیکاری، بلکه هر وقت با موافقت همسرتان تصمیم به بچه‌دار شدن گرفتید در این مورد اقدام کنید. اگر می‌خواهید گرمی و استحکام زندگی‌تان را با آوردن فرزند تضمین کنید، در اشتباه هستید، درست است که با آمدن کودک شور و نشاط در زندگی به وجود می‌آید، اما نباید تنها برای بدست آوردن شور و نشاط، بچه‌دار شوید. بهتر است بدانید که بزرگترین هدیه‌ای که هر پدر و مادری می‌توانند به فرزندشان بدهند ازدواج موفق خودشان است چرا که ازدواج موفق برای کودک بشارت حمایت و ثبات است و الگویی از عشق را به او ارائه می‌کند که بعدها می‌تواند به عنوان یک بزرگسال، همان الگو را در زندگی خود به کار برد. بنابراین در این زمان و مقطع از زندگی که هنوز فرزند ندارید، سعی کنید به زندگی خود شادی و ثبات ببخشید و برای این مسوولیت مهم برنامه‌ریزی کرده و آمادگی پیدا کنید.

مشاوره

الهام ولی‌نژاد

گذشت، لازمه زندگی است

○ مردی ۲۹ ساله هستم و مدت دو سال است که ازدواج کرده‌ام. همسرم ۲۲ سال دارد و خیلی خوب، مهربان و دلسوز است، ولی هنگامی که به مناسبتی با او صحبت می‌کنم، فوراً از کوره درمی‌رود و قهر می‌کند و حتی اگر من پیشقدم نشوم، قهر کردن وی چند روز طول می‌کشد. خانواده‌ام از این رفتارهای وی خسته شده‌اند و کم‌کم او را طرد کرده‌اند. خانواده‌ام به من می‌گویند که بدون همسرت به خانه ما بیا. لطفاً مرا راهنمایی کنید.

○○ دوست عزیز! ازدواج پیمان مقدسی است که بین دو نفر ایجاد می‌شود، ازدواج باعث شکوفایی و تکامل زن و مرد می‌شود و زن و مرد مکمل یکدیگرند، حضور نداشتن یکی از آنها، نیستی دیگری را به همراه دارد. رابطه زناشویی رابطه‌ای بسیار حساس و ظریف به‌شمار می‌رود و لازم است که قبل از ازدواج درباره آن تامل و تفکر خاص شود. شما باید در مرحله اول، سن همسرتان را درنظر بگیرید و در مرحله دوم در زمینه موضوعات مختلف با وی گفتگو کنید، باید از ظرفیت و جنبه همسرتان آگاه باشید. ضمناً باید حداکثر سعی و تلاش برای حفظ و دوام رابطه زناشویی انجام گیرد. دو سال اول زندگی سال‌های سرنوشت است، دو سالی که اگر با خوبی‌ها و بدیهایش تمام شود، زندگی به حالت عادی برمی‌گردد و قوام پیدا می‌کند، ولی این در صورتی است که در مدت این دو سال، تفاهم‌ها و تفاوت‌ها شناسایی شده باشند و سعی در پوشش و جبران آنها شود. ولی گویا این موارد در مورد شما اتفاق نیفتاده است، چرا که بعد از دو سال به بن‌بست رسیده‌اید و این تماماً تقصیر روابط غلط و نادرست شما است، اینکه نمی‌دانید چگونه با یک دختر ۲۲ ساله که در سن ۲۰ سالگی ازدواج کرده است و هنوز در عالم جوانی خود به‌سر می‌برد، برخورد داشته باشید. شما یک مرد ۲۹ ساله هستید و نمی‌دانید که چگونه با همسرتان برخورد داشته باشید، پس چه انتظاری از همسر ۲۲ ساله خود دارید. وقتی شما با یک رابطه خوب، نتوانید نقاط منفی او را حذف کنید و مثبت‌ها را برجسته کنید، همسر شما فکر می‌کند که هرآنچه را که انجام می‌دهد درست است، ولو اینکه تصور وی بچه‌گانه باشد.

شما که فرد بالغ و عاقلی هستید، چرا مسائل زندگی خود را به خانواده‌تان می‌گویید؟ ضمناً به گفته خودتان بچه بازی همسرتان را به حساب شور و حال جوانی وی بگذارید و سعی کنید که خودتان یا حتی یک نفر به عنوان مشاور، شیوه درست زندگی را به او یاد بدهد. بدون شک، همسر شما هم نگران زندگی است، ولی سردرگم پیچ و خم‌های جوانی است. ناگفته نماند که در وجود شما هم ریشه‌هایی از کودکی وجود دارد که حتماً در برخی موارد بروز می‌کند. به یاد داشته باشید که زندگی زناشویی موفق، زندگی است که در آن باید گاه کور و کر و لال بود و باید خیلی چیزها را نادیده گرفت، چون گذشت در زندگی خیلی مهم است. با گذشت و صبر و حوصله، وجهه از دست رفته همسرتان را می‌توانید برگردانید و از همه مهمتر اینکه با احساسات زودگذر تصمیم نگیرید، اختلافات را کنار بگذارید، مطمئناً تا چند سال بعد به یک بلوغ فکری کامل می‌رسید.

پدر شدن آسان است، پدر خوب بودن مشکل است • لا روشفوکولد

دوره دوم

از توکیو تا شعبه بانک تهران

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

به قلم: محمود اکبرزاده

کلانتر
خاطرات

گروهبان دوم «محمدی» یکی از بدشانس‌ترین ماموران نیروی انتظامی بود که من در سراسر خدمتم دیده بودم. یکمرتبه هنگامی که با ماشین در تعقیب یک باند خطرناک بود، لاستیک ماشین اعضای آن باند سرقت پنچر می‌شود و محمدی آرام، آرام اتومبیلش را به طرف آنها هدایت می‌کند، اما بیست متر مانده به سارقین بنزین ماشین - که متعلق به یک راننده تاکسی بود - تمام می‌شود و... خب سارقین با لاستیک پنچر هم می‌توانستند لااقل یکی، دو کیلومتر راه بروند تا از دید محمدی دور شوند، اما او با ماشین بدون بنزین حتی یک متر هم نمی‌تواند برود!

بدشانسی‌های گروهبان تمام شدنی نبود، مرتبه‌ای دیگر نیز که یک محکوم فراری از زندان را با پای پیاده تعقیب می‌کرد و پشت سر او به بالای بام یک منزل می‌رود، زندانی فراری از هشت متر ارتفاع پایین می‌پرد و روی بار ماسه یک کامیون کمپرسی فرود می‌آید، محمدی نیز همان کار را می‌کند و چند ثانیه بعد از فرد سارق، از بالای بام روی بار ماسه فرود می‌آید و... اما درست در همان لحظه راننده دنده را عوض می‌کند و کامیون حرکت می‌کند و... پای چپ گروهبان محمدی دو ماه در گچ بود!

و حال دوباره بدشانسی گریبانش را گرفته بود و این بار برخلاف دفعات گذشته، این بدبیاری نمی‌توانست تاثیری منفی بر پرونده انتظامی‌اش بگذارد! دست‌کم اینکه برای رسیدن به درجه «سرگروهبان» - که فقط ۳ ماه مانده بود - باید ۳ سال انتظار می‌کشید! این درحالی بود که لااقل من و بچه‌های کلانتری همگی می‌دانستیم که محمدی ماموری وظیفه‌شناس و حتی از جان گذشته است! اما افسوس که در قانون برای بدشانسی آدم‌ها، تخفیفی قائل نشده‌اند!

ماجرا از سرقت بانک سر میدان آغاز شد. حدود دو ماه قبل از سوی فرماندهی مرکز به کلانتری ما ابلاغ شد که یک مامور مسلح را برای محافظت از شعبه بانکی که در نزدیکی ما قرار داشت اعزام کنیم. پس از مشورت با محسن و البته با توافق خود محمدی، او را برای این پست انتخاب کردیم!

- ببین گروهبان محمدی، این پست نگهبانی هم سهل است و هم سخت! سخته به این علت که مسوولیتش سنگینه و چه‌بسا خطر جانی هم داشته باشه! و البته آسانه به این دلیل که ساعت کار و نگهبانی تو که تعیین کردنش دست منه، دقیقاً برابر خواهد شد با یک کارمند بانک؛ ساعت ۷/۳۰ صبح میری داخل بانک و ساعت ۲/۳۰ بعدازظهر هم که کرکره بانک کشیده شد پایین، تو هم کارت تموم میشه و میری خونه پیش خانواده‌ات تا فردا صبح، حالا انتخاب کن!

هنوز محمدی پاسخ نداده بود که استوار خندید و گفت: «درضمن وقتی خودت رو توی دل کارمندها و رئیس شعبه جا کردی، اون وقت می‌تونی برای ما هم - موقعی که وام می‌خواهیم - یک پارتی درست و حسابی بشی!

و به این ترتیب گروهبان محمدی به عنوان نگهبان مسلح بانک به آن شعبه اعزام شد. اتفاقاً صبح به صبح که می‌آمد تا ابلاغ‌اش را بگیرد و دفتر را امضاء کند، کاملاً خوشحال و راضی هم نشان می‌داد، مخصوصاً که هنوز بیش از شش ماه نیز از ازدواجش نگذشته بود!

و اما به قول شاعر؛

شانس اگر از یکنفر برگردد
اسب او در طویله خر گردد

وگروهبان محمدی مصداق عینی این ضرب‌المثل بود!

ساعت حدود ۱۱ صبح که طبق روال کار بانکها، خلوت‌ترین ساعات کار بانکها است - چرا که اکثر مردم یا اول وقت به بانک می‌روند یا نزدیک ساعت تعطیل شدن - درحالی که سه، چهار نفر مشتری بیشتر در بانک نبودند، همسر گروهبان محمدی که خانمی ۱۸ ساله و از هم‌ولایتی‌های خودش در یکی از روستاهای شرق کشور بود، علیرغم تاکید فراوان گروهبان که به او گوشزد کرده بود که فقط در مواقع ضروری حق دارد به بانک تلفن بزند، اما عروس خانم که ظاهراً خیلی زود دلش برای شوهرش تنگ می‌شده، به گروهبان تلفن می‌زند، تحویلدار بانک که اتفاقاً با محمدی رفیق هم شده بود، گوشی را برمی‌دارد و پس از سلام، محمدی را صدا می‌کند: «گروهبان خانمته»، اما گروهبان محمدی - به شهادت اکثر کارمندان بانک - با صراحت پاسخ می‌دهد: «بهش بگو خودم زنگ می‌زنم»، اما آقای تحویلدار که ظاهراً خیلی هم بذله‌گو بود، با شوخی و خنده می‌گوید: «مثل اینکه هوس کردی امشب بجای شام، لنگه کفش نوش جان کنی؟ بیا تلفن زنت رو جواب بده گروهبان...» محمدی باز هم می‌گوید «نه»، تا بالاخره خود رئیس شعبه نیز [که به گفته خودش از وظیفه‌شناسی گروهبان خوشش آمده بود] پادرمیانی می‌کند و می‌گوید: «زیاد سخت نگیر گروهبان... بیا یک سلام و علیک باهاش بکن و بگو بعداً بهش زنگ می‌زنی!»

و اینطوری می‌شود که محمدی بند تفنگ «ژ-۳» را می‌اندازد روی دوشش - و اصطلاحاً آن را دوشفنگ می‌کند - و از محوطه مشتریها داخل قسمت کارمندها می‌شود و گوشی تلفن را برمی‌دارد و مشغول صحبت می‌شود و... اما از بدشانسی گروهبان، درست یک دقیقه بعد ۳ نفر مرد مسلح نقابدار وارد بانک می‌شوند و چون نگهبان را نیز سر جایش نمی‌بینند، به‌راحتی تا روبروی سکوی کارمندها پیش می‌روند و حتی موقعی که صندوقدار بانک که پیرمرد شصت ساله‌ای بود آنها را می‌بیند، طوری از ترس شوکه شده بود که زبانش بند می‌آید و نمی‌تواند گروهبان را صدا کند. در همین حال یکی از سارقین متوجه مامور مسلح بانک می‌شود و قبل از اینکه کسی بتواند او را خبردار کند، به سرعت به آن طرف می‌رود و قبل از اینکه گروهبان به سکوت ناگهانی داخل بانک شک کند و رو برگرداند، لوله اسلحه یکی از سارقین پشت گردنش قرار می‌گیرد و با صدایی مصنوعی به او می‌گوید: اگر دستت بره طرف تفنگ، با یک گلوله مغزت رو می‌پاشم روی دیوار...!» و گروهبان از سر ناچاری مجبور به اطاعت می‌شود و می‌بیند که سارقین ظرف چند دقیقه همه پولهای داخل گاوصندوق و داخل بانک را به سرقت می‌برند.

محمدی فقط آنجایی دست از جان می‌شوید و شجاعت به خرج می‌دهد که متوجه می‌شود سارقین می‌خواهند اسلحه «ژ-۳» او را غنیمت بگیرند! اما گروهبان اسلحه را به بدنش می‌چسباند و می‌گوید: «برای این کار فقط می‌توانید منو بکشید!»

سارقین نیز که حوصله دردسر نداشتند، فقط خشاب اسلحه‌اش را برمی‌دارند که بعد از فرار نتواند به طرفشان شلیک کند و سپس از بانک خارج می‌شوند و...

○

○

- خداوکیلی این دیگه اوج بدشانسیه... داخل همان میدان ۳ شعبه از ۳ بانک دیگه وجود داشته، اما فقط دزدها میان سراغ همین شعبه!

این را محسن گفت و استوار ادامه داد: «این هم بدشانسی بعدی محمدی که وقتی آقای سارق او را تهدید به مرگ می‌کند، زن جوان و معصوم گروهبان که پشت خط بوده، این مکالمه‌رو می‌شنوه و همان‌جا غش می‌کنه و تا الان در بیمارستان بستریه...»

گروهبان پورهمت - که بیشتر از بقیه، با محمدی صمیمی بود - آهی کشید و گفت: «نه سرکار استوار، ساعت ۷ صبح یعنی دو ساعت قبل من رفتم و

ترخیص اش کردم به دستور کلانتر، برای اینکه زن بیچاره غصه نخوره، بردمش خونه کلانتر تا خانم کلانتر کنارش باشه و تنهایی غصه نخوره...»

نگذاشتم مکالمه ادامه پیدا کند و گفتم: «من فکر می‌کنم بهتره به‌جای اینکه اینجا بنشینیم و در مورد بدبیاری‌های محمدی غصه بخوریم، بلند شیم و کاری بکنیم، چه خبر؟

خبر اول را استوار داد: «گروهبان محمدی که فعلاً رفته مرکز و داره به سوالات جواب میده!»

محسن نیز گفت: «از دیروز ظهر تا الان هم چهار، پنج اکیپ از مسوولان و ماموران رده‌های مختلف آگاهی بودند که یکساعت پیش رفتند بانک...»

قدری فکر کردم و به سرگرد صادقی گفتم: «سرگرد جان من و محسن و کریمی سری به بانک می‌زنیم و برمی‌گردیم، تو هم با آگاهی تماس بگیر و از طریق رفقات پرس‌وجو کن ببین چیزی گیر آوردن؟ پورهمت، تو هم سری به مرکز بزن و ببین محمدی کاری، مشکلی نداره، بهش هم بگو ما تا آخرش کنارت هستیم.

اینها را گفتم و سه نفری راهی بانک شدیم.

O

O

رئیس شعبه، «آقای خالقی» همه حرفها و اطلاعات رد و بدل شده با ماموران آگاهی را به ما هم گفت، اما هیچ سرنخی پیدا نشده بود. استوار داشت با کارمندان بانک حرف می‌زد و من نیز مشغول صحبت با آقای خالقی بودم و محسن نیز نگاهش به رقمی بود که صندوقدار روی ماشین درآورده بود، یعنی رقم پولهای سرقت شده و... که در همین حال محسن مرا صدا زد و گفت: «کلانتر ببین این آقا چی میگه؟» و کارمند جوانی را با خودش آورد.

او که ترسیده بود، گفت: «داشتم به یکی از همکارانم می‌گفتم: یکی از سارقین یکدفعه رفت سراغ یکی از مشتریها که ظاهراً حرفی بهش زده بود یا کاری می‌خواست انجام بده یا هر چیز دیگری که من نفهمیدم و ابتدا با سر کوبید توی سر اون بنده خدا - که مرد چهل و چهار، پنج ساله‌ای به نظر می‌رسید - و بعد چیزی به او گفت که طرف از ترس کم مانده بود سکته کند!»

حرفهای مرد که تمام شد، پرسیدم: «اینها رو به ماموران آگاهی هم گفتی؟»

کارمند جوان لحظه‌ای مکث کرد و تمجمج‌کنان گفت: «نه... آره... یعنی یادم نیست... فکر کنم...»

دستم را گذاشتم روی شانه‌اش و گفتم: «پسر خوب می‌دونی گمراه کردن پلیس - حتی بدون نیت - فرقی با همدستی با دزدها نداره؟ پس اگر دوست نداری که جلوی همکارانت به تو دستبند بزنیم و ببریمت کلانتری، درست مثل بچه خوب حرف بزن...»

این را که شنید به حرف آمد: «نه به خدا... من قصد گمراه کردن ندارم... یعنی راستش‌رو بخواهید آقای مؤمنی، همان مشتری که گفتم یکی از سارقین باهاش درگیر شد، یکی از بهترین مشتریهای شعبه ما است و چون رئیس حسابداری یکی از شرکتهای بزرگ و معتبره که در شعبه ما حساب جاری دارند، هر سال شب عید به بچه‌ها حسابی میرسه و در طول سال هم هوای مارو داره... آقای مؤمنی وقتی دزدها رفتند، از اون‌جایی که متوجه شده بود فقط من ناظر درگیری‌اش بودم و از اون‌جایی که ذاتاً آدمی نیست که اهل درگیری باشه، از من خواهش کرد که حرفی به پلیس‌ها نزنم... یعنی می‌گفت حوصله نداره که هر دم احضارش کنند، واسه همین من هم...»

- معطل نکن آدرسش را از توی پرونده‌ها پیدا کن که باید برویم...

این را محسن گفت، مرد جوان نیز همین کار را کرد، اما گفت: «فقط خواهش می‌کنم اسم منو پیش آقای مؤمنی نبرین... متوجهید که؟ من زن و بچه دارم و...»

محسن پوزخندی زد و گفت: «نگاه کن رفیق ما - گروهبان محمدی - به خاطر محافظت از چه کسانی باید بازخواست بشه...»

این را گفت و همراه استوار کریمی از بانک زدیم بیرون و دو دقیقه بعد روبروی دفتر آن شرکت بزرگ تجاری از ماشین پیاده شدیم. ابتدا خواستم تنهایی بروم، اما بعد فکری به سرم زد و هر سه با هم بالا رفتیم. در راه‌پله‌ها به بچه‌ها گفتم: «مخصوصاً جمعیتی آمدیم تا این آقای مؤمنی اگر کلکی توی کارشه، بفهمه که باهاش شوخی نداریم!»

هنوز به طبقه سوم نرسیده بودیم که محسن گفت: «کلانتر یک فکری توی سر دارم، اجازه میدی من شروع کنم؟»

موافقت کردم و زنگ زدم. آن روز معنی یکدستی زدن و بلوف زدن توسط یک مامور کارکشته را درک کردم!

از در که داخل شدیم، با توجه به اینکه هر سه نفرمان نیز لباس فرم تنمان بود، ناخودآگاه توجه همه را جلب کردیم. از جمله مردی چهل و چهار، پنج ساله که در اتاقش رو به میز منشی شرکت باز می‌شد و از لحظه ورود ما رنگش پرید تا موقعی که وارد اتاقش شدیم و حتی یادش رفت پاسخ سلام ما را بدهد.

محسن اینطوری شروع کرد: «خب آقای مؤمنی، دوست داری بدون مشکل و بی‌آبروریزی خودت حرف بزنی، یا اینکه...»

- نه... نه این کاررو نکنین... من خودم می‌خواستم زنگ بزنم... اینجارو ببین... من شماره تلفن آگاهی‌رو آماده کردم، حتی یک نامه هم برای نیروی انتظامی نوشته و اسم اون کثافت‌رو ذکر کردم... اما... [آقای مؤمنی که سخت ترسیده بود، سیگاری آتش زد و ادامه داد] اما می‌خواستم طوری این کاررو بکنم که اسمم محفوظ بمونه... متوجه منظورم هستین؟ من دوست ندارم «زینل» بفهمه من او را لو دادم...»

محسن سری تکان داد و گفت: «نمی‌دانم بتوانیم این کاررو برات بکنیم یا نه؟ اما بهت قول میدم هر کاری از دستمون ساخته باشه در حق‌ات کوتاهی نکنیم...»

خیال آقای مؤمنی کمی راحت شد و شروع به گفتن کرد: «سالها پیش که رفته بودم ژاپن کار کنم، ناخواسته خوردم به پست یک مشت بچه‌های ایرانی که از همان قدیم در ایران هم کارهای خلاف می‌کردند، این را هم بگم که من موقعی با اونها آشنا شدم که شش ماه تمام گرسنگی و بیکاری کشیده بودم که با «زینل» آشنا شدم. یک آدم خطرناک که حتی «یاکوزاهای» ژاپنی هم سربه‌سرش نمی‌گذاشتند! کارش هم انواع و اقسام کارهای خلاف بود؛ از دزدی و پخش مواد بگیر تا آدم‌ربایی و قتل! ولی چیزی که بود پول خوبی به آدمهایش می‌داد و برای همین آدمهایی مثل من خیلی زود اجیرش می‌شدند، درست مثل من که رفتم جزو دار و دسته زینل، فقط شانسی که آوردم، چون دست فرمانم خوب بود، شدم راننده تشکیلات زینل! تا اینکه بعد از دو سال کار با او - والحق که پول خوبی هم گیرم آمده بود - یکروز که قرار بود یک تاجر ایرانی‌رو از توی فرودگاه بدزدند، من راننده تاکسی شدم، طرف وسط راه فهمید ماجرا چیه، اما چون می‌دانست که پشت سر ما افراد مسلح زینل حرکت می‌کنند، به جای اینکه داد و فریاد راه بندازه، از راه عاقلانه‌تری خودش را نجات داد؛ یعنی به من گفت: «من حاضرم یک خانه برایت در ایران بخرم، به شرط اینکه منو فراری بدهی!» من هم که خودم نیز از آن زندگی سگی خسته شده بودم، یکدفعه زدم به سیم آخر و بعد از حدود چهل دقیقه تعقیب و گریز توی خیابانهای توکیو، سرانجام موفق شدم فرار کنم، خوشبختانه هیچ پولی توی خونه نداشتم و همه را فرستاده بودم ایران، ضمناً چون آقای تاجر نیز حاضر بود پول خرج کند، موفق شدیم حدود ۲۰ روز در یکی از شهرهای ژاپن پنهان بشیم و سرانجام با هزار بدبختی به ایران آمدیم، خداوکیلی اون آدم خیلی مرد بود که به قولش عمل کرد، چون به‌راحتی می‌توانست بزنه زیر همه چیز و حتی از من شکایت هم بکنه، اما او نه‌تنها یک خانه‌رو به نامم کرد، که در عین حال با تشویقهای او زندگیم را نیز عوض کردم؛ رفتم دانشگاه، کار آبرومندانه‌ای پیدا کردم و چون هیچ سابقه‌ای هم نداشتم - یعنی قبل از آشنایی با زینل، خلافکار نبودم - موفق شدم خودم را جمع کنم و زن بگیرم و بعد از گرفتن لیسانس هم در این شرکت به عنوان حسابدار مشغول کار شدم و... تا اینکه دیروز پس از این همه سال، زینل را از روی خالی که روی دستش کوبیده بود شناختم و اشتباه کردم که به او زل زدم، چون او نیز منو شناخت و آمد طرفم و بعد از اینکه با سر کوبید توی صورتم، به من گفت: «اگر زبان باز نکنی، انتقام خیانت قبلی‌ات رو می‌بخشم، ولی اگر حرف بزنی، مطمئن باش اول بچه‌هات رو می‌کشم و بعد خودت را!»

با استناد به حرفهای آقای مؤمنی، زینل را ظرف ۴۸ ساعت بازداشت کردیم و گروهبان محمدی نیز - که کشف ماجرا را به او منتسب کردیم - یک درجه تشویقی هم گرفت و...، اما در روز دادگاه «زینل» انتقامی را که گفته بود از آقای مؤمنی گرفت؛ آدمهای زینل سعی کردند دختر چهارده ساله او را با ماشین زیر بگیرند، اما لابد خدا آن بچه را دوست داشت که فقط یک پا و یک دستش شکست!

■

مرد بی‌شهامت کسی است که در جایی که باید اعتراف کند خاموش بنشیند • آبراهام لینکلن

درس زندگی

فقط عشق و علاقه برای زندگی کافی نیست

از: کیانا نصرت‌زاده

همه وسایلش را جمع کردم، از لباس‌هایش تا کتاب‌ها و نوارهای موسیقی، همه فکرهایم را کرده بودم.

گفتم: «وقتی به خانه آمد، به او می‌گویم باید برود... برای همیشه برود. محکم می‌ایستم و این را رک و پوست‌کنده به او می‌گویم.»

نمی‌دانم چند بار این حرف را با خودم تکرار کرده بودم، اما هنوز ته دلم می‌لرزید. بعد از دو سال زندگی مشترک، کار آسانی نبود که بخواهم از او جدا شوم، می‌دانستم چقدر دوستش دارم، اما چه فایده‌ای داشت؟ روز اول که با او ازدواج کردم فکر می‌کردم دوست داشتن برای همه چیز کافی است، اما اینطور نبود. سیامک باید می‌رفت سراغ زندگی‌اش، او دیر یا زود باید می‌رفت، اما من می‌خواستم قبل از اینکه تصمیم او باشد، خودم این کار را بکنم.

وقتی با سیامک آشنا شدم، هرگز فکر نمی‌کردم روزی با او ازدواج کنم. نزدیک به ده سال اختلاف سن داشتیم، من یک زن بیوه چهل ساله بودم و او یک جوان سی ساله!!...

تازه از فرانسه برگشته بودم، دنیای بدبختی‌هایم را آنجا گذاشته بودم و برگشتم. یک ازدواج ناموفق، یک زندگی سخت، تلخی غربت و...

می‌خواستم همه چیز را از نو شروع کنم و قبل از هر چیز، سیامک سر راهم پیدا شد... او درشت‌تر و مسن‌تر از سنش به نظر می‌رسید، رفتارش خیلی پخته بود، به واسطه دوستی مشترک با هم آشنا شدیم.

قرار بود برایم یک آپارتمان پیدا کند، من بعد از ۲۰ سال دوری از ایران حتی در صحبت کردن به زبان فارسی دچار مشکل شده بودم. خرید آپارتمان باعث شد به سیامک نزدیک شوم. او بعد کم‌کم بقیه مشکلاتم را حل کرد، برای کارهای وراثت و فروش ملک پدری، اگر او نبود نمی‌دانستم چکار باید بکنم، هر چند من از او بزرگتر بودم و باتجربه‌تر اما خیلی زود حس کردم که اگر او نباشد، از عهده هیچ کاری برنمی‌آیم و همین وابستگی، دلبستگی را هم به دنبال خود داشت.

نمی‌دانم چطور شد که پیشنهاد ازدواج او را قبول کردم، همه چیز آشکار بود... این اختلاف سن نمی‌گذارد که این زندگی به سرانجام برسد، اما می‌خواستم از واقع‌بینی فرار کنم، دلم می‌خواست به ندای دلم گوش دهم و عاشقی را بهانه کنم و به همه واقعیت‌ها پشت پا بزنم.

اولین مشکل ما، خانواده سیامک بود، قبول چنین وصلتی اصلاً برایشان آسان نبود.

سیامک گفت: دلیلی ندارد که این مساله را به آنها بگوییم.

و من نفس راحتی کشیدم، مقابله با خانواده‌اش از عهده من برنمی‌آمد و به همین دلیل، زندگی مخفیانه‌ای را شروع کردیم.

سیامک شب‌ها تا دیروقت در آپارتمان من می‌ماند و بعد به خانه پدرش می‌رفت... او پر از محبت بود و احساس مسوولیت شدیدی نسبت به من داشت. او می‌گفت: من همه روزهای سخت و شکست‌های تو را جبران می‌کنم.

و چقدر ساده‌دل بودم که این حرفها را باور می‌کردم... کم‌کم مشکلاتی پیش آمد. سیامک باید از مادر پیرش مراقبت می‌کرد، روزها گاهی حتی نمی‌توانستیم تلفنی با هم صحبت کنیم... زنهای همسایه، چپ چپ به من نگاه می‌کردند، گاهی حرف‌هایی می‌زدند که من را بشدت می‌رنجاند. از همه بدتر وقتی بود که مادرش به او اصرار کرد که ازدواج کند. سیامک نمی‌توانست به آنها بگوید که ازدواج کرده و از طرفی نمی‌خواست مادرش را برنجاند. یکی دو بار هم برای اینکه دل او را خوش کند، همراه خواهرهایش به خواستگاری چند دختر رفت. من رنجیده می‌شدم اما چاره چه بود؟ نمی‌توانستم به هیچ چیز اعتراض کنم، چون این مشکلات در ذات ازدواج من با یک پسر که ده سال از من کوچکتر بود، وجود داشت.

احساس حقارت می‌کردم، بارها و بارها از سیامک خواستم که برود سراغ زندگی‌اش... بعد از چند روز کج‌خلقی، سیامک دوباره برمی‌گشت و من با آغوش باز از او استقبال می‌کردم. اما مشکلات سر جایش بود، سیامک نمی‌توانست من را به عنوان همسرش معرفی کند. مردم با نگاه پرمعنایشان مرا آزار می‌دادند.

روزها و شبها فکر کردم، تا چاره‌ای بیندیشم. سیامک اصرار داشت که با هم به خارج از کشور برویم و زندگی کنیم، اما من یکبار تجربه ناموفق زندگی در غربت را داشتم و می‌دانستم فرار راه‌حل خوبی نیست.

فشارهای خانواده‌اش روزبه‌روز بیشتر می‌شد و سیامک کلافه شده بود. سیامک بالاخره به من گفت:

کاش می‌توانستی قبول کنی که من زن دیگری بگیرم، اما همین رابطه مخفیانه را با تو ادامه بدهم. اینجوری دیگر نه تحت فشار خانواده هستم و نه تو را از دست داده‌ام.

نگاهش کردم، به نظرش می‌آمد که دارد پیشنهاد معقولی به من می‌کند! حیرت‌زده بودم. گفتم:

- برو... چند روزی برو پیش مادرت، بعد که آمدی راجع به این مساله حرف می‌زنیم.

و این چند روز فرصتی بود که پا روی همه احساساتم بگذارم و تصمیم نهایی را بگیرم.

وسایلش را جمع کردم و گوشه‌ای گذاشتم، هزار بار حرفهایی را که باید به او می‌زدم، تکرار کردم. من اشتباه کرده بودم! عشق و علاقه برای زندگی، کافی نبود...

چند روزی منتظر ماندم. سیامک برنگشت، بالاخره وقتی آمد، یادداشت من را دید و وسایلش را برداشت و رفت. وقتی از سفر برگشتم، دیدم دیگر هیچ اثری از سیامک در خانه‌ام نیست... انگار هیچ وقت او در خانه‌ام نبوده... ■

شکوفه‌های زندگی

مبینا عفتی

هستی سمیعی‌طلب

پرنیا رمضانی

مریم مرادی

رامتین اسکندری

امیرمقیمی

هاجر منوچهری

جلال زندیان

سینا حسن‌کاویار

حسین حسن‌کاویار

معصومه کیانی

علیرضا محمدی

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاوره خانوادگی:
بهمن بهروزی(روان پزشک) چهارشنبه از ساعت ۹ تا ۱۱
پنج شنبه مشاوره حضوری از ساعت ۱۴ تا ۱۷
تعیین وقت قبلی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

اختلاف فرهنگی

حدود یک ماه پیش در مغازه لباس فروشی با یکی از همکاران برادرم برخوردی در حد یک سلام و علیک داشتم. این برخورد منجر به آشنایی ما شد و او همراه با خانواده خود برای آشنایی دو طرف به منزل ما آمدند. در این بین خانواده او بر سر مسائل خیلی پیش پا افتاده که به هیچ عنوان تاثیری روی زندگی ما نخواهد داشت مخالفت کردند. او برای جلب رضایت خانواده خود دست به هر کاری زد. از زیارت و نذر و دعا گرفته تا صحبت و دعوا و قهر از منزل، ولی باز خانواده‌اش سر حرف خود هستند. البته خانواده او در آغاز راضی بودند اما مخالفت بعضی از اعضای خانواده باعث شد مابقی هم تا حدودی از نظر خود برگردند. از طرفی خانواده من هم که از طریق اشخاصی شنیده بودند که خواستگارم بیش از حد اهل دوست‌بازی است، تا حدودی مخالفت کردند. ولی با تمام این اوصاف قرارهایی برای تابستان سال آینده گذاشته شد. با صحبت‌هایی هم که من با خواستگارم داشتم، تقریباً هر دو، شرایط همدیگر را پذیرفتیم و درواقع ما با هم مشکل خاصی نداریم به غیر از فرهنگ سنتی ایشان.

چون من توی خانواده آزادی بزرگ شدم، ولی خانواده او انسانهای مؤمنی هستند. خواستگارم از من انتظار دارد که بعدها رعایت وضعیت لباس خود را داشته باشم.

از شما خواهش می‌کنم به ما بگویید که برای به دست آوردن رضایت قلبی هر دو خانواده چه کنیم و چگونه مسائل خود را با هم حل و فصل کنیم.

امضاء - گمنام

«تکیه روی ابعاد مشترک»

سرکار خانم با نام مستعار گمنام از تهران

با سلام، لطفاً به پاسخ نامه خود توجه نمایید:

شباهت

علی‌رغم اینکه شما هر دو خانواده را دارای اختلاف فرهنگی قلمداد کرده‌اید، اما با توجه به آنکه هر دو خانواده به دلیل پیشینه فرهنگی، با ازدواج شما دو جوان مخالفت کرده‌اند، پس شباهتی هم میان آنها وجود دارد که شما باید از همین شباهت‌ها شروع کنید و اساس و بنیان ازدواج خود را مستحکم کنید. درواقع ایرادی که هر دو خانواده از شما دو جوان گرفته‌اند. این است که بیشتر از آنچه قابل قبول باشد، رفتار کرده‌اید. حال با توجه به اینکه هر دو جوان هستید (۲۳ ساله و ۱۹ ساله)، در شرایطی قرار دارید که می‌توانید در خود اصلاحات لازم را ایجاد کنید. اما این را هم فراموش نکنید که بیش از حد توان خود قول تغییر را ندهید. در هرحال، هر دوی شما، دارای اصل و نسب و پیشینه آبا و اجدادی هستید و یادتان باشد که انسان همیشه به اصل خود بازمی‌گردد. بنابراین بیشتر از آنکه به یکدیگر قول تغییر یافتن خودتان را بدهید، باید اصل و اصالت یکدیگر را که اساس و پایه شخصیت هر دوی شما است، بپذیرید.

اصولاً ازدواج مرحله تطبیق دادن و تطبیق یافتن هم هست و طرفین درحالی که اصالت خود را به صورت طبیعی حفظ می‌کنند، در مواقعی هم سعی می‌کنند تا خود را با یکدیگر سازگار کنند. و درواقع در تمام سالهای ازدواج این نوع بده و بستان ادامه دارد.

اما راجع به قولهایی که به یکدیگر داده‌اید، یک امر مهم را نباید فراموش کنید و آن اجبارهایی است که ازدواج برای شخص ایجاد می‌کند. به عبارتی اگر شوهر شما روزگاری در دوران مجردی، اهل رفیق و دوست‌بازی بوده، با توجه به مشغله‌ها و وظایف مختلفی که ازدواج ایجاب می‌کند، او حتی اگر هم بخواهد دیگر مجال ادامه عادات دوران مجردی را نخواهد داشت، اما اگر در این مورد شما متوجه خطایی شدید، حتماً باید موضوع را با او درمیان بگذارید. درواقع از همان ابتدا باید باب مذاکره و گفتگو در موارد مختلف را به عنوان عادت در وجود خود ایجاد کنید. اما در مورد خواسته او از شما، تصور من این است که با توجه به قوانین و سنت‌ها، شرایط کاملاً مشخص باشد، زیرا میان داخل خانه و افراد محرم و نامحرم کوچه و خیابان تفاوت است. در این خصوص شما کافی است که قوانین شرعی و عرفی جامعه را عمل کنید.

ابعاد مشترک

اما موضوع مهم این است که خانواده‌های هر دو شما تا تابستان آینده به شما مهلت داده‌اند تا به آنها اثبات کنید که می‌توانید یک زوج خوشبخت را تشکیل دهید و از آنجا که تنها یکماه است که با یکدیگر آشنا شده‌اید، من تصور می‌کنم که چنین مهلتی بسیار منصفانه است. شما در این مدت باید روی دو عامل مهم کار کنید. یکی روابط خودتان و شناسایی کامل از یکدیگر و دیگر روابط شما با خانواده‌های یکدیگر که این بخش قدری مشکل‌تر است. حال برای اینکه در هر دو عامل موفق شوید، توصیه می‌کنم که به جای به پیش کشیدن اختلافها و تضادها، بیشتر روی جنبه‌های مشترک تاکید کنید. شما هر دو ابعاد مشترک بسیاری دارید که فقط باید آنها را شناسایی کنید. درواقع خانواده‌های شما اگر مشاهده کنند که شما درقبال یکدیگر نه‌تنها آرامش دارید، بلکه یکدیگر را تبدیل به انسانهای بهتری می‌کنید، ضمن آنکه با خود آنها نیز به آرامش می‌رسید، آنگاه دیگر دلیلی برای مخالفت با ازدواج شما نخواهند داشت، چراکه تنها دلیل مخالفت آنها این است که می‌خواهند شما خوشحال و خوشبخت باشید و اگر شما را نزدیک به چنین هدفی مشاهده کنند، این مهم برای آنها کافی خواهد بود.

ضمناً قولهایی که به یکدیگر می‌دهید باید قابل اجرا باشد و هر دو باید به یکدیگر برای اجرای آنها کمک کنید. به علاوه مسائل اقتصادی و مالی در امر ازدواج بسیار مهم است و باید در این مدت برنامه‌ریزی کنید. البته اینکه سن هر دوی شما کم است می‌تواند قدری نگران‌کننده باشد، اما همین مساله می‌تواند تجربه مفیدی را برای شما فراهم کند. درواقع باید جرأت داشته باشید و مثبت فکر کنید. من تردیدی ندارم که شما با توجه به درایتی که دارید، در این امر عاقلانه‌ترین و بهترین تصمیم را می‌گیرید، حال چه به ازدواج ختم شود و یا به عدم آن، چرا که این تصمیم هم که برای یکدیگر مناسب نیستید، خود در صورتی که با تفکر، تامل و صحبت و گفتگو همراه باشد می‌تواند برای آینده شما مفید باشد. اما به نظر می‌رسد که هر دوی شما به طرف یک پیوند ناگسستنی حرکت می‌کنید و اطمینان دارم که زوج خوشبختی را تشکیل خواهید داد.

موفق و پیروز باشید

یک پاسخ:

برای خانم ت - گ از قم که خواسته‌اند، متن نامه ایشان به چاپ نرسد.

دلیل اینکه تاکنون نتوانسته‌ام پاسخ سه نامه قبلی شما را بدهم، طولانی بودن آنها است. مثل آخرین نامه شما که بیش از سه هزار و پانصد کلمه طول آن است، اما بالاخره فرصت دست داد و تصمیم گرفتم که پاسخ مختصری به نامه‌تان بدهم تا شما ناراحت نشوید و من هم وظیفه خود را انجام داده باشم.

آنچه را که شما یک عشق جاودانه تصور و تصویر کرده‌اید، و از همان آغاز هم مشخص بود که به چنین سرنوشتی که ذکر کرده‌اید منجر خواهد شد، عشق نیست، بلکه نوعی مسخ شدن است و از زمانی که شش ساله بودید، به جهت تحت فشار قرار دادن ذهن خودتان ادامه پیدا کرده است.

شما خودتان در تمام این مدت به غیر از یک دوره محدود همواره دچار رنج بوده‌اید. درواقع این مسخ شدن نوعی حالت مالکیت را نسبت به او در شما ایجاد کرده است. این یک حالت روحی شناخته شده است و تقریباً حالتی شبیه به وسواس فکری است که انسان تفکر خود را به جایی که خودش می‌خواهد سوق می‌دهد، حتی اگر این روند واقعیت نداشته باشد!

اما خبر خوشی که برای شما دارم این است که شما شانس آوردید و انسانی خوشبخت هستید که این ذهنیت مسخ شده، واقعیت پیدا نکرده و به آن عمل نشده است چرا که چنان بدبختی و فلاکتی انتظار شما را می‌کشید که نه‌تنها خودتان، بلکه اطرافیان شما را هم در خود می‌بلعید. باید بدانید که این احساس از پای بست اشتباه و براساس برداشتی کودکانه و غیرواقعی بوده است و چنین احساسی نمی‌تواند واقعیتی را در بر داشته باشد که به خوشبختی بینجامد و چقدر خوشبخت هستید که سرانجام او ازدواج کرد و شما به خود آمدید که باید این تفکر را به کنار بگذارید. آیا شما تصور می‌کنید که این احساس اشتباه واقعاً پدیده‌ای مثبت در زندگی شما بوده و شما را به انسان بهتری تبدیل کرده است؟ پاسخ شما مسلماً باید نه باشد! من به لحن نامه شما که دقت کردم، بسیار متاسف شدم. سرتاسر تلخی، کینه، انسانهای بد، تفکرات منفی، دلخوری و... آیا اینها نشانه تاثیر یک عشق خوب در انسان است؟ نه! بلکه تاثیر یک مسخ شدن، شستشوی مغزی و تفکرات غلط است. با این حال باز هم تکرار می‌کنم، شما بسیار خوشبخت هستید که سرانجام با واقعیت مواجه شده‌اید و با توجه به هوش سرشاری که دارید، من تردیدی ندارم که با قاطعیت تمام از این وضعیت خارج شده و سپس به دنبال خوشبختی واقعی که انتظار شما را می‌کشد، به حرکت درمی‌آیید.

موفق و پیروز باشید

سعادت دیگران قسمت مهمی از خوشبختی ما می باشد • کبیر

شکوفه‌های زندگی

آیناز موسوی

محدثه سراج‌همدانی

امیرحسین یارعلی

ملیکا احمدی

پویا رضایی

پریا رضایی

مولود غلامی‌باغبان

مژده غلامی‌باغبان

امیرحسین صابری

میلاد غلامی‌باغبان

حفیظه صحبتی‌رودی

نصرین فلاحیان

ماجراهای خواستگاری

راز شوهر دادن خواهرم

از : کورش کاشانی

○ حالا نزدیک به هفده سال از ازدواج نیلوفر و فرامرز می‌گذرد و این راز هنوز برملا نشده است!

بعد از تولد شش دختر، پدر و مادرم دیگر قید پسر داشتن را زده بودند.

من دختر چهارم بودم. از وقتی به یاد دارم، صبحت ازدواج و خواستگاری و جهیزیه نقل زبان همه بود. خواهرها یکی پشت سر دیگری دم‌بخت می‌شدند. آخر همه ما با اختلاف یک سال، دو سال از هم دیپلممان را می‌گرفتیم و منتظر شوهر می‌ماندیم!

مادرم خیلی دوست داشت ما را زود شوهر بدهد. پدرم، اما ترجیح می‌داد با اختلاف چند سال ازدواج کنیم. راستش تهیه جهیزیه و بعد از آن سیسمونی واقعاً کمر پدر را خم کرده بود.

خلاصه با اصرار مادر و اکراه پدر، خواهر بزرگم در ۲۳ سالگی شوهر کرد. سال بعد خواهر دومم، و نزدیک به پنج سال گذشته بود و هنوز خواهر سومم شوهر نکرده بود. حالا دیگر من و خواهران کوچکم هم دم‌بخت شده بودیم و منتظر جواب بله خواهر سومم بودیم تا نوبت به ما هم برسد. اما این خواهر من هزارتا ایراد می‌گرفت و آخرش هم می‌گفت، نه...!

تا اینکه پسری به اسم فرامرز به خواستگاری‌اش آمد. به نظر پسر خیلی خوبی می‌آمد. پدر و مادرم هم از خانواده‌اش خیلی خوششان آمده بود. اما جواب بله را باید «نیلوفر» خواهرم می‌داد که واقعاً کار مشکلی بود.

ایرادهایی که از خواستگارهای قبلی‌اش گرفته بود، آنقدر احمقانه بود که امیدی نداشتم به فرامرز جواب مثبت بدهد. مثلاً به یکی از خواستگارهایش ایراد گرفته بود که کمربندش بسیار جلف بوده و یا از مردهایی که کلیدهایشان را با زنجیر به شلوارشان آویزان می‌کنند، خوشش نمی‌آید.

آن یکی، خیلی پرحرف بوده، به یکی دیگر به خاطر بد رانندگی کردنش جواب رد داده و...

دیگر خودتان تصور کنید که نیلوفر با این خصوصیات اخلاقی به چه کسی می‌توانست جواب بله بدهد؟! مادر و پدرم هر دو آمدند سراغ من و از من خواستند با نیلوفر صحبت کنم که این یکی خواستگار را بی‌خود رد نکند.

مادرم شیفته خانواده‌اش شده بود. پدرم می‌گفت، پسر باوقار و معقولی است و از آنجا که من سرزبان‌دارترین دختر خانواده بودم، خیلی از گره‌ها به دست من باز می‌شد. اما این بار واقعاً عاجز بودم. می‌دانستم نیلوفر گوشت تلخ‌ترین دختری است که دیده‌ام و البته بین همه ما زیباترین هم بود!

قرار شد من با نیلوفر صحبت کنم... هرچی فکر کردم، دیدم راه به جایی نمی‌برم. به یکباره به این فکر افتادم که بروم سراغ فرامرز... می‌دانستم کار بسیار غیرمعقولی است، اما چاره چه بود!

بدون اینکه به پدر و مادرم بگویم، به فرامرز زنگ زدم و رک و پوست‌کنده از او پرسیدم:

- شما از خواهر من خوشتان آمده؟

فرامرز کمی جا خورد، اما خیلی سریع رفتم سر اصل مطلب و برایش تعریف کردم که نیلوفر تا حالا همه خواستگارهایش را به بهانه‌های مختلف رد کرده. به فرامرز گفتم:

- لطفاً وقتی با نیلوفر می‌روید بیرون، سعی کنید درست رانندگی کنید. کلیدهایتان را هم با زنجیر به شلوارتان وصل نکنید، زیاد هم پرحرفی نکنید...

فرامرز خنده‌اش گرفت، اما از او خواستم تذکرات من را جدی بگیرد. اولین بار که با هم بیرون رفتند، قلب همه ما توی دهانمان بود که نیلوفر ترش‌رو می‌آید خانه یا خنده‌کنان!

خدا را شکر نیلوفر با روی خوش به خانه آمد. همگی نفس راحتی کشیدیم. ولی نیلوفر حاضر نبود با یک بار صحبت کردن جواب مثبت بدهد. فردای آن روز فرامرز به من تلفن کرد. دستور کار جدید می‌خواست. آنقدر از نیلوفر خوشش آمده بود که می‌خواست به هر قیمتی نظر او را جلب کند.

به او گفتم:

- به رستوران خیلی گران‌قیمت او را نبر... آن وقت می‌گوید، پسره متظاهر است.

گفت:

- نیلوفر بیشتر به چه چیزهایی علاقه‌مند است؟

گفتم:

- فیلم... آن هم نه هر فیلمی... حواست باشد از فیلم‌های هالیوودی تعریف نکنی... بهتر است بگویی خیلی اهل فیلم نیستی، چون اگر سوال پیچ‌ات کند و تو به یکی از آنها اشتباه جواب بدهی، کارت زار است...

خلاصه روزهای بعد هم من و فرامرز مرتب با هم در تماس بودیم. تا بالاخره نیلوفر جواب بله را داد و همه نفس راحتی کشیدند.

اما من و فرامرز با هم یک قرار گذاشتیم و آن هم این بود که هرگز به کسی این راز را نگوییم...

حالا نزدیک به هفده سال از ازدواج نیلوفر و فرامرز می‌گذرد و این راز هنوز برملا نشده است!

■

در پیچ و خم دادگاه

جهنم یک مرد دو زنه!

از : راشین مختاری

○ وقتی پیش مریم بودم، همه‌اش به فکر زنم «سمیرا» و بچه‌ها بودم

زن با عصبانیت گفت: از او شکایت دارم. فکر می‌کنید فقط به طلاق رضایت می‌دهم؟ نه! تا او را توی زندان نیندازم آرام نمی‌گیرم.

مرد مسن همراه او سر خود را تکان داد و گفت:

- از خر شیطان بیا پایین. آخه آدم که با لج و لجبازی زندگی‌اش را خراب نمی‌کند.

زن که سرخ شده بود، با همان آشفتگی گفت:

- دایی جون چه می‌گویید؟ من دارم زندگی‌ام را خراب می‌کنم؟ من که داشتم ساده و بی‌توقع، بچه‌هایم را بزرگ می‌کردم، آقا بود که فیلشان یاد هندوستون کرد!

مرد جوانی به دیوار تکیه داده بود و زن خطاب به او دشنام می‌داد. مرد مسن گفت:

- دایی‌جان تو برو توی راهرو تا من با سمیرا حرفهایم را بزنم.

مرد که رفت. من به دنبالش رفتم و از او پرسیدم:

- ... منظور همسرتان از این که شما زندگی‌تان را خراب کردید، چه بود؟

مرد سیگارش را زیر پایش له کرد و با اندوه گفت:

- حق با اوست... درواقع حق با همه است! قضیه بدجوری پیچیده شده و بازنده اصلی من هستم. سپس انگار به سفر خاطره‌ها رفته باشد، گفت:

- چهارده سال پیش با دخترخاله‌ام، یعنی همین خانم ازدواج کردم. من سمیرا را از بچگی دوست داشتم. برای همین تا از سربازی برگشتم، رفتم خواستگاری. ۲۲ ساله بودم که بچه اولم به دنیا آمد و در ۲۷ سالگی سه تا بچه داشتم با کلی دردسر و فشار کار و... درواقع زندگی برای من کمی زود جدی شده بود! هنوز دوستانم ازدواج نکرده بودند، اما من سه تا بچه داشتم.

رابطه‌ام با سمیرا خوب بود و به عبارتی فرصتی برای جنگ و جدال نداشتیم! سمیرا از صبح تا شب گرفتار خانه بود و بچه‌ها، و من هم از صبح تا شب کار می‌کردم.

نه تعطیلی داشتم و نه مرخصی. فقط کار می‌کردم. زندگی خرج داشت، بچه‌ها باید به مدرسه غیرانتفاعی می‌رفتند. هزینه‌ها روزبه‌روز بیشتر می‌شد. بعد از ده، دوازده سال، به یکباره دچار بحران افسردگی و ناامیدی شدم. روزمرگی بدجوری من و سمیرا را گرفتار کرده بود. اما نمی‌دانم، چرا من همیشه از این وضع ناراضی بودم و سمیرا همیشه راضی!

تصمیم گرفتم کارم را کمتر کنم. به کلاس ورزش بروم و کمی به خودم برسم. نمی‌دانم چطور شد که در این زمان «مریم» وارد زندگی‌ام شد. سالها بود که در محیط کارم می‌دیدمش، اما هیچ وقت توجهی به هم نداشتیم. تا اینکه یک روز برحسب تصادف، مسیرهایمان یکی شد و بین راه کلی حرف زدیم. انگار سالها بود برای کسی درددل نکرده بودم. فردای آن روز باز دلم خواست حرف بزنم. حرفهایی که هرگز به کسی نگفته بودم و از همین اتفاق ساده شروع شد. شش ماه بعد از این واقعه، از او درخواست ازدواج کردم! احمقانه به نظر می‌رسید. من از آن مردهایی نبودم که به دنبال تنوع باشم و یا اهل خیانت به زندگی و همسرم. به یکباره این اتفاق افتاد و من انگار نمی‌توانستم جلویش را بگیرم.

مریم هم از آن دسته زنها نبود که بخواهد زندگی مردی را خراب کند، اما آنقدر به هم وابسته شده بودیم که راهی نبود، جز اینکه او را عقد کنم.

با گرفتن شناسنامه المثنی توانستم بدون اجازه سمیرا، مریم را عقد کنم. هر دوی ما از این موضوع ناراحت بودیم، اما هیچ راه دیگری نبود. باید مریم محرم من می‌شد. آنقدر به او عادت کرده بودم که می‌ترسیدم خدای نکرده مرتکب گناه شوم

خانه خیلی کوچکی اجاره کردیم. مریم هزینه زندگی را خودش پرداخت می‌کرد و من روزی چند ساعت می‌رفتم پیش او... مریم موقعیت من را خیلی خوب درک می‌کرد. نه انتظار داشت با او به سفر بروم و یا اینکه روابط اجتماعی با او داشته باشم.

از شما چه پنهان، من بدبخت شده بودم. وقتی پیش سمیرا و بچه‌ها بودم، دل نگران مریم می‌شدم و نمی‌توانستم خودم را ببخشم که بر سر سرنوشت یک دختر پاک و معصوم این بلا را آوردم. نگران تنهایی‌اش بودم. اما کاری از دستم برنمی‌آمد.

وقتی پیش مریم بودم، همه‌اش به فکر زنم «سمیرا» و بچه‌ها بودم. حس می‌کردم ساعاتی را که باید کنار بچه‌ها باشم آمده‌ام اینجا و هیچ چیز جز خودخواهی در این انتخاب وجود نداشت.

دلم می‌گرفت. کلافه می‌شدم و سمیرا خیلی زود متوجه تغییر روحیه من شد. یکی دو بار به رفت و آمدهای من شک کرد و بالاخره همه چیز برملا شد.

دیگر خودتان می‌توانید حدس بزنید چه اتفاقی افتاد. خشم سمیرا غیرقابل توصیف است. او اصرار دارد که از من انتقام بگیرد و مرا راهی زندان کند!

حق با اوست... حق با مریم است... باور کنید، حق با من هم هست. اما کدام دادگاه می‌تواند حق را به هر دو طرف دعوا بدهد؟!

■

شکوفه‌های زندگی

پگاه محمودی

پارسا محمودی

سیدعلی شهریاری

حسنا صادقی

مهدی نیک‌افکار

سهیل نیک‌افکار

علی گوهرشاد

عماد گوهرشاد

امید لاغران

مونس سارغ

فرشته سرلک

نجمه طلوعی‌نژاد

فراوانی گفتار، نشانهٔ ضعف شخصیت گوینده است

●گوستاو لوبون

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: زندان اوین - اندرزگاه هفت

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

هان ای دل عبرت بین

مثل حباب روی آب

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

یکی از روزهای سرد زمستانی، که سرما تا مغز استخوان نفوذ می‌کرد، اندرزگاه هفت زندان اوین پذیرایمان بود. آن روز اصلاً حال خوبی نداشتم. مختصر سرماخوردگی‌ام در آن سرما تشدید شده بود و از شما چه پنهان، جز یک جای گرم و یک کاسه سوپ داغ، هیچ چیز دیگری آرزو نمی‌کردم.

همه امیدم به بعدازظهر بود. تداعی شعله‌های آبی بخاری، دلم را گرم می‌کرد. مطمئن بودم مادر خوب و عزیزم سوپ گرم و پرملاطی برایم آماده کرده و...

کاسه داغ سوپ مقابل چشمانم داشت جان می‌گرفت که صدای تقه در مرا به خود آورد! در با صدای ناله‌ای جانسوز! باز شد و در قاب در، قد و قامت متوسط جوانی جای گرفت که با صدایی پرطنین اجازه ورود می‌خواست.

وارد که شد، از همان برخورد اول متوجه شدم، خیلی راغب به مصاحبه نیست. این را همان ابتدا وقتی اسمش را پرسیدم، با برخورد نه‌چندان دوستانه‌اش نشان داد! علی‌رغم اینکه برایش توضیح دادم که نامش به هیچ عنوان درج نخواهد شد، اما باز هم با جوابهای سربالا! به نوعی از گفتن نامش طفره رفت، غافل از آنکه نامش را از قبل می‌دانستم!

حتی وقتی پرسیدم، چند خواهر و برادر هستید؟ باز هم جواب درستی نداد: «چهار تا، پنج تا، بنویس دوتا، سه تا»، این‌جور جوابها، انسان را عصبی می‌کند! خصوصاً آنکه حال انسان هم خراب باشد! اما باید صبوری‌ام را حفظ می‌کردم و با جلب اعتمادش، مصاحبه‌ام را انجام می‌دادم. از جزییات نه‌چندان مهم چشم‌پوشی کردم و از او خواستم بگوید، چه شد که سر از زندان درآورد؟ و او چنین گفت:

- بیست و پنج - شش سال قبل در شهر بزرگ و بی‌در و پیکر تهران به دنیا آمدم. من فرزند سوم خانواده بودم. ما چهار- پنج تا برادریم و خواهر نداریم. شغل پدرم آزاد بود و مادرم خانه‌دار. وضع زندگی‌مان بد نبود. در یکی از مناطق شرقی تهران زندگی می‌کردیم. تا جایی که یادم می‌آید، مشکل خاصی در زندگی نداشتیم. پدر و مادرم، انسانهای معمولی بودند، زندگی ما مثل یک رود آرام، بدون هیچ تغییری جریان داشت.

وارد مدرسه که شدم، با همه بچگی‌ام این را خوب فهمیدم که هیچ علاقه‌ای به درس خواندن ندارم! یاد گرفتن در من هیچ شوقی ایجاد نمی‌کرد. در عوض به کار کردن فوق‌العاده علاقه داشتم. دلم می‌خواست زودتر بزرگ شوم و خودم پول دربیاورم. در همان عالم بچگی، هزاران هزار نقشه برای پول درآوردن می‌کشیدم! بالاخره طاقت نیاوردم و وقتی ۱۵ سالم شد، درس را ول کردم و رفتم سراغ کار.

همیشه محیط بازار را دوست داشتم، وقتی برای اولین بار در این محیط دنبال کار گشتم، فهمیدم که من برای این محیط ساخته شده‌ام!

خیلی زود راه و رسم کار کردن را یاد گرفتم. به‌طوری که در مدت کوتاهی درآمدم در ماه به حدود صدوپنجاه تا دویست هزار تومان رسید. این رقم در سالهای ۷۸-۷۷ که من فقط ۱۶-۱۵ سال داشتم، رقم قابل توجهی بود. البته محیط کارم هم خوب بود. محیط سالم با آدمهایی که حساب و کتاب و حلال و حرام سرشان می‌شد. حق کسی را پایمال نمی‌کردند. من از آنها رسم کاسبی را یاد گرفتم. البته خودم هم استعداد داشتم. نبض بازار دستم بود. دستمایه نداشتم. اگر پولی داشتم که سرمایه کارم می‌کردم، شاید در کمتر از ده - دوازده سال، من هم یکی از سرشناسان بازار می‌شدم. اما با دست خالی باید حالا حالاها صبر می‌کردم. البته خودم را از تک و تا نمی‌انداختم. شاید در روز من بیست کیلومتر در بازار پیاده‌روی می‌کردم و بین مغازه‌ها می‌چرخیدم. همه مغازه‌دارها مرا می‌شناختند. زیر و بالای بازار دستم بود. می‌دانستم کدام مغازه چه جنسی دارد و به چه قیمتی می‌فروشد. برای همین، وقتی یک مشتری می‌آمد و جنس خاصی را پیدا نمی‌کرد، من چون می‌دانستم آن جنس را کدام مغازه با چه قیمتی دارد، تیز می‌دویدم جنس را می‌آوردم و با یک استفاده معمولی می‌دادم دست مشتری.

مغازه‌دارها هم به من اطمینان داشتند. اگر یک میلیون - به پول آن روز - جنس می‌خواستم به من می‌دادند. می‌دانستند من انصاف را رعایت می‌کنم! البته در کار به همین اکتفا نکرده بودم، گاهی هم راه می‌افتادم و می‌رفتم سراغ ساختمانهای نیمه‌ساز و اجناس مرجوعی آنها را می‌خریدم و بعد از تمیزکاری با قیمت بالاتری می‌فروختم.

خلاصه کنم، خوب کاسبی می‌کردم. راه پول درآوردن را یاد گرفته بودم و خیلی خوشگل پول پیدا می‌کردم. در ذهنم برنامه‌های زیادی داشتم. یکی از برنامه‌هایم این بود که به بازار اکتفا نکنم. کار کشاورزی را خیلی دوست داشتم. یکی از اقوام در شهرستان زمین وسیعی داشت. از مدتها قبل تصمیم گرفته بودم همین که پول به دستم آمد مقداری از زمین او را اجاره و کشاورزی کنم و یک منبع درآمد این‌چنینی هم داشته باشم.

البته اوایل پدرم کمی شک کرده بود، چون نمی‌دانست من در بازار چه کار می‌کنم، برای همین یک بار خودش آمد و وقتی تلاش مرا دید، دیگر خیالش راحت شد و کاری به کار من نداشت.

سه - چهار سالی از کار کردن من در بازار می‌گذشت. اوضاع کاملاً بر وفق مراد بود. آینده روشنی را برای خودم پیش‌بینی می‌کردم، اما ناگهان همه چیز مثل یک حباب روی آب از هم پاشید و باعث شد، من از بازار کله‌پا شوم و سر از زندان دربیاورم. درحالی که حتی به خواب هم نمی‌دیدم، یک روز سروکارم به زندان بیفتد! شاید شما هم کنجکاو شده‌اید که بدانید جریان چه بود؟ پس گوش کنید:

یکی از برادرهایم که دو - سه سال از من بزرگتر است، مدتی بود اعتیاد پیدا کرده بود. همه ما به خاطر او ناراحت و نگران بودیم. بالاخره با همت خودش و تلاش و همکاری خانواده، او توانست اعتیادش را ترک کند و به زندگی عادی برگردد.

اما بعد از ترک، به خاطر شرایط روحی و جسمی نه‌چندان مناسبش نمی‌توانست کار پیدا کند. در همان اوضاع و احوال به من پیشنهادهایی داد. از جمله اینکه بیا با هم بزنیم به یک کار خلاف و پولی قلمبه فراهم و کار تازه‌ای را شروع کنیم. من با توجه به موقعیت شغلی‌ام قبول نکردم. نمی‌خواستم موقعیتم به خطر بیفتد! اما برادرم دست‌بردار نبود. آنقدر گفت و گفت که بالاخره وسوسه شدم تا به حرفهایش فکر کنم. البته از آن طرف، می‌خواستم کمی زمان بگذرد تا شاید او هم از این فکر منصرف شود. اما وقتی تهدید کرد که اگر با او همراهی نکنم، خودش به تنهایی این کار را انجام خواهد داد، دیگر چاره‌ای نداشتم جز آنکه قبول کنم و به او قول همکاری بدهم!

پیدا کردن سوژه و کشیدن نقشه خیلی طول نکشید. به اتفاق یک طلافروشی را در تهران‌پارس نشان کردیم و تصمیم گرفتیم همانجا را بزنیم. اما دست خالی نمی‌شد. نیاز به یک قبضه اسلحه داشتیم. برادرم پیشنهاد کرد به یکی از شهرهای مرزی برویم، چون شنیده بود آنجا اسلحه به وفور یافت می‌شود. به بهانه سفر، سری به آن شهر زدیم و با یک تبعه خارجی آشنا شدیم. او مقداری پول از ما گرفت و قول داد یک قبضه کلاشینکف و دو خشاب فشنگ جنگی برایمان تهیه کند و خودش آن را به تهران آورده، تحویل دهد. تمام این تجهیزات برای ما حدود ۱۵۰ هزار تومان تمام شد. وقتی اسلحه را تحویل گرفتیم، باید وسیله‌ای برای انجام سرقت تهیه می‌کردیم. برای این منظور به زورگیری متوسل شدیم و با اسلحه، یک ماشین زورگیری کردیم و با همان به سراغ طلافروشی رفتیم.

ساعت حدود شش - هفت بعدازظهر که مغازه‌های طلافروشی کارشان را شروع می‌کنند، بهترین زمان برای سرقت بود. من و برادرم هم در همین ساعت به سراغ طلافروشی موردنظرمان رفتیم. با آن شرایطی که داشتیم - یعنی در دست داشتن اسلحه کلاشینکف - طبیعی بود طلافروش بیچاره تسلیم شود و ما هم بلافاصله پنج کیلو طلا از مغازه جمع کردیم و زدیم بیرون!

طلاها را جایی مخفی کردیم و بعد رفتیم سراغ دستگاهی که طلا را ذوب و سپس به شمش تبدیل می‌کند! از این و آن سوال کردیم و بالاخره محل فروش این دستگاه را پیدا کردیم و آن را خریدیم. بعد هم طلاها را ذوب کرده و به شمش تبدیل کردیم. حالا فقط مانده بود شمش‌ها را بفروشیم.

فروش شمش‌ها خیلی سخت نبود. هرکس شمش طلا را به بازار ببرد می‌تواند با ارائه یک کارت شناسایی معتبر یا شناسنامه یا گواهینامه و دادن نشانی دقیق

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۲۹۰۹۳۱۱
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

BENSON & HEDGES

محل سکونت، شمش خود را بفروشد! ما هم همین کار را کردیم. یعنی شمش‌ها و کارت شناسایی‌مان را بردیم بازار و وقتی با خریدار به توافق رسیدیم، آنها را درقبال رسید به بنکدار دادیم. بنکدار چند روز شمش‌ها را نگه داشت. این رسم بازار است که چند روزی شمش‌ها را نگه می‌دارند تا اگر کسی مدعی مفقود شدن و یا سرقت شمش شد، آنها فروشنده را معرفی کنند. از آنجا که در مورد شمش‌های ما، کسی مدعی نشد، بعد از چند روز بنکدار، ری‌گیری - یا همان عیارگیری - کرد بعد از عیارگیری و وزن‌کشی دوباره، او شمش‌ها را از ما کیلویی چهار میلیون و هشتصد هزار تومان خرید. کل پولی که دست ما را گرفت، حدود بیست و چهار میلیون شد.

این برای کار اول، که هیچ تجربه‌ای هم نداشتیم عالی بود، اما هنوز برای انجام کار بزرگ کم بود. من می‌خواستم با یک سرمایه کلان در بازار سرمایه‌گذاری کنم، اما این پول خیلی کمتر از چیزی بود که در نظر داشتم، پس تصمیم گرفتیم، کار دیگری هم انجام دهیم. پس اسلحه را بدون آنکه کسی بویی ببرد، در خانه پنهان کردیم تا نقشه کار بعدی را بکشیم و آن را عملی کنیم. اما خوشبختانه فرصت چنین کاری را پیدا نکردیم، چرا که...

در ماشینی که زورگیری کرده بودیم، یک دستگاه گوشی تلفن همراه بود که البته سیم کارت نداشت، برادرم این گوشی را به یکی از رفقایش داد. - البته همین‌جوری! - این رفیق از همه‌جا بی‌خبر، گوشی را به کس دیگری فروخت و او هم به فرد دیگری و او هم به سومین نفر! درحالی که ما نمی‌دانستیم صاحب گوشی قبلاً در آن سیم کارت گذاشته و از آن استفاده کرده، و در نتیجه شماره سریال گوشی در اداره مخابرات ثبت شده است! صاحب اتومبیل مسروقه از طریق شماره سریال گوشی به سراغ خریدار سوم که گوشی دراختیارش بود رفت.

او فروشنده دوم را معرفی کرد و دومی هم اولی را معرفی نمود و اولی هم مشخصات کامل من و برادرم را دراختیار ماموران اداره آگاهی قرار داد.

از آن طرف، چون من و برادرم هنگام زورگیری ماشین و نیز هنگام سرقت طلافروشی با صورت باز رفته بودیم، هر دو فرد مالباخته در شکایت به اداره آگاهی، مشخصات ظاهری ما را به ماموران گفته بودند، حل کردن این معما، چندان برای ماموران آگاهی دشوار نبود که زورگیری و سرقت از طلافروشی کار ما بوده است!

خلاصه به یک ماه نکشید که ما شناسایی شدیم!

از آن طرف، ما از همه جا بی‌خبر یک روز در شرایط عادی و معمولی داشتیم با ماشین می‌رفتیم که ناگهان عده‌ای ازماموران اداره آگاهی با اسلحه دوره‌مان کردند. تا به خودمان بیاییم، ماشین سوراخ سوراخ شد و برادرم از ناحیه پا تیر خورد و خلاصه دستگیر شدیم! از آن طرف، ماموران برای یافتن اسلحه به خانه‌مان ریختند و بعد از زیر و رو کردن خانه اسلحه را پیدا کردند و پدرم‌را - که از همه جا بی‌خبر بود - دستگیر و روانه زندان کردند!

بعد از تشکیل دادگاه، قاضی محترم، برادرم را محارب اعلام و حکم اعدام برایش صادر کرد. من نیز به تحمل یازده سال حبس محکوم شدم. البته حکم برادرم پس از تجدیدنظر به حبس ابد تقلیل یافت. البته رأی قاضی محترم چون در مسند قضاوت نشسته‌اند، محترم است و من به عنوان یک مجرم قبول دارم که ما زورگیری و سرقت انجام دادیم و باید مجازات شویم و اصلاً مجازات حق‌مان است، اما... متاسفانه دستور اینکه ما را با صورت باز در تلویزیون نشان دهند، برای من خیلی گران تمام شد! به هرحال من آن موقع ۱۹ سال بیشتر نداشتم و برادرم بیست و دو - سه ساله بود. ما هرچه کشیدیم حقمان بود، اما تحمل این کار... تحمل اینکه همه مردم ما را ببینند، خیلی خیلی سخت بود! قبول دارم باید مجازات خلافهایمان را بکشیم، اما این‌جوری آینده‌مان هم تباه می‌شود. حالا همه، ما را به عنوان دزد می‌شناسند!

طبیعی است که من وقتی آزاد شوم، می‌خواهم به زندگی‌ام ادامه دهم، اما آیا در آن موقع کسی به من کار خواهد داد! درحالی که حتی اگر همه حبسم را هم بکشم، وقتی آزاد شوم ۳۰ سال خواهم داشت! و ممکن است ۳۰ سال دیگر زندگی کنم! اما آن چند لحظه تصویر گرفتن از ما، همه این ۳۰ سال را نابود کرد. آن زمان که من و برادرم این کار را کردیم، هیچ کدام به عواقب کارمان فکر نکردیم. چون بچه بودیم و بی‌تجربه. هیجان خلاف چنان در ما قوی بود که به عاقبت کارمان فکر نمی‌کردیم، به اینکه اگر گیر بیفتیم، آبروی چندین و چند ساله من در بازار از بین می‌رود. اگر من درک و فهم این مسائل را داشتم، هرگز دست به چنین کاری نمی‌زدم و زندگی‌ام را خراب نمی‌کردم. حالا نه پولی دارم و نه آبرویی! همه آنچه را که سرقت کرده بودیم، به صاحبانش برگرداندیم. در این شش سالی که من اینجا هستم، اگر بیرون بودم، سابقه کارم به ۱۰ سال رسیده بود و چه‌بسا الان خانه و زمین و ماشین هم داشتم. ولی حالا چه؟! به خاطر اشتباه ما، پدر پیرمان هم به زندان افتاد و آبروی چندین ساله‌اش رفت و سابقه‌دار شد. درحالی که خودش در راسته فرش فروشهای بازار، آبرودار بود و با اعتبار.

ای کاش، آن روزها من بر وسوسه‌های شیطانی درونم غلبه می‌کردم. و به حرف پدر و مادرم که همیشه خیرخواهانه نصیحتم می‌کردند که: مبادا مال حرام با حلالم مخلوط شود، بیشتر گوش می‌کردم. اما چه کنم که این اتفاق ناپسند پیش آمد. الان که به گذشته‌ها فکر می‌کنم، از خیلی کارهایم پشیمان می‌شوم. اینکه چرا درس نخواندم، چرا به کارم نچسبیدم، چرا با پدرم مشورت نکردم، چرا به حرف برادرم گوش دادم، چرا من او را منع نکردم و هزاران چرای دیگر! اما چه کنم که هیچ جوابی برای این سوالهایم پیدا نمی‌کنم. حالا نگرانی‌ام بیشتر بابت آینده است. با این وضعیت که برای ما پیش آمده، جامعه چطور با ما برخورد خواهد کرد؟ حالا که همه از دوست و آشنا تا غریبه و بیگانه می‌دانند ما چه خبطی کرده‌ایم، چطور باید فردا در این جامعه سربلند کنیم؟! آن روزها، شاید ما به فردا که چه می‌شود فکر نمی‌کردیم، اما امروز همه نگرانی ما، در مورد فردا است! و اینکه فردا چه خواهد شد!؟ راستش، سعی می‌کنم کمتر به این مسائل فکر کنم؛ در این چند سال، آنقدر این مسائل در ذهنم مرور شده که ناراحتی اعصاب گرفتم و دستهایم می‌لرزد. کم‌حرف شده‌ام و خودم احساس می‌کنم افسرده‌ام. حال و حوصله هیچ کس و هیچ چیز را ندارم. صبح‌ها بعد از نماز و صبحانه به کارگاه می‌روم و تا ساعت دوازده و نیم کار می‌کنم. بعد هم نماز و ناهار و استراحت و دوباره از ساعت دو تا پنج مشغول کار می‌شوم. بعد از تعطیلی و استحمام یا استراحت می‌کنم یا ورزش! و بقیه وقتم را هم در تختم می‌گذرانم. نه با کسی صحبتی دارم و نه کاری! فقط منتظرم، منتظر روزی که حبسم تمام شود و حکم آزادی‌ام بیاید و از اینجا بروم. خدا کند که هیچ وقت پای هیچ انسانی به اینجا کشیده نشود.

O در پرانتز:

(اینکه می‌گویند فاصله خوشبختی تا بدبختی به اندازه یک تار مو است راست گفته‌اند! حداقل به من که سالها است به زندانها می‌روم و می‌آیم، ثابت شده که گاهی انسانها در کمتر از بیست و چهار ساعت بدبختی خود را رقم می‌زنند و در این میان، مقصر اصلی هم خودشان هستند، نه کس دیگر! بقیه عوامل در رده‌های پایین‌تر قرار می‌گیرند. درست مثل این جوان.

جوانی که در سن نوجوانی راه کسب حلال را فراگرفت، اما خودش فقط به دلیل طمع و به دلیل اینکه می‌خواست یک شبه ره صد ساله را بپیماید، تمام پلهای پشت سرش را خراب کرد و به همه چیز پشت پا زد. غافل از آنکه بار کج به منزل نمی‌رسد.

درحالی که اگر همانطور که خودش گفت در بازار مانده و به همان سود اندک، اما حلال قناعت کرده بود، شاید الان تا این اندازه از خودش شرمسار نبود.

اما آینده... آینده را خودش باید بسازد. اگر او همه ۱۱ سال حبسش را بکشد، از نشان دادن تصویر او یازده سال خواهد گذشت. قاعدتاً اکثر مردم این تصویر را پس از یازده سال به خاطر نسپرده‌اند! گذشت زمان خیلی چیزها را حل خواهد کرد. او می‌تواند دوباره همه چیز را از صفر آغاز کند به شرط آنکه، راستی و درستی و قناعت را پیشه خود سازد و از آنچه می‌تواند دوباره او را به سراشیب سقوط سوق دهد، دوری کند و بداند هر کس سرنوشت خود را خودش می‌سازد، نه دیگری!)

چه بسا اثرهای زبان که بالاتر از نتایج شمشیرند

● دکتر خلیل ثقفی

در قلمرو داستان

دو قصه کوتاه از: شبنم جعفریان - تهران

تصویر

همیشه به او فکر می‌کرد. به اینکه اگه یه روز ببیندش، چی کار می‌کنه، حتماً باید ازش امضاء بگیرم تا همه بفهمن که دیدمش، شایدم یه عکس یادگاری. با فکر کردن به این موضوع، قند توی دلش آب شد. انگار شانس حسابی باهاش همراه بود که یک هفته بعد، بعد از سالها انتظار او را دید.

چقدر خوش تیپ و چقدر جذاب بود. با عجله خودش‌رو مرتب کرد و به طرفش دوید، صبر کرد تا ماشینش‌رو پارک کنه، بعد با عجله جلو رفت، تا خواست حرف بزنه و بگه: ببخشید، می‌شه لطفاً یه امضاء....

متاسفم خانوم کوچولو من عجله دارم.

«خانم کوچولو»، این کلمه بارها توی ذهنش تکرار شد و یه راست رفت خونه و تمام عکس‌های بازیگر دلخواهش‌رو از دیوار کند و پاره کرد.

تلفن

ای خدا چرا بیرون نمی‌یاد؟ پیرزن پررو انگار هیچی نمی‌فهمه، دیگه داره اعصابم‌رو خرد می‌کنه. تقصیر خودم بود، اولش که می‌خواست زنگ بزنه، به من گفت: «می‌خوام با پسرم که باهام قهر کرده حرف بزنم و بگم بیاد دنبالم... می‌خوام باهاش آشتی کنم و...» و منم اجازه دادم، اما حالا دو ساعته که تلفن توی دستشه، بدون اینکه حرف بزنه، آخه یه ذره هم فکر مردم باش، شاید کار واجب داشته باشند. حالا خوبه یه پاش لب گوره، دو، سه بار زد به شیشه.

نخیر، انگار اصلاً توی این عالم نیست.

چند بار دیگه هم پیرزن را صدا کرد: خانم، خانم تورو خدا کار ضروری دارم، بیاین بیرون.

بالاخره تصمیمش رو گرفت و در تلفن عمومی‌رو باز کرد، ولی ناگهان بدن پیرزن که به اتاقک تلفن عمومی تکیه داده بود، به زمین افتاد.

ای وای! مردم کمک کنید. خدایا! کمک! کمک!

ده دقیقه بعد آمبولانس آمد و او را به سردخانه یک بیمارستان برد. با خود فکر کرد: آری او واقعاً در این عالم نبود، کسی چه می‌دانست که پسرش، پای تلفن چی به او گفته بود!

تلفن همگانی

■

دو سوار و یک همراه...

نوشته: محمد جامی - تایباد

دو سوار، یکی جلو و دیگری از عقب، با احتیاط و آهسته راه می‌پیمودند. جاده باریک بود، به اندازه گذر یک سوار یا پیاده. ناهموار و دارای فراز و نشیب، بین کوه و دره‌ای ژرف و بعضی جاها بر اثر ریزش آب از کوه، خیس و لغزنده به حدی که نگاه، تاب نگریستن به ته دره را نداشت زیرا که سرگیجه می‌آورد. آنها صحبت‌کنان در آن باریکه جلو می‌رفتند و مرتب به چپ و راست می‌پیچیدند. در سربالایی و پیچ سوم که گردش به راست داشت، یک شیر درنده، جاده را قرق کرده بود. سوار جلویی دهنه را کشید و اسبش جابه‌جا میخکوب شد. دومی هم مجبور به توقف شد. رنگ از رخسارشان پریده و قلبهای آنها به تپش افتاد. نه راه رفت بود و نه برگشت. حتی جرأت جنبیدن نداشتند، دو مجسمه بی‌جان! - چشمان شیر و دو مرد نشان از اضطراب داشتند! اما مردان سعی می‌کردند نگاهشان را از دید شیر بدزدند و هر لحظه منتظر غرش و حمله شیر بودند.

شیر از جایش بلند شد. سرش را پایین گرفت و به حرکت درآمد. شدت تپش قلبها بیشتر شد. اما آن حیوان، آهسته آهسته خودش را به لب پرتگاه کشاند. زیر پایش خاک نرم بود و شیر لغزید و هنوز سقوط نکرده بود که با پنجه‌های قوی‌اش خودش را به سنگی محکم گرفت و پاهایش آویزان شدند و کوچکترین حرکت باعث افتادنش می‌شد. مردان نفسی راحت کشیدند و با احتیاط از روبروی شیر رد شدند. اگر به چشمان شیر توجه می‌کردند، التماس حیوان را برای رهایی به خوبی حس می‌کردند.

سوار جلو که در دلش فداکاری شیر را تحسین می‌کرد، تصمیم به رهایی‌اش گرفت، پیاده شد، ترک‌بند اسبش را باز کرد. یک سرش را دور سنگ بزرگ و بلندی که روبروی شیر و بغل کوه قدعلم کرده بود پیچید و داشت محکم گره می‌زد و می‌خواست با بستن سر دیگر طناب به دست شیر از سقوط حیوان جلوگیری کند تا حیوان بتواند بعد از رفتن آنها تنه سنگینش را بالا بکشد. درحالی که مشغول بستن طناب به صخره بود، رفیقش به آرامی جلو آمد و با چوب بلندی که در دست داشت، تلاش کرد تا شیر را به دره بیندازد. رفیق «هم‌رکاب‌اش» معترض شد: «واسه چی می‌خوای حیوان بیچاره‌رو بندازی پایین؟ کاری که با ما نداره...؟»

سوار اول پوزخندی زد و گفت: «اشتباه تو همین جاست... می‌خوام هر جفتتون‌رو بندازم پایین، اینطوری هم از خطر شیر خلاص میشم و هم طلاهایی‌رو که در خورجین تو هست صاحب میشم...»

مرد این را گفت و پایش را روی کمر رفیقش گذاشت تا او را به پایین هل بدهد، در این صورت اگر مرد سقوط می‌کرد، شیر نیز که طنابش در دست او بود به پایین می‌افتاد و... سوار دوم که چنین خیانتی را از رفیقش باور نمی‌کرد، پاهایش را روی تخته سنگ ستون کرد تا شاید لیز نخورد و... و همین اتفاق باعث شد که شیر بتواند خود را از سقوط رها کند و پنجه‌هایش را به دیواره دره چنگ بزند و بالا بیاید و... سوار اول که غافلگیر شده بود، دست به اسلحه برد و شیر را هدف گرفت و... اما ضربه سنگین پنجه شیر به او امان نداد و صدای فریادش دره را پر کرد. و بعد نوبت شیر بود که طناب را با پنجه‌اش بالا بکشد و...

چند دقیقه بعد دو اسب داشتند شیب را بالا می‌رفتند. یک اسب، سوار داشت و اسب دیگر خالی از سوار بود و... اما یک شیر نیز در کنارش راه می‌رفت!

■

از هر دست بدهی...

نوشته: ؟

وقتی مادرم از بیمارستان مرخص شد و همراه پدر و مادر بزرگم به خانه آمد، یک گوشه ایستاده بودم و ورود آنها را تماشا می‌کردم. با خودم زمزمه کردم: بازم مریض‌داری شروع شد. و دیگه نمی‌تونی بازی کنی و باید امر و نهی اونهارو اجرا کنی، آخ که خسته شده بودم از کار کردن و از مریض‌داری دلم می‌خواست دائماً بازی کنم و کسی کاری به کارم نداشته باشد. اما می‌دانستم با مریض شدن پدر یا مادر، این امکان از من سلب می‌شود. هر چند دیگران تاکید داشتند که دختر بزرگی شده‌ام و باید مثل بزرگترها رفتار کنم ولیکن به نظر خودم هنوز بچه بودم چون فقط ۹ سال داشتم و این دلیل نمی‌شد که از من بخواهند در کارهای خانه به آنها کمک کنم.

مادرم با کمک مادربزرگم روی رختخواب دراز کشید و هنوز از درد می‌نالید، معلوم بود که کاملاً بهبود نیافته است. پدرم مثل همیشه درمانده و خسته نشان می‌داد و تا مرا دید، شروع کرد به امرونهی کردن... برو بالش بیار... برو این وسایل را ببر آشپزخانه و من بالاجبار با کمی غرولند، اوامر پدر را اجرا کردم. هرچند انجام بیشتر کارهای خانه به عهده خواهر بزرگترم بود ولیکن به علت مشغله کاری زیاد پدرم، خرید بر عهده من بود. چون برادرهایم کوچکتر از من بودند و مادربزرگم اجازه نمی‌داد که آنها بیرون بروند. من هر شب قبل از خواب با خودم فکر می‌کردم آخر این چه زندگی است چرا پدر و مادر من اینطوری هستند، پدرم هیچ وقت نمی‌خندد و مادرم زود به زود مریض می‌شود. ولیکن تا مادرم مرا نزد خود صدا می‌زد و با مهربانی مرا کنار خود می‌خواباند و دست محبت به سرم می‌کشید، به خودم قول می‌دادم از فردا دختر خوبی باشم و دیگر اعتراضی نکنم و کارها را درست انجام دهم، اما تا صبح می‌شد و از من می‌خواستند کاری را انجام دهم، تمام قولهایم را فراموش می‌کردم و باز روز از نو بود و روزی از نو.

ماهها و سالها گذشت و ما بزرگ شدیم و ازدواج کردیم و هر کدام سر خانه و زندگی خود رفتیم.

در مدت زندگی خود با همسرم به علت اینکه وضع مالی خوبی نداشتیم، مجبور شدم همپایش کار کنم و با نداری و فقر بسازم. بالاخره فشار زندگی من را از پا انداخت، طوری که بیشتر مواقع مریض بودم و از درد می‌نالیدم و این اواخر به سختی مریض شدم، طوری که مجبور شدم در بیمارستان بستری شوم.

سرانجام مرا از بیمارستان مرخص کردند، آمدم خانه و هنوز درد داشتم. با کمک مادرم بر روی رختخواب دراز کشیدم. چشم‌هایم را روی هم نگذاشته بودم که یک لحظه نگاهم به دخترم که گوشه‌ای ایستاده بود و مرا می‌نگریست افتاد، احساس کردم که با تنفر مرا نگاه می‌کند و از اینکه اینقدر ضعیفم و زود به زود مریض می‌شوم از من بدش آمده است، چراکه تا از وی خواستم بالشی دیگر به من بدهد با اکراه بالشی را برایم آورد. دلم از رفتار دخترم شکست. هر چند هنوز خیلی بچه بود و درک درستی از زندگی نداشت، اما کار او مرا به یاد خودم انداخت.

یاد روزهایی که بالاجبار کارهای خانه را انجام می‌دادم و در دل خود، پدر و مادرم را مورد شماتت قرار می‌دادم.

درحالی که قطرات اشک روی صورتم می‌غلتیدند، صورت مادرم را بوسیدم و از وی حلالیت طلبیدم و از خداوند بزرگ خواستم که مرا ببخشد.

با خود گفتم: عجب روزگاری است. از هر دست بدهی با همان دست پس می‌گیری و...، هنوز از این فکر خلاص نشده بودم که دخترم سر در آغوشم گذاشت و به سختی گریست و گفت: «مامان از اینک دختر خوبی نیستم منو ببخش... ولی به خدا دست خودم نیست و...»

○○○

۱۷ سال بعد که دخترم ازدواج کرده و مادر شده بود، یکروز که مریض بود و من به کمکش رفته بودم، دخترش - یعنی نوه‌ام - را دیدم که با تنفر، مادرش را نگاه می‌کرد و... ■

لیلا فدایی - شهرستان سنقر

با توجه به اینکه نوجوان هستید و این نثر قشنگ را دارید، جای امیدواری فراوان وجود دارد، همین داستان بدون عنوان که در مورد «سیگار» بود، بد نبود، اما چون خواسته بودید که داستانی با تکنیک غافلگیری بنویسید و متاسفانه از همان سطر دوم داستان معلوم می‌شود که سوژه چیست، نتوانستم آن را چاپ کنم. مطمئن هستم با کمی تلاش بیشتر و استفاده از قدرت تخیل، موفق خواهید شد.

مسعودی ؟ - تبریز

خانم یا آقا، دختر خانم یا آقاپسر... در بالا و پایین داستانت که هیچ مشخصاتی از خودت ننوشته بودی، این عنوان «مسعودی» را نیز از آدرس روی پاکت نامه پیدا کردم و این شاهکار یک نویسنده تازه‌کار است که اسمش را روی داستان خود نمی‌نویسد!

و اما «موفقیت» شما بیشتر شبیه یک طرح برای یک داستان کوتاه بود، قصه نبود، روایت ساده موفقیت یک انسان بود که متاسفانه جاذبه‌ای هم نداشت. فکر نمی‌کنم با مطالعه، زیاد رفاقتی داشته باشی! اما اگر بخواهی نویسنده شوی، خواندن کتاب‌های داستان یک اصل است!

مینا محمدزاده - تهران

داستان «دعا»ی شما را خواندم. اگر فقط سطح مطالعه شما همین صفحه «قلمرو داستان» باشد و ستون «پاسخ ما...» را خوانده باشید، دست‌کم هر دو ماه یکبار نوشته‌ام که شرایط معجزه - حتی در داستان - باید کمی معقول باشد! اگر قرار بود کار به همین راحتی که شما نوشته‌اید باشد، آنوقت دیگر در دنیا نه به دکتر نیاز بود و نه به بیمارستان!

غلامعلی چریکی - گچساران

به خدا قسم، من یکی از این ناله و نفرینهای شما خسته شدم! اصلاً فرض کن که «قلمرو داستان» لیاقت داستانهای شما را ندارد! مگر خودت ننوشته‌ای که من آدمی بی‌سواد هستم و داستانهایم ضعیف و آبکی است؟ خدا مرده‌هایت را بیامرزد؛ پس چه اصراری داری که داستانهایت را برای یک نویسنده ضعیف که صفحه «قلمرو داستان» را تبدیل به «قلمرو رفاقتش» کرده بفرستی؟ راستش را بخواهی من همان روزی که برای محمد آزادی، دوست عزیزم آن پاسخ را نوشتم، چشم انتظار اینگونه واکنشها بودم، اما فقط این را نفهمیدم که تو با من پدرکشتگی داری یا با محمد آزادی؟

پرستو کفایی‌زاده - تهران

من که داستانی را از شما ندیدم، در هر صورت شما که زحمت نوشتن یک نامه را به خود دادید تا سوال کنید که: «تکلیف داستانم چه شد؟» ایکاش همراه این نامه یک داستان جدید یا لااقل کپی داستان قبلی را ارسال می‌کردید! منتظر داستانهای بعدی شما هستم.

هایده نثری - تهران

سال به سال، دریغ از پارسال! یا به عبارت داستانی‌تر قصه به قصه، دریغ از قصه‌های قبلی! نمی‌دانم چه بلایی سر ذوق شما آمده است؟ در سالهای قبل داستان‌های قشنگی از شما به دستم می‌رسید، اما هرچه جلوتر آمدید، کارهایتان کمرنگ‌تر شد و... مثلاً همین داستان «وجدان» چی بود؟ قصه بود؟ خاطره بود؟ یا خبری از صفحه حوادث یک روزنامه؟ دلخور نشوید که چرا اینطوری پاسختان را می‌دهم، زیرا می‌دانم که شما می‌توانید داستانهای قشنگتری بنویسید، مشروط بر اینکه کمی به ذهن خود فشار بیاورید!

جلوی زبان دیگران را نمی توان گرفت ولی اگر خوب زندگی کنیم این خود مایه شکست و تحقیر آنان می شود • کاتو

خلاقیت در کشور ما

دستپخت عدسی

محمد طاهری

واقعاً خلاقیت در کشور ما موج می‌زند. از زمانی که بعضی‌ها از واشر به جای پنج ریالی برای تلفن زدن استفاده می‌کردند بگیرید تا همین اواخر که از موتورسیکلت به جای تاکسی و وانت برای حمل و جابه‌جایی مسافر و یخچال فریزر و فرش دوازده متری و تلویزیون چهل اینچ استفاده می‌شد. این بار پیکانی را ملاحظه می‌فرمایید که در صندوق عقب خود مقادیر انبوهی سبزیجات را به زور چپانده و معلوم نیست که تا رسیدن به مقصد چند دسته از آنها بر روی آسفالت کف خیابان سقوط خواهد کرد. حداقل امیدواریم که کاهوهای روی سقف پیکان تا پایان مسیر همانجا بماند و پرت نشود!

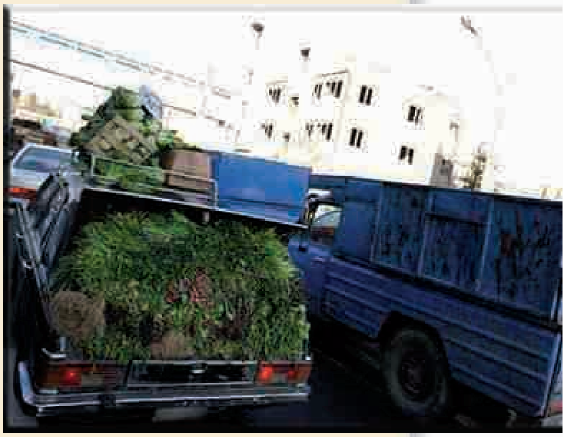

آرزوی بزرگ ما در اوایل سال ۲۰۰۷ میلادی این است که این سبزی فروش محترم بتواند یک وانت (حتی شده قسطی و شرایطی) بخرد که مجبور نباشد این مناظر خنده‌دار را بیافریند که فعلاً جای شکرش باقی است که مسافرکش‌های عزیز درون صندوق عقب ماشین خود مسافر حمل نمی‌کنند که اگر اینگونه شود، واقعاً دیدنی خواهد شد!

قابل توجه خوانندگان «دستپخت عدسی»

آرام آرام اسفند ماه فرا می‌رسد و دوره جدید صفحه «دستپخت عدسی» هم به یکسالگی نزدیک می‌شود. لذا قصد داریم تا تقدیری هر چند کوچک از همه کسانی که در این مدت یار و همراه ما بودند به عمل آوریم و جوایز ناقابل تقدیم حضور آنها کنیم.

بر همین اساس از همه کسانی که در این مدت با صفحه «دستپخت عدسی» همکاری کرده‌اند (حتی با ارسال یک عکس) برایمان یک قطعه عکس خودشان را بفرستند تا به قید قرعه به پنج نفر از این عزیزان هدایای کوچکی تقدیم کنیم. باشد تا پاسخ کوچکی باشد به اظهارلطف شما عزیزان.

پس هرچه زودتر دست به‌کار شوید و عکس‌های خودتان را برایمان بفرستید تا در قرعه‌کشی شرکت داده شوید.

با تشکر - طاهری

قاطر یا کیمیا!

پول درآوردن در این دوره و زمانه از شکستن رکورد پرتاب چکش و صعود به قله اورست و گرفتن وام ازدواج هم سخت‌تر شده است! نمونه‌اش همین رانندگان کامیون هستند که به علت ممنوعیت داشتن باک اضافه، مجبورند ساعتها در صف پمپ بنزین چرت بزنند و در جوار دود اگزوز سایر کامیونها و تریلی‌ها منتظر بمانند. همراه همیشگی صفحه «دستپخت عدسی» **آقای سیدحسن پناهی** از بشرویه برایمان نوشته است که چرا باید رانندگان کامیون، چوب خلافکاریهای قاچاقچیان سوخت را بخورند؟ در روزگاران قدیم در مرزهای شرقی کشور از شتر برای حمل و نقل اجناس قاچاق استفاده می‌شد ولی حالا خبر می‌رسد که در مرزهای غربی، قیمت خرید قاطر! سر به جهنم گذاشته و برعکس نرخ سیم کارت که این روزها دارد از قیمت لوبیا چشم بلبلی هم ارزان‌تر می‌شود! سیر صعودی را طی می‌کند.

البته وقتی قیمت بنزین در ایران لیتری ۸۰ تومان و در آن طرف مرز ۵۰۰ تومان باشد، معلوم است که قاچاق بنزین از مواد مخدر هم پرسودتر می‌شود و می‌توان در عرض چند ساعت به اندازه حقوق یک ماه یک کارمند معمولی پول درآورد. آنوقت این رانندگان زحمتکش کامیون برای صنار سه‌شاهی کرایه، باید سربالایی و سرازیری و گردنه و تپه را بالا بروند.

یکی تهران یکی آلمان‌پسندد!

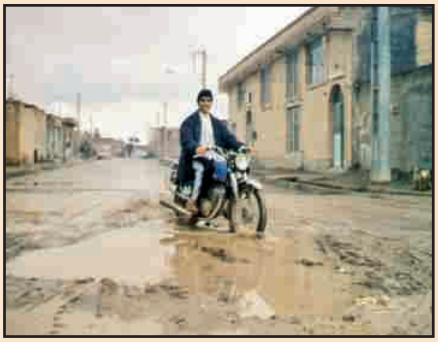

بعضی از شهرستانیهای عزیز تصور می‌کنند که تهران بهشت برین است و از تهران جایی بهتر نیست و این شهر مدینه فاضله است و در کوچه پس‌کوچه‌های تهران حلوا خیرات می‌کنند!

دوست عزیز و گرامی **آقای حسین فیاضی** از گناباد برایمان عکس باتلاقی را که به‌تازگی در یک کوچه واقع در شهر نوغاب احداث شده، ارسال کرده و نوشته که صدرحمت به تهران که فقط موش دارد و چاله چوله، ولی باتلاق و تالاب و دریاچه ندارد که به درد مسابقات قایقرانی بخورد! از قدیم گفته‌اند که آوای دهل شنیدن از دور خوش است، همین حرفها آنقدر زده شد تا همه شهرستانیهای عزیز جوگیر شده و عازم تهران شوند و همینطور که پیش می‌رود جمعیت تهران و شهرک‌های اطرافش بزودی از جمعیت اندونزی و ژاپن بیشتر خواهد شد و چه‌بسا که به تعداد جمعیت چین و هندوستان! نزدیک شود که در آن صورت صف نانوایی بربری محل از صف شیر یارانه‌ای و قند و شکر کوپنی وحشتناک‌تر و طولانی‌تر شود و نیاز باشد که در هر خیابان فرعی یک پارکینگ طبقاتی ده طبقه برای پارک اتومبیل اهالی و یک واحد دانشگاه آزاد برای جوانان محل احداث شود. خدا آن روز را نیاورد!

در آرزوی تک چرخ!

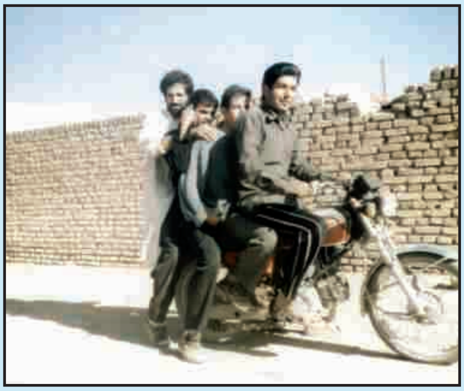

دوست عزیز **جناب محمود جعفری کوهبنانی** برایمان عکس جماعتی را که سرشان به تنشان زیادی کرده و تازه نفر آخر معلوم نیست چگونه روی موتورسیکلت نشسته است! و هیچکدام آنها هم کلاه ایمنی ندارند فرستاده و از اینکه این جوانان با دست خود برای عزرائیل دعوتنامه می‌فرستند، انتقاد کرده است.

یکی از دلایلی که می‌تواند نداشتن کلاه ایمنی این دوستان را توجیه کند این است که در روستای «ده‌علی» آسفالت و بلوک سیمانی در دو طرف جوی آب وجود ندارد و در صورت سقوط این دوستان بر روی خاک، حداکثر دست و پایشان می‌شکند که به هرحال از ضربه مغزی و متلاشی شدن جمجمه و عزیمت فوری به آن دنیا! به‌مراتب بهتر است. جوانی است و هزار شر و شور!

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

Email:rezaraffie @yahoo.com

تاکسی تلفنی ممنوع!

با در نظر گرفتن تاکسی و تلفن، به عنوان دو وسیله برای حمل و نقل آدم و صدای آدم، می‌شود عرض کرد که علی الظاهر در حال حاضر ما ۲ جور تاکسی تلفنی داریم:

۱- یک جورش هست که چون تلفن می‌زنید به مرکزش، فوراً می‌آید به محل سوار شونده، سوارش می‌کند می‌برد جایی که می‌خواهد برود. به این نوعش، هم تاکسی تلفنی گفته می‌شود که داخلش تلفن بی‌سیم دارد، و هم آژانس گفته می‌شود که معمولاً گاهی نیز با آژانس بین‌المللی انرژی اتمی اشتباه گرفته می‌شود و بعضی‌ها به غلط شماره آنجا را می‌گیرند که «البرادعی» گوشی را برمی دارد و می‌گوید: بر پدر و مادر آدم مزاحم........ [اصل حرف ایشان در دفتر روزنامه موجود می‌باشد.]

۲- یک جورش هم هست که البته کمی ناجور است. طرف در قالب مسافر (که گفتند گربه پشت سرش شگون نداره!) سوار تاکسی می‌شود و چون در ذهن سوررئال خودش آنجا را مثل خانه خودش (یا دست‌کم خانه خاله و عمه‌اش) می‌داند، فلذا تا صدای تلفن همراهش - آنهم با زنگ‌های جور واجور عجیب و غریب - به صدا درآید؛ چنان با صدای بلند شبیه به فریاد کشیدن از ته وجود شروع به صحبت کردن می‌کند که بیا و ببین؛ و بیا و نشنو! در این حالت، شما بی آنکه بخواهید بدانید، ناخواسته در جریان جزئیات زندگی طرف و یا ریز مکالمات وی با طرف مقابل قرار می‌گیرید. کسی هم نیست این وسط بیاید بی‌طرفی شما را ثابت کند و بگوید که این گوش مال بخش خصوصی است؛ گوش ملی نیست.

● **تذکر دوستانه:** می‌بخشید آقا (یا خانم) محترم!... اگر ما نخواهیم در جریان مشروح کامل سخنان شما قرار بگیریم، باید یقه کی را بگیریم که پاره نشه؟....

- آقا نگهدار ببینم حرف حساب این بابا چیه؟.....

- نه آقای راننده، نگه ندارید لطفاً!... شما هم بفرمایید به مکالمه تون ادامه بدین. اشتباه از بنده بود. ببخشید اگر سکوت ما مزاحم صحبت کردن شماست.

بر اثر همین بافرهنگی زیادی است که دیرگاهی است تاکسی‌های خط رسالت - ولی عصر به نتیجه خوبی رسیدند. ظاهراً دیدند خود مسافران عزیز حالا حالاها کار دارد تا به نتیجه مطلوب برسند. رانندگان این خط بر روی شیشه جلو تاکسی‌های خود نوشتند: «همشهری سلام؛ مکالمه تلفنی خود را به خارج از تاکسی موکول کنید». بنابراین در صورتی که موبایل یکی از مسافران در طول مسیر به صدا درآمد، بهتر است صدایش را درنیاورید؛ وگرنه طبق شرطی که جناب راننده با آنها گذاشته، باید از تاکسی پیاده شود.

از قرار معلوم، یک چند روز پیش، یک همچین بلایی بر سر یکی از خبرنگاران فلان خبرگزاری (فارس) آمده و طرف پیاده شده و سپس در فلان روزنامه (آینده نو) برداشته دق دلی خود را در قالب مقاله‌ای اعتراض آمیز پیاده کرده و ابراز ناراحتی نموده که چرا یک راننده تاکسی باید کارش به جایی بکشد که بردارد از خودش قانون وضع کرده و با این وضع، حمل مسافر کند؟....

این وسط ما نیز به عوض آنکه برداریم جانب همکار و هم‌صنف خود را بگیریم؛ عدل با مدیر عامل سازمان تاکسیرانی همصدا می‌شویم که در حمایت از اقدام این تاکسیرانان گفته است: «هیچ عاملی نباید موجب حواس‌پرتی راننده شود. همان گونه که صحبت کردن راننده با تلفن همراه ممنوع است، بنابراین صحبت کردن مسافر نیز با تلفن در داخل تاکسی باید ممنوع باشد و این مساله باید به صورت فرهنگ درآید.»

● **حرف اضافه:** حالا حواس‌پرتی جناب راننده به کنار.... [نه نه.... نکش کنار، آقای راننده! با شما نبودم....] فوق فوقش این است که چپ می‌کند یا می‌زند به در و دیوار و درخت یا جاهای دیگر. این میان آنچه که صحبت کننده با تلفن همراه در نظر نمی‌گیرد، قضیه آلودگی صوتی و رفتن روی اعصاب سایر مسافرهاست که تنگ هم نشسته‌اند و گاهی مسافر وسط صندلی عقب تاکسی، در آن واحد مجبور است به طور همزمان و توامان به مکالمه تلفنی نفرات پهلوی چپ و پهلوی راست خود (بدون هیچ جناح بندی خاصی) گوش فرا دهد. شما باشید، قاطی نمی‌کنید؟

● **حرف آخر:** تاکسی‌ای که ما در آن سواریم، تاکسی ما - و مال ما - نیست؛ وگرنه اسمش را می‌گذاشتند «تاکسیما»! و ایضاً مسافران تاکسی هم - اگرچه بنی آدم اعضای یک پیکرند - اعضای خانواده ما نیستند و حق دارند نخواهند به مکالمات بلند ما - که گاهی دیوار صوتی را هم می‌شکند - گوش دهند. همچنان که فرضاً حق دارند از آقای راننده (همان صاحب گاز و کلاج و دنده) بخواهند که صدای رادیو ضبط ماشینش را کم یا خاموش کند وگرنه لطفاً بکشد کنار پیاده شود!

● **پیام بهداشتی:** چیزی که عوض دارد، گله مله ندارد. دارد؟....

ارکیده شد ترکیده!

گذشت آن زمانی که بیشتر فقط آفتابه دزدها را می‌گرفتند سیاست شان می‌کردند؛ الانه لنگ آفتاب دزدها هم گیر است. چوب توی آستین شان می‌کنند. البته اگر گیرشان بیاورند و در نروند. غرض (البته بی‌مرض) آنکه اخیراً در ادامه مبارزه با مفاسد اقتصادی، پرونده قضایی مجتمع ساختمانی ارکیده درپی درخواست شخص رئیس جمهور از رئیس قوه قضاییه برای رسیدگی ویژه از شهر ری به تهران منتقل شد. از قرار معلوم، متهم این پرونده که اکنون به سلامتی خود و همکارانش معلوم نیست در کدام گوری متواری می‌باشد، تعداد ۱۵۰۰ واحد مجتمع مسکونی - مسروقی ارکیده را که حالا دیگر خبرش مثل توپ ترکیده، به بیش از ۴ هزار نفر فروخته و این پرونده از ۳ سال قبل با شکایت ۲۵۰۰ نفر در دادگستری شهر ری تشکیل شده بوده است. بنا به گفته رئیس کل دادگستری این شهرستان، حجم پرونده ارکیده به حدی زیاد بوده که به ناچار با وانت‌بار به تهران فرستاده شده و هیچ استبعادی نداشت که اگر کمی دیرتر به هم می‌جنبیدند، باید برای بردنش کامیونی، خاوری، چیزی خبر می‌کردند. این طور که از قرائن پیداست ظاهراً پرونده ارکیده از شدت حجم داشته می‌ترکیده!

● **بیت بی ربط:**

هرچند گناه ماست کشتی کشتی
غم نیست که بحر توست دریا دریا

نخیر، این حرفها نیست. جناب ابوسعید ابوالخیر، شعر بالا را (که بیتی از یک رباعی است) راجع به «حق‌الله» و در رابطه انسان با خودش و خداش سروده که هیچ دخل و ربطی به «حق‌الناس» ندارد. آنهم حق خلق‌اللهی که معلوم نیست پول و مول خرید واحدهای مجتمع ارکیده را با چه خون جگری و با چقدر قرض و قوله و ریش و سبیل گرو گذاشتن پیش این و آن، جفت و جور کرده اند؛ غافل از آنکه هر واحد آن مجتمع به ۳-۲ نفر فروخته شده تا بلکه از یک راه میانبر افراد بیشتری صاحب خانه (و البته همخانه) شوند. خانه ای اشتراکی که باید صاحبان خانه، داخل آن را پارتیشن بندی می‌کردند تا برای ۳-۲ خانوار قابل سکونت می‌شد.

● **نکته سازنده:** معلوم می‌شود در این سالها عده‌ای در کار «انبوه‌سازی» بودند و عده ای دیگر در کار «انبوه‌اندازی».

باور بفرمایید اگر خود ابوسعید ابوالخیر هم زنده می‌بود و یکی از واحدهای مجتمع ارکیده را از این ابونحس ابوالشر (متهم متواری پرونده) با حقوق کارمندی‌اش خریده بود و بعد فهمیده بود که چه کلاه گشادی سرش رفته است، یقیناً رباعیاتی هم در مذمت خوردن حق‌الناس همراه با یک لیوان آناناس می‌فرمود و مثلاً می‌فرمود:

● **رباعی با ربط:**

عصیان خلایق ار چه صحرا صحرا است
اما همه در رابطه با شخص خداست
آنجا که ولی سخن ز حق‌الناس است
والله خدا شکایتش بیش از ماست!

طنز برعکس

«دکتر علی لاریجانی، دبیر شورای امنیت ملی کشور، گفت: «اروپایی‌ها به میز مذاکره برگردند.»

جراید

من همینجا قرص و قایم نشستم سر جام تا اروپایی‌ها برگردند. دلم برای ادامه مذاکرات فیمابین‌مون تنگ شده!

● امام علی(ع) فروتنی، میوه درخت دانش است

زرنگ‌ترین حشره

هرچه که به تصویر این دو شئ نگاه می‌کنید، کمتر معنی و مفهومی از آن عاید شما می‌شود. درواقع هر دو تصویر متعلق به یک حشره فوق العاده زرنگ و باهوش به نام کلادونوتا است که براساس پژوهش‌های انجام شده، در میان حشرات، بیشترین شانس بقاو عمر طبیعی را دارد. این حشره روی هر درخت و گیاهی که قرار می‌گیرد، خود را به رنگ آنها درآورده و همانند تکه برگی خشک شده نشان می‌دهد و بدین ترتیب خود را از گزند دشمنانش که کم‌تعداد هم نیستند، حفظ می‌کند. اما رنگ تنها امتیاز این حشره نیست، بلکه ساکت و ثابت در نقطه‌ای قرار گرفتن، آن هم برای ساعت‌ها که حتی تنفس کردن حشره هم قابل تشخیص نیست، از دیگر خصیصه‌های آن است.

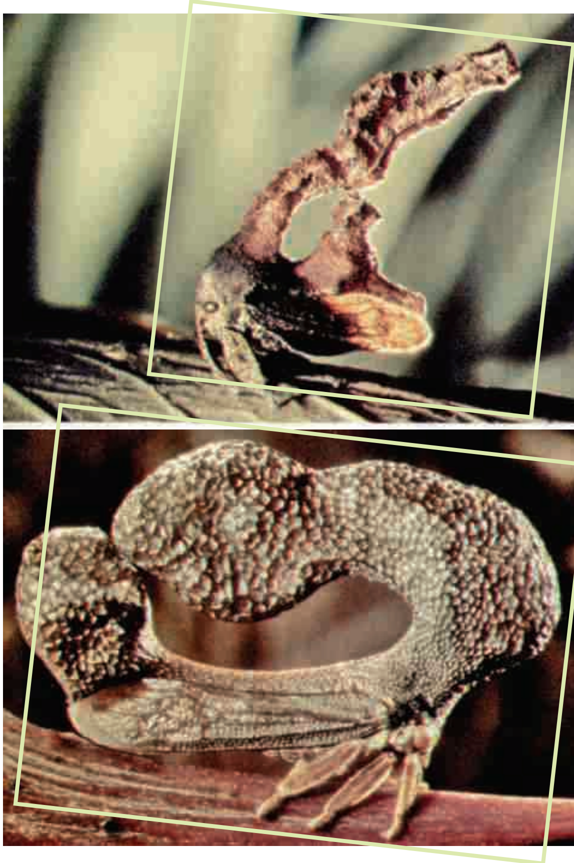

نکته دیگر، اشکال هندسی حیرت‌انگیزی است که این حشره خود را به شکل آنها درمی‌آورد. محیط زیست حشره فوق جزایر اندونزی و همچنین گوام است و در جزایر سلیمان هم این حشره دیده شده است.

سفر هوایی از نوع دیگر

یکی از جاذبه‌های توریستی که اخیراً در ایتالیا راه‌اندازی شده، سفری به غایت هیجان‌انگیز، جذاب و نفس‌گیر با بالن بر فراز رشته کوه آلپ است.

همان‌گونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید، این سفر از داخل ایتالیا در دره آکوستا در کنار آلپ در ازای پرداخت پانصد یورو برای هر نفر آغاز می‌شود و حدود پنج ساعت هم طول می‌کشد. نکته جالب و هیجان‌انگیز این که مسیر سفر و فاصله طی شده کاملاً بستگی به مسیر و میزان باد دارد. اما قدرمسلم این است که سفر بر فراز قلل آلپ انجام می‌گیرد و در سوی دیگر در یکی از کشورهای فرانسه یا سوئیس، پایان می‌گیرد. سازماندهی این سفر بالنی با سازمان هوانوردی مون‌بلان است که در هر سه کشور ایتالیا و فرانسه و سوئیس نمایندگی دارد. این سفر فقط در فصل اسکی یعنی زمستان انجام می‌شود و در هر بار شش جهانگرد در کنار دو خلبان و نقشه‌خوان، همراه می‌شوند. فقط فراموش نکنید که اگر قصد انجام این سفر را دارید، پاسپورت و ویزای خود را در دست داشته باشید چرا که از مرزهای سه کشور عبور می‌کنید.

نبرد با بز وحشی

بزهای وحشی عظیم‌الجثه‌ای را که در تصویر مشاهده می‌کنید در ظاهر حیوانات بسیار زیبایی هستند، اما در جزیره ایزابلا، که بزرگترین جزیره از مجموعه گاپاپوگوس است، این حیوان زیبا به دشمن شماره یک تبدیل شده است. چراکه جزایر گاپاپوگوس تنها جایگاه خزندگان عظیم‌الجثه و ماقبل تاریخی است که هنوز روی کره زمین زندگی می‌کنند. لاک‌پشت‌ها، ایگواناها، اژدها، و مارهای ماقبل تاریخی با جثه‌های عظیم نیاز مبرم به مراتع و سبزیجات در جزیره برای بقا دارند، اما این بزهای وحشی که جمعیت آنها به صورت تصاعدی هم افزایش می‌یابد، مراتع را از ریشه تخریب کرده و حیوانات بزرگ را دچار قحطی و در نتیجه مرگ نسل آنها می‌کنند.

از این رو دولت اکوادور اخیراً با یک اقدام اضطراری به برانداختن نسل بزهای وحشی اقدام کرد که تقریباً هم در انجام آن موفق شد. تنها تعداد کمی از بزها باقی‌مانده که آن هم توسط ماموران جنگلبانی جمع‌آوری می‌شوند.

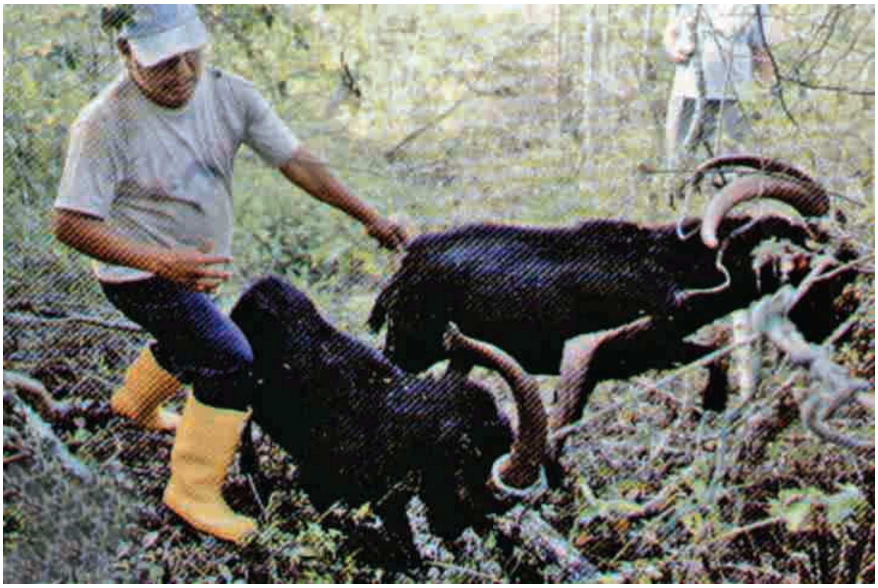

شناگر ژاپنی کلک می‌زند!

همگان به خوبی واقف اند که سرعت شنای انسان در زیر آب بیشتر از سطح آب است. و آنگاه که برخی از شناگران آمریکایی و کانادایی در مسابقات المپیک و در رشته‌های شنای پشت و پروانه مقادیر قابل توجهی از طول استخر را در زیر آب بسر بردند تا سرعت بیشتری نسبت به رقبای خود به دست آورند، فدراسیون بین المللی شنا به سرعت قوانینی وضع کرد و شنای در زیر آب را برای شناگران این دو رشته به ۱۵ متر در هر طول استخر (۵۰ متر) محدود کرد. اما در بازیهای المپیک سال دوهزار در سیدنی، یک شناگر ژاپنی به نام «**ماسارو فوروکاوا**» در رشته قورباغه کلکی به داوران و برگزارکنندگان آن رشته زد که همه آنها را انگشت به دهان کرد. درواقع او از این قانون استفاده کرد که شناگران در هنگام چرخش و بازگشت در انتهای هر طول باید به زیر سطح آب بروند. اما شناگر ژاپنی هر بار پس از چرخیدن، دیگر به سطح آب نیامد و در زیر آب به شنا ادامه داد تا تنها پنج متر به پایان استخر، سرش را از زیر آب خارج کرد. بدین ترتیب او از ۵۰ متر طول استخر، ۴۵ متر را در زیر آب طی کرده بود و از آنجا که در هنگام چرخش و بازگشت این عمل را انجام داده بود، بر او ایرادی وارد نمی‌شد. نتیجه آنکه آقای فوروکاوا مدالهای طلای رشته قورباغه را از آن خود کرد. اما مشکل زمانی ایجاد شد که شناگران آمریکایی، کانادایی و روسی هنگامی که سعی به تقلید از این حرکت داشتند، دچار کمبود اکسیژن شده و در وضعیت خطرناکی قرار گرفتند و پس از آن بود که فدراسیون بین المللی شنا، قانون دیگری را وضع کرد که شناگران در رشته قورباغه پس از هر دست شنا باید سر خود را از آب خارج کنند.

چراغ قوه به روایت یکصد و هفتاد و پنج سال پیش‌تر!

می‌خواهید باور کنید یا نه، اما آنچه را که در تصویر مشاهده می‌کنید، یک چراغ قوه ساخت عصر ما نیست، بلکه این چراغ قوه، البته زیر نام مشعل در سال ۱۸۳۱ توسط فیزیکدان انگلیسی و متعلق به عصر ویکتوریایی یعنی «مایکل فارادی» اختراع شد.

درواقع او قبل از کشف نیروی برق، توانست این موضوع مهم را اثبات کند که «حرکت» خود می‌تواند ایجادکننده نور باشد، اما راز این نور در میدان مغناطیسی تولید نور نهفته است. بدین ترتیب که اگر جسمی را که فتیله یا فیلتر (جانشین لامپ) در آن کار گذاشته شده، تکان دهیم پس از چند تکان به میدان مغناطیسی تبدیل شده و خود به خود نور ایجاد می‌کند.

مایکل فارادی تئوری فوق را روی چراغ قوه یا مشعلی که در تصویر مشاهده می‌کنید انجام داد. درواقع پس از آنکه وسیله مذکور برای مدت ۳۰ ثانیه تکان داده شد (حرکتی مانند تکان دادن دماسنج برای به دست آوردن دمای بدن)، آنگاه به مدت پنج دقیقه روشنایی و نور از خود ایجاد کرد و طبیعی است که اگر این تکان دادن برای مدت بیشتری صورت گیرد، زمان روشنایی به دست آمده نیز افزایش پیدا می‌کند.

جالب این که این مشعل با چراغ قوه ابتدایی و متعلق به ۱۷۵ سال پیش‌تر، اکنون نیز بازسازی شده و به **قیمت ۳۰ دلار** در معرض فروش گذاشته شده است.

سه وسیله برای امنیت شخصی

در دنیای ما امنیت شخصی یک امر مهم و بسیار لازم تلقی می‌شود. بخصوص هنگام پیاده‌روی در مکانهای خلوت و کم جمعیت، و یا دویدن و ورزش کردن در شب یا بامداد که معمولاً جمعیت قلیلی در اطراف و اکناف حضور دارند حتی برای فرزندان کم‌سن و سال هم که به‌تنهایی فاصله مدرسه تا منزل را طی می‌کنند، امنیت شخصی نه‌تنها خیال فرد را راحت‌تر می‌کند، بلکه به اطرافیان و خانواده شخص نیز نگرانی کمتری دست می‌دهد. به همین دلیل هم برخی از طراحان ابزار و وسایل ایمنی با توجه به پیشرفت حیرت‌انگیز تکنولوژی، موفق به طراحی و ساخت ابزاری شده‌اند که استفاده از آنها ضریب امنیت شخص را برای فرد افزایش می‌دهد. در اینجا اشاره‌ای به سه نمونه از ابزار یادشده خواهیم داشت.

نگهدارنده تلفن

اصولاً تلفن همراه، یکی از ابزارهای امنیت شخص محسوب می‌شود، بنابراین به همراه داشتن آن در هر شرایطی حائز اهمیت فراوان است. همان‌گونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، با یک وسیله چرمی کوچک می‌توان تلفن موبایل را در هر شرایطی از جمله دویدن، راهپیمایی، کوهنوردی و دوچرخه و موتورسواری به همراه خود داشت. حتی قلاب چسبی و انعطاف‌پذیر آن انسان را قادر می‌سازد تا اشیای مهم دیگری مانند پول، کارت شناسایی و کلید را نیز حمل کند. این وسیله در رنگهای متنوع به قیمت بیست دلار در بازار به فروش می‌رسد.

زنگ خطر پرتابل

همان‌گونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، زنگ خطری طراحی شده که روی مچ دست شما بسته می‌شود و به محض آنکه تکمه سوت را فشار دهید، صدای ممتد زنگ خطر با قدرتی معادل یکصد دیسیبل از آن خارج و تا چند کیلومتر شنیده می‌شود. این وسیله هم با **قیمتی معادل ۲۰ دلار** به فروش می‌رسد.

رنگهای منعکس کننده لباس

نوعی رنگ منعکس‌کننده (یا فسفری) برای انواع لباسهای ورزشی طراحی شده که به تن کردن آن، شخص را از فاصله یکصد متری در معرض دید قرار می‌دهد. حال چه در شب هنگام و در ظلمت کامل یا در زیر نور ماه باشد و یا در صبحگاهی مه گرفته که چشم، چشم را نمی‌بیند. نمونه جلیقه‌ای از این طراحی را در تصویر مشاهده می‌کنید. رنگهای منعکس کننده در لباس گرمکن، ژاکت، شورت و حتی کلاه هم به‌کار گرفته شده است. در یک آزمایش، دونده‌ای که در شب جلیقه‌ای به رنگ فسفری بر تن داشت، در فاصله صد متری ناگهان خود را در برابر راننده اتومبیلی قرار داد که با سرعتی معادل ۶۰ کیلومتر در ساعت رانندگی می‌کرد. اما راننده با مشاهده او موفق شد تا به موقع از برخورد وی جلوگیری کند. پوشاک ورزشی و فسفری بسته به گونه و اندازه از ده تا **هشتاد دلار** در بازار به فروش می‌رسند.

کلمه‌ای که خوب فهمیده شود ده‌ها بار بیش از بارانی از کلمات توخالی اثر دارد

• ورزشیون

خواندنی‌های تاریخی

زیر نظر: پریسا نفیسی

من از ناصرالدین شاه هم نمی‌ترسم

مرحوم آیت‌الله حاج شیخ حسین لنکرانی - از علمای کهنسال تهران که چند سال قبل درگذشتند - نقل کرده‌اند:

دوران ناصرالدین شاه بود و در آن روزگار، فضلا و علما و دانشمندان در مسجد شیخ عبدالحسین گرد می‌آمدند و وعاظ و روضه‌خوانان داد سخن می‌دادند و در روز عاشورا ناصرالدین شاه هم در مجلس حضور می‌یافت... شادروان حاج تاج واعظ که صوتی داوودی داشت و روانشناسی چیره‌دست بود، به آن مسجد می‌آمد و شگفت است که پاره‌ای اوقات در هر منبر فقط یک بیت می‌خواند ولی آن بیت که با مقدمه‌ای برای جلب توجه حضار همراه بود، با آن آواز روح‌انگیز و دلربا، چنان اثری شگفت‌انگیز در حضار مجلس می‌گذاشت که گروهی از آنها از شدت گریه و ناراحتی بیهوش می‌شدند.

یک سال، عصر عاشورا، ناصرالدین شاه نیز در مراسم عزاداری حضور داشت، ناظم‌الاطباء معروف، نزدیک به در ورودی مجلس نشسته بود که ناگهان با صدای بلند، ورود حاجی تاج واعظ را اعلام داشتند. جماعت به‌پا خاستند و برای عبور او کوچه‌ای باز کردند.

تاج بر سر منبر رفت و چند لحظه حیرت‌زده مردم را نگریست و سپس در میان انتظار حضار چنین گفت:

- مردم! من از هیچ چیز نمی‌ترسم! بله از صدراعظم هم نمی‌ترسم! بگذارید بگویم، من از ناصرالدین شاه هم نمی‌ترسم...

و آنگاه درحالی که شاه و درباریان و فضلا و دانشمندان و طبقات مختلف مردم در سکوتی سنگین، مات و حیران به او می‌نگریستند که چه می‌خواهد بگوید و چرا این حرفها را می‌زند؟ حاج تاج ادامه داد، بلی! از شاه هم نمی‌ترسم، ولی... ولی.

از آن ترسم که آتش برفروزد
میان خیمه، بیمارم بسوزد.

این بیت هستی سوز و طاقت‌شکن که با آوازی آسمانی خوانده شد، آنچنان صحنه جانگداز غربت و مظلومیت آل‌الله را در عصر عاشورا در چشم حضار مجسم کرد که بیش از چهل تن از حضار بیهوش شدند... شاه هم که از شدت تاثر با صدای بلند می‌گریست، ناگهان از صندلی بر زمین افتاد و بی‌هوش شد...

اصطلاح روضه‌خوانی از چه زمانی متداول شد؟

اصطلاح روضه‌خوانی مربوط است به حدود قرن دهم هجری که کتاب «روضه‌الشهداء» ملاحسین واعظ کاشفی [متوفی ۹۱۰] تالیف شد.

کتاب «روضه‌الشهداء» مربوط به تاریخ واقعه کربلا است. از آن وقت که این کتاب نوشته شد، بین شیعیان معمول شد که آن را در مجامع سوگواری خود می‌خواندند و عزاداری می‌کردند. کم‌کم همان مطالب را که از روی کتاب می‌خواندند از بر کردند و بدون کتاب، از حفظ خواندند. این است که مرثیه‌های موثر فارسی از زمان صفویه شروع شد.

یکی از مرثیه‌سرایان قرن دهم هجری محتشم کاشانی است که ترکیب بند او از شهرت زیادی برخوردار است.

سرگذشتهای ویژه از زندگی امام خمینی(ره)

حجت‌الاسلام محتشمی‌پور می‌نویسد:

در نوفل‌لوشاتو، ما روزها کلیه گزارشهای شب گذشته را که به وسیله تلفن از ایران رسیده بود، جمع‌آوری می‌کردیم و خدمت امام می‌رسیدیم. اول محرم شد، آن روز طبق معمول وقتی گزارشها را بردیم خدمت امام، دیدیم ایشان در اتاق قدم می‌زنند و با تسبیح ذکری می‌گویند. مشخص شد طبق معمول سالهای گذشته که هر سال امام در ایام عاشورا، صبح به حرم حضرت امیر علیه‌السلام مشرف می‌شدند و زیارت عاشورا را در حرم می‌خواندند، در پاریس هم همان برنامه را ادامه داده بودند و آن دعا را می‌خواندند.

امام تذکر دادند که از این به بعد در این ساعت گزارشها را نیاورید که در این ساعت من مشغول هستم و این برنامه در ایام عاشورا ادامه داشت.

روضه در نوفل لوشاتو

باز هم حجت‌الاسلام محتشمی نقل می‌کند:

روز تاسوعا در محوطه قدم می‌زدم، آقای اشراقی آمدند و گفتند: «امام فرمودند شما آماده باشید یک ساعت به ظهر می‌خواهم بیایم بیرون و باید امروز روضه بخوانی.» متحیر شدم، چون یک همچون آمادگی نداشتم که در آن شرایط و محیط روضه بخوانم. گفتم: «من آمادگی ندارم تا روضه‌ای که مناسب این شرایط و در جو پاریس و میان دانشجویان باشد خدمت امام بخوانم. روضه‌ای که من می‌دانم همان است که در مجالس معمولی ایران خوانده می‌شود.»

بعد امام پیغام دادند که بگویید: «فلانی همان روضه را می‌خواهم و همان روضه باید اینجا خوانده شود.»

من از این جریان حس کردم امام در هرحال روی آن علاقه‌ای که به ائمه اطهار دارند همان محیط و آداب و رسومی را می‌خواهند که از متن اسلام است ولو این که در پاریس و در قلب سرزمین غرب باشد.

در آن روز جمعیت بسیار زیاد بود و خبرنگاران زیادی هم آمده بودند. ساعت یازده امام تشریف آوردند و بسیار محزون بودند. من خدمتشان نشستم. امام به من اشاره کردند که روضه بخوان و شروع کردم به روضه خواندن برای کسانی که از سراسر کشورهای غرب برای دیدن امام آمده بودند، این منظره بسیار غیرمترقبه بود، زیرا در شرایطی که امام در مقابلش شاه و آمریکا است و با آنها مبارزه می‌کند روز تاسوعا بنشیند و برای امام حسین(ع) گریه کند. از همان اولی که شروع کردم به روضه، امام گریه کردند. در وسط روضه بود که متوجه شدم تمام جمعیتی که در آنجا بودند، یکپارچه گریه می‌کردند و حتی یادم می‌آید که شاید در حدود یک ربع بعد از اینکه روضه ما تمام شده بود، هنوز عده‌ای گریه می‌کردند.

نخست وزیری شاپور بختیار

شاپور بختیار بعد از سالها عضویت در جبهه‌های ملی متعددی که در طول سالهای ۱۳۳۰ تا ۱۳۵۰ تشکیل شد، نهایتاً به عنوان آخرین نخست وزیر، (و در آخرین روزهای عمر حکومت پهلوی) تعیین و نهم دی ماه ۱۳۵۷ مامور تشکیل کابینه شد. شاه که نومیدانه می‌کوشید با نخست وزیری بختیار برای نجات از بحران مفری جستجو کند، روز بیست و ششم دی ماه ۱۳۵۷ که مقارن با رأی اعتماد مجلس شورای ملی دوره ۲۴ به کابینه بختیار بود، خاک کشور را برای همیشه ترک کرد.

از سوی دیگر بختیار که پس از قبول نخست وزیری شاه، از جبهه ملی طرد شده بود، به سرعت در مقابل انقلابیون پرشماری که جز سرنگونی رژیم پهلوی را نمی‌خواستند موضعگیری کرده و با وعده انجام برخی اصلاحات نظیر انحلال ساواک و حاکم کردن قانون اساسی مشروطیت و مبارزه با فساد، درصدد برآمد برای پایان دادن به تحرکات انقلابی مردم ایران و نجات رژیم پهلوی از سقوط حتمی راهی پیدا کند. اما این خواسته جاه‌طلبانه و درعین حال سخت کودکانه بختیار، هیچ‌گاه مورد توجه مردم انقلابی ایران قرار نگرفت و در آن روزهای بحرانی به مضحکه‌ای نزد انقلابیون و مخالفان پرشمار حکومت تبدیل شد و امام خمینی به‌رغم تمام هشدارها و تهدیدات، با نادیده گرفتن بختیار، روز شانزدهم بهمن ماه، مهدی بازرگان را مامور تشکیل دولت موقت انقلاب اسلامی کرد و به بختیار هشدار داد که پست نخست وزیری غیرقانونی را ترک کند. نوزدهم بهمن ماه ۱۳۵۷ با شروع کودتای نظامی و حکم امام مبنی بر حضور مردم در صحنه، تهران به میدان جنگ تبدیل شد و تمام مراکز نظامی رژیم، یکی پس از دیگری به تصرف مردم درآمد و به این ترتیب روز بیست و دوم بهمن ماه ۱۳۵۷ انقلاب اسلامی به پیروزی رسید و بختیار مخفی شد و از کشور فرار کرد. او سالها در خارج از ایران ضمن همکاری با رژیم صدام در رأس اپوزیسیون عمدتاً سلطنت‌طلب قرار گرفت که با سیاست‌های مداخله‌جویانه آمریکا در ایران نیز همراهی و همکاری می‌کردند.

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

کوتاه، پرحادثه

✓یک مرد چینی ۶۰ساله با خوردن شن و ماسه طی ۱۸ سال گذشته، توانسته از شر غده سلول‌های چربی «لیپوسارکوما» و زخم معده خلاص شود.

✓۶شرور که با کمین در اطراف مدارس دخترانه و پس از فریب دانش‌آموزان، آنها را مورد اذیت و آزار قرار می دادند و با تهیه فیلم‌های غیراخلاقی تهدیدشان می‌کردند در یک عملیات ویژه از سوی پلیس تهران دستگیر شدند.

✓دختر و پسر دانشجویی برای پولدار شدن و نشستن سر سفره عقد، در توطئه گروگانگیری ۳۰۰ میلیونی، پسر خانواده ثروتمندی را ۱۴ روز به اسارت بردند و سرانجام بدون دریافت پول به دام افتادند.

✓قدیمی‌ترین دزد خانه‌های اعیانی تهران که به مدت ۴۳ سال سابقه دزدی دارد هفته گذشته در یک حادثه اتفاقی دستگیر شد.

✓مرد رمالی که به بهانه نوشتن دعای مهر و محبت و بخت‌گشایی زنان و دختران جوان، ضمن کلاهبرداری از آنها، با ساخت مهر شرکتها، نهادها و سازمانهای دولتی، به جعل اسناد و مدارک مختلف اقدام می‌کرد دستگیر شد.

✓زن قاچاقچی‌ای که در پوشش سرویس دهی مدرسه دخترانه، دانش‌آموزان دختر و پسر را شناسایی و اقدام به فروش مواد مخدر (کراک) به آنها می‌کرد، درپی تجسس ماموران اداره پلیس اطلاعات، امنیت شرق تهران شناسایی و دستگیر شد.

✓اعضای یک باند ۱۰ نفره که به صورت گسترده اقدام به ذبح الاغ و فروش گوشت آن با مهر جعلی سازمان گوشت می‌کردند، از سوی ماموران انتظامی دستگیر شدند.

✓دانشمند ژن‌شناس آمریکایی دختر یکی از کارکنانش را که در خانه او در کلاس هنرهای رزمی شرکت می‌کرد او را مورد آزار و اذیت قرار داد و پس از دستگیری و بازجویی به ۱۴ سال زندان محکوم شد.

✓مردی به اتهام ۳۰۰ مورد تعرض به پسران نوجوان در آمریکا به ۱۵۲ سال زندان محکوم شد.

✓مرد جوانی که به جعل عنوان مامور سازمان بازنشستگی از افراد سالخورده کیف‌قاپی و سرقت می‌کرد توسط ماموران پلیس تهران دستگیر شد.

✓دختر ۷ ساله‌ای که ۲۲۶ روز راز قتل پدرش را در سینه نگه داشته بود سرانجام مردم جنایتکار را به پلیس معرفی و ادعا کرد مادرش نیز با او رابطه داشته و در این جنایت شریک جرم بوده است.

✓اعضای یک باند حرفه‌ای سرقت خودرو که ۶۰ پژو پرشیا و پژو ۴۰۵ دزدیده بودند، با انجام عملیات ویژه از سوی پلیس آگاهی تهران دستگیر شدند.

قابل توجه دانشجویان

کمک راننده اتوبوسی که قصد داشت دختر جوانی را مورد تعرض قرار دهد از سوی ماموران پایگاه پنجم پلیس آگاهی دستگیر شد.

چندی پیش دختر جوانی به همراه پدرش به اداره پنج پلیس آگاهی تهران مراجعه کرد و طی شکایتی گفت: ساعت هشت و نیم شب بود مقابل ترمینال جنوب در انتظار تاکسی بودم که پسر جوانی به سراغم آمد و شروع به صحبت کرد و با چرب‌زبانی توانست اعتماد مرا جلب کند.

آن پسر جوان به من گفت: راننده تاکسی است و برای اینکه افسر راهنمایی او را جریمه نکند، تاکسی سمندش را کنار خیابان پارک کرده است، به همین خاطر من همراه او به راه افتادم تا سوار تاکسی شوم، از طرفی در طول مسیر درباره اینکه دانشجوی سال سوم عمران هستم و مرتب به شهرستان رفت و آمد دارم و معمولاً پدرم به دنبالم می‌آید با او صحبت کردم و دقایقی بعد درحالی که به منطقه خلوتی رسیده بودیم، آن پسر مرا با چاقو تهدید کرد و به پشت شمشاد کشاند و گفت: از تاکسی خبری نیست و من باید به خواسته‌های او تن دهم، ولی من در برابرش مقاومت کردم و پسر جوان زمانی که فهمید نمی‌تواند به هدف پلیدش برسد، در شرایطی که مرا در وضعیت ظاهری نامناسبی قرار داده بود، با تلفن همراهش از من عکس گرفت و سپس رهایم کرد.

ماموران پس از شنیدن اظهارات این دختر جوان با کمک او توانستند از متهم چهره‌نگاری کنند و سپس با مراجعه به ترمینال جنوب، سرانجام موفق شدند رباینده دختر دانشجو را دستگیر کنند.

این متهم ۲۶ ساله که «رضا» نام دارد پس از انتقال به پلیس آگاهی به جرم خود اعتراف کرد و گفت: من قصد تعرض به دختر جوان را داشتم، اما در اجرای نقشه‌ام موفق نبودم و در پایان از وی توانستم عکس بگیرم.

سرقت اتومبیل با روش جدید

پلیس تهران در جست‌وجوی چهار مرد است که با شگردی تازه قصد سرقت یک دستگاه اتومبیل آردی را داشتند.

چند روز پیش مرد راننده‌ای با مراجعه به پلیس با طرح شکایتی گفت: ساعت ۱۰ صبح در بزرگراه افسریه درحال حرکت بودم که در فواصل یکصد متری چهار مرد را به عنوان مسافر سوار کردم. بعد از اینکه مسافر چهارم سوار شد، چند متر جلوتر ناگهان آنها که ظاهراً همگی با هم همدست بودند با تهدید چاقو مرا تهدید کردند و کتک زدند و می‌خواستند به زور مرا از ماشین پیاده کنند تا اتومبیلم را به سرقت ببرند، اما من به سرعت سوییچ خودرو را برداشتم و از پنجره به خیابان پرت کردم و آنها که وضع را اینگونه دیدند، پولها و مدارک مرا از داخل داشبورد دزدیدند و از ماشین پیاده شدند و به سرعت سوار یک اتومبیل پیکان که احتمالاً راننده‌اش همدست آنها بود، شده و فرار کردند.

درحال حاضر ماموران پلیس تلاش خود را برای شناسایی و دستگیری این چهار متهم فراری آغاز کرده‌اند.

مرد چند همسر ناامید شد!

مرد میانسالی که برای تحویل سکه‌های مهریه پنجمین زنش به دادگاه خانواده آمده بود، خبر ازدواج ششم خود را نیز به قاضی دادگاه داد.

به گزارش خبرنگاران، این مرد که تاکنون پنج بار ازدواج کرده و هر پنج بار زن خود را طلاق داده است، برای بار ششم تصمیم به ازدواج گرفت.

وی هر بار با ترفندهای مختلف مهریه چهار همسر اول خود را پرداخت نکرده بود و همه آنها هنگام طلاق مهریه خود را بخشیده بودند و او به امید بذل مهریه برای پنجمین بار ازدواج کرد، اما همسر پنجم برخلاف تصور این مرد هنگام طلاق مهریه ۴۵۰ سکه‌ای خود را به اجرا گذاشت.

بدین ترتیب این مرد به دادگاه احضار و قرار شد مهریه همسرش را به صورت اقساط بپردازد.

این مرد هفته گذشته هنگامی که برای پرداخت دومین قسط مهریه همسرش به دادگاه مراجعه کرده بود، درحالی که خوشحال بود به قاضی دادگاه خانواده خبر داد که برای ششمین بار با زن جوانی ازدواج کرده است.

این مرد در ادامه افزود: برای اینکه این بار مجبور به پرداخت مهریه سنگین نشوم همسرم را به عقد موقت خود درآوردم و با او ازدواج دائم نکرده‌ام و درحال حاضر در منزل شخصی‌اش زندگی می‌کنم.

سخن گفتن و خوب سخن گفتن دو چیز است، دیوانه‌ای می‌تواند حرف بزند، ولی هوشمند سخن بگوید

• بن جانسون

وسوسه!

نوشته: محمد طاهری

تمام متخصصین علم طب و درمان معتقدند که اصولا اکثر مسکن‌ها دارای عوارض جانبی می‌باشند و به قول معروف یک جای سالم در بدن آدم باقی نمی‌گذارند. حتی‌ازدواج هم که مسکن روحی برای آقایان مجرد است از این قاعده مستثنی نبوده و یک جا را خوب می‌کند و ده جا را خراب. قضیه از آن جا آغاز شد که همسر اینجانب یعنی فرناز خانم هنوز در شوق و ذوق خریدن یک دستگاه پراید قسطی بود که از بد روزگار و بداقبالی بنده غلام لاستیک فروش همسایه روبرویی ما بعد از یک عمر مجرد زندگی کردن ناگهان سر یک دختر فلک زده‌ای را که اتفاقا جای خواهری بروررویی هم داشت شیره مالیده و عقدش کرده بود و در دهه پنجم زندگی‌اش پا به دنیای تاهل گذاشته بود. البته هیچ کس با نکاح و تشکیل خانواده مخالف نیست اما چه بگویم که ناگفتنم بهتر است. این غلام لاستیک فروش از آن قالتاق‌های روزگار بود که خداوند دومی‌اش را نیافریده بود. ما آخرش نفهمیدیم که این آدم دلال است، خلافکار است، رانت‌خوار است یا هیچکاره. یک روز یک کمپرسی گونی‌های ناشناخته توی حیاط و زیرزمینش تلمبار می‌کند. فردایش یواشکی دو سه تا وانت رسیور از توی پشت بام بیرون می‌کشد. یک روز دیگر فیش حج را دولا پهنا می‌فروشد. یک روز دیگر هم چند تا کارتن را نصف شبی پشت صندوق عقب ماشین می‌چپاند که اصلا معلوم نیست هروئین است؟ قرص‌های روان‌گردان است؟ خمیر دندان است یا داروی تاریخ گذشته؟ کسی به درستی نمی‌داند.

اصولا کسی از کار غلام لاستیک‌فروش که اتفاقا در معاملات لاستیک هیچ نقش موثری ندارد و معلوم نیست این اسم بی‌مسما را چه کسی رویش گذاشته سر در نیاورده است. فقط آنچه از قراین پیداست، معلوم است که درآمد اکتسابی این آدم از منابع حلال و بدون اشکال نبوده و در شارلاتان بودن این موجود کسی تردید ندارد.

به هرحال این داش غلام با آن سر کم مو، هرچه که بود مثل تازه دامادهای ترگل و ورگل چهارچشمی نگاه به لبان همسرش شراره خانم که حداکثر نصف سن غلام لاستیک را داشت دوخته بود و کافی بود شراره لب تر کند و مثلا در خردادماه نارگیل بخواهد، آنوقت آق‌غلام با جیب آکنده از اسکناس حتی شده از جنگلهای سوماترا و آمازون هم برای‌خانم نارگیل جور می کرد. نه اینکه خیال کنید غلام لاستیک، زن ذلیل بودها... نه!

اینها همه‌اش جنبه مادی قضیه بود. البته بنده قصد فضولی در زندگی شخصی مردم را ندارم اما امان از شبی‌که به علت کم‌سوادی حساب و کتاب آق‌غلام را که کم مانده بود حنجره‌اش را پاره کند با گوشهای خودتان بشنوید تا باورتان بشود که غلام لاستیک علی‌رغم بنیه مالی درست و حسابی همسر چندان ایده‌آلی به شمار نمی‌رفت. چون بنده معتقدم، مردی که دست روی زنش بلند کند از سگ هم کمتر است ولی چه فایده که فرناز خانم با اینکه آرام آرام در حال فتح کردن قله چهل سالگی است اما در آن شبهایی که سایه چرخان کمربند غلام لاستیک روی در و دیوار می‌افتد ششدانگ حواسشان معطوف دیدن سریال مورد علاقه‌شان بود. و به مسائل جنبی توجهی ندارند و اصولا فرناز خانم موقعی هشیار هستند که آق‌غلام صندوق عقب مرسدس بنزش را تا خرخره پر از لباس زنانه و کاسه بشقاب چینی و لوازم آرایش جور واجور و عطر و ادوکلن و اینجور چیزها می‌کند و همه‌اش را مثل مصالح ساختمانی‌پشت درب خانه خالی می‌کند و همسر ما هم پشت پنجره در حسرت کادوهای رنگارنگ آه جانسوز می‌کشه. بعله... البته بنده به عنوان یک کارمند رده بالا آن هم با بیست سال سابقه خدمت آنقدر حقوق می‌گرفتم که در کشاکش خط فقر مثل بندبازها روی لبه طناب راه بروم و البته آخرش هم زمین نخورم ولی هوس‌های هفتگی فرناز خانم که البته همانطور که ذکرش رفت براثر زندگی‌تجملاتی داش غلام ایجاد می‌شد بدجوری بنده را به پائین خط فقر هدایت می‌کرد. همین بیست سی روز پیش بود که فرناز خانم روی تنها صندلی اتاق پذیرایی ولو شد و گفت: مسعود... چرا برای اتاق پذیرایمون یه دست مبل استیل نمی‌خری؟ مامانم اینها طفلکی که میان اینجا بیچاره‌ها روی زمین می‌نشینند. خونه خواهر مو دیدید؟ مامانم چقدر روی مبل...

وسط حرفش پریدم و گفتم: چی چی رو خونه خواهرمو دیدی! من نمی دونم این چه جور زندگی کردنیه. توی‌یخچال خواهرت کره، پنیر و تخم مرغ پیدا نمی‌شه اونوقت میرن مبل نو می‌خرن. گلاب به روت شیر توالتشان هفت سال است که واشرش خراب شده و آب چکه می‌کنه اونوقت آقا رفته برای من ریش‌تراش صد هزار تومنی‌خریده. آخه خانم من به تو چی بگم؟ شیشه پنجره اطاق نشیمنشان وجب به وجب ترک خورده و هر آن ممکن است روی سرشان بریزد اونوقت خواهر جنابعالی رفته دامن ۳۰ هزار تومنی خریده! تو یکی دیگه نمی‌خواد پز زندگی خواهرت را به من بدی... من که می دونم تمام این آتیش‌ها از گور غلام لاستیک فروش پدرسوخته بلند می‌شه. خانم چندبار بهت گفتم گول آفتابه لگن زندگی این تازه عروس کله‌پوک را نخور. این دختره اگه عقل داشت نمی‌رفت زن این مردک شیاد بشه...

تا اینجای کار همه چیز تقریبا سرجایش بود. هفته‌ای‌نبود که فرناز خانم بحث همیشگی اختلاف طبقاتی‌و زندگی شاهانه و کمبودهای روزمره و نداشتن ماکروویو و کهنه بودن ساعت مچی و فقدان آیفون تصویری‌را وسط نکشه و روز تعطیل اوقات بنده و حتی خودش را تلخ نکنه.

اوضاع به همین منوال می گذشت تا آنکه اتفاقی عجیب زندگی آرام و بی سر و صدای ما را دچار هیاهو و ایضا غوغا نمود. قضیه از آنجا آغاز شد که یک صبح جمعه جناب مستطاب غلام لاستیک فروش ملبس به لباس رسمی زنگ خانه‌ی ما را به صدا درآورد و هنگامی که درب را باز کردم با عکس‌العمل بسیار شگفت‌آور آق‌غلام مواجه شدم. تا آمدم به خودم بجنبم آقا غلام خودش را میان چارچوب در انداخت و هنوز هیچی نشده مرا در آغوش گرفت و لبان کبود شده‌اش را جنباند و درآمد که" به به... جناب مسعودی.... حال شما چطوره؟ مشتاق دیدار... آقا سراغی‌از ما نمی‌گیری؟ بابا ما یه موقعی با هم اینجوری‌بودیم! درحالی که هنوز دو انگشت سبابه‌اش به هم قفل بود ادامه داد: خیلی دلمون برات تنگ شده بود. کجایی مرد حسابی!

بنده که در عمر چهل و سه چهارساله خویش از این استقبال‌های مصنوعی و تعارف تکه‌پاره کردن‌های فله‌ای زیاد دیده بودم خودم را عقب کشیدم و گفتم: ما خوبیم آقا غلام... روز خوبی داشته باشید... فرمایشی‌داشتید؟ آق غلام که انتظار چنین برخورد تقریبا سردی را نداشت از رو نرفت و دستش را روی شانه من انداخت و گفت: ای بابا... چرا اینقدر سگرمه‌هایت توهم است؟ بابا بخند تا دنیا به روت بخنده... آره قربونش... غرض از مزاحمت این بود که خواستم بعد از مدتها امشب را دور هم باشیم و یک لقمه نان کارگری را با هم بخوریم. اگه افتخار بدید امشب با خانمتان تشریف بیارید منزل بنده در خدمت باشیم...

کم مانده بود روی سرم دو عدد علامت سؤال سبز شود. آقا غلام و میهمانی خانوادگی؟ این آدم سال تا سال کسی به خانه‌اش رفت و آمد نمی‌کنه آنوقت یکهو از در محبت و دوستی درآمده و قصد به پا کردن شب‌نشینی را دارد؟ کمی فکر کردم و گفتم باشه آقا غلام... بعد از ظهر خدمت می‌رسیم...

آقا غلام انگار که دنیا را بهش تقدیم کرده باشند خداحافظی کرد و با حالتی که معلوم بود دارد با دمش گردو می‌شکند دوید و قامت تپلش را در ورودی خانه چپاند.

موقعی که موضوع را به فرناز گفتم متفکرانه دستش را در موهایش فرو برد و گفت: از کی تا حالا آقاغلام اهل رفت و آمد شده که ما نمی‌دانستیم؟ مسعود... به نظر تو چرا آقا غلام یکهو بعد از این همه سال همسایگی یهو یاد دید و بازدید افتاده؟

روی زمین نشستم و گفتم: مطمئن باش این آدم اگر صدتا چاقو بسازه یکی‌اش دسته نداره. حالا پروژه جدید حقه‌بازی حضرت آقا چیه بعد از ظهر معلوم میشه...

بعد از ظهر در حالی که بنده تنها کت و شلوار درست و حسابی‌ام را پوشیده بودم و فرناز خانم هم یکی از معدود لباسهای مجلسی‌اش را از کمد بیرون کشیده و برتن نموده بود رهسپار منزل غلام لاستیک‌فروش شدیم. لحظه‌ای که غلام درب را باز کرد و وارد حیاط شدیم یک لحظه خیال کردم داخل جایی شبیه کانتینر شده‌ایم. توی حیاط پر بود از کارتن‌های مختلف که خدا می‌دانست درونش چی

است! اصلا به ما چه ربطی داشت؟ غلام لاستیک‌فروش که برای‌خودش کلی تیپ زده بود و سعی کرده بود با خالی‌کردن شیشه ادوکلن روی خودش کمی از بوی تند سیگار بکاهد دستانش را به سوی ساختمان دراز کرد و با لبانی خندان گفت: بفرمایید... خوش آمدید... منزل ما را مزین کردید... هنوز بنده و فرناز خانم پایمان را از آستانه درب بطور کامل داخل نگذاشته بودیم که چشممان به جمال شراره خانم روشن شد، واقعا که غلام لاستیک فروش عجب سلیقه‌ای به خرج داده بود! همسر ایشان که به سبک مجری‌های شبکه‌های تلویزیونی عربی هفت قلم آرایش کرده بودند و شالی را که بیشتر فرم نمادین داشت تا واقعی برکشاکش گردن آویخته بودند و با استقبالی گرم، حسابی رسم میهمان‌نوازی را به جا آورند.

دوست ندارم تا با مجسم کردن محیط درونی خانه غلام لاستیک‌فروش مجددا اعصاب خودم را خراب کنم ولی تنها همین بس که به نظر می‌رسید کل مبلغی که برای خرید لوازم و وسایل و البسه و دکوراسیون داخلی خانه خرج شده بود با دو سال حقوق کارمندی اینجانب برابری می‌کرد. بقیه‌اش هم که دیگر گفتن ندارد.

بعد از اینکه مراسم با اصطلاح عصرانه با سرکشیدن فنجانهای چای و نسکافه و پوست کندن موز و سیب و پرتقال و جویدن شیرینی‌ها به اتمام رسید. غلام لاستیک‌فروش مثل پروژکتورهایی که آرام آرام نورش زیاد می‌شود تا به حداکثر روشنایی برسد پایش را روی‌پایش انداخت و نیم نگاهی به خانمش که داشت با گل‌سرش کلنجار می‌رفت انداخت و دو سه تا سرفه الکی‌کرد و گفت:

خب مسعودی جون... بریم سراصل مطلب... راستش را بخواهی من یه چند وقتی است می‌خوام یک زمین بخرم بزنم به کار ساخت و ساز، اما یه کمی کار گره خورده و شر درست شده... نمی‌گذارند که کارمان را بکنیم... هی میگن این زمین کشاورزیه... تغییر کاربری ممنوعه... باید کمیسیون تشکیل بشه و از این حرفهای همیشگی... گفتم شما که توی اداره مسکن کار می‌کنید حتما می‌دونید که گره کار کجاست و باید دم کی‌رو دید و سبیل کی‌رو چرب کرد تا قضیه راست و ریس بشه...

عجب! پس معلوم شد که کجای کار می‌لنگه! همه این بریز و بپاش و من بمیرم‌ها برای مشاوره در امر رشوه‌دهی و رشوه‌گیری بود. اصولا بنده در عمرم یک پاپاسی نگرفته، نداده و حتی باعث و بانی این کار هم نشده بودم. اما به هرحال بایستی فکری به حال دهان بازمانده غلام لاستیک‌فروش و همسر محترم که مدام ناخن‌های قرمزرنگشان را به رخ من و فرناز خانم می‌کشیدند می‌کردم. این بود که بدون آنکه موضع منفی‌گرفته باشم نفس عمیقی کشیدم و گفتم: البته کار نشد ندارد... ولی شما بدموقعی به فکر افتادید... الان بدجوری مواظب هستند که روسای مناطق و دوایر زیرمیزی نگیرند و کار یواشکی نکنند. من معتقدم که شما بگذار زمان بگذرد تا آب‌ها از آسیاب بیفتد. شاید تا آن موقع اوضاع فرق کرد.

آن قدر گفتم و گفتم و آسمون و ریسمون به هم بافتم تا آقا غلام دستی به سبیل چخماقی‌اش کشید و گفت: که اینطور... حالا ما تا کی باید دست روی دست بگذاریم؟

من که اصولاً در مباحثه‌های رخ به رخ کار را خراب می‌کردم و حالا هم کم مانده بود که بند را به آب بدهم دندانهایم را به هم فشردم وگفتم: من معتقدم که فعلا قضیه را فراموش کن... به جان آقاغلام ارزشش را ندارد. حالا پس فردا به جرم رشوه و رشوه دهی باید روزی صدبار از پله‌های دادگاه و دادسرا و دادگستری بالا و پائین بری تا آخرهم کلاهت پس معرکه باشه... به جان همین شراره خانم اصلا به دردسرش نمی‌ارزد. از ما گفتن بود...

شب که به خانه برگشتیم فرناز خانم گفت: مسعود... راستی یادم رفت بهت بگم... این قسط آخر یخچال دو هفته است که عقب افتاده تازه قسط دوم وام اداره را هم هنوز نداده‌ای. وای قسط پراید را هم...

بنده در طول مدت زندگی مشترک به استماع این گونه سخنان ناخوشایند عادت کرده و گفتن و نگفتن آن توفیری به حالم نداشته و ندارد اما هر اندازه هم بدهکار باشم حاضر نیستم یک پول سیاه هم از این غلام لاستیک‌فروش نامرد زیرمیزی بگیرم.

اصولا مخلص به علت عدم توانایی در ژیمناستیک و آکروبات در هراس هستم که مبادا سرپل صراط یقه‌ام را بگیرند و از عبور بنده جلوگیری کنند!

مشکل اینجاست که من که هیچی حتی غلام لاستیک‌فروش هم نمی‌تواند با متصدی پل صراط خشکه حساب کنه!

از فردا روزی پیش نیامد که آقاغلام در سه نوبت صبح، ظهر، شب با تلفن همراهم که اصلاً معلوم نبود شماره‌اش را از کجا پیدا کرده تماس نگیرد و در مورد راههای قانونی و نیمه‌قانونی و زیرزمینی و روزمینی تغییر کاربری زمین کشاورزی و تبدیل آن به تجاری مسکونی سلامت مغز اینجانب را به قول معروف به چالش نکشاند و با اعصاب بنده بازی نکند

این بود که بعد از ده بار تماس گرفتن و در باغ سبز نشان دادن مجبور شدم از ابزار تهدید استفاده کنم و در مورد ماهیت وجودی اجناس داخل حیاط و زیرزمین و پشت‌بام کمی توی دل آقاغلام را خالی کنم و از سر ناچاری حرف پلیس را وسط بکشم.

خوشبختانه از شانس خوش بنده آقاغلام مانند اکثر محتکرین بزدل تشریف داشت و قانع شد که دست از سر اینجانب بردارد و فکر دیگری به حال زمینش بکند.

اما چشمتان روز بعد نبیند، یک هفته بعد، یکی از شبها درحالی که داشتم روی کاغذ، حقوق ماهیانه را مثل آش نذری سهمیه‌بندی می‌کردم تا چاله چوله‌های زندگی روزمره را پر کنم ناگهان صدای نعره‌ای به گوش رسید. از پنجره که بیرون را نگاه کردم نور قرمز چراغ گردان پلیس بود که کوچه را پر کرده بود. خودم را به درب منزل رساندم. بیخود نیست که می‌گویند بار کج به منزل نمی‌رسد! چند نفر از ماموران پلیس درحالی که غلام لاستیک را احاطه کرده بودند او را کشان کشان به داخل مرسدس بنز سبز رنگ هدایت می‌کردند. داش غلام نعره می‌زد و جان خودش و مادرش و پیر و پیغمبر را قسم می‌خورد و مامورین هم که گویا با انواع و اقسام این سوگندهای پفکی آشنایی کامل داشتند او را با اندکی خشونت! در داخل ماشین انداختند و چند نفر دیگر هم داخل خانه شدند تا از کشفیات داخل خانه صورت برداری کنند.

این وسط شراره خانم که گویا دستگیری داش غلام دلش را خنک کرده بود و گویا کتک خوردن‌های شبانه تلافی شده بود گوشه پیاده‌رو ایستاده بود و با خیال راحت با موبایلش صحبت می‌کرد. پنجره را بستم و نفس راحتی کشیدم. آدم اعصابش که راحت‌تر باشد می‌تواند با دقت بیشتر، حقوق بخور و نمیر ماهیانه را برای زنده ماندن خرج کند. اما اشکال قضیه این بود که غلام لاستیک فکر می‌کرد لو رفتن قضیه کار من بوده و لذا قبل از رفتن به سمت ماشین پلیس جوری به پنجره ما زل زد که انگار به زبان بی‌زبانی می‌گفت: مگه دستم بهت نرسه...

■

آنکه دروغ می گوید در برابر خدا جسور و در مقابل مردم ترسو است

مونتی

باریکتر از مو

سمیه داودبیگی

کمک دوست!

در هندوستان افسانه جالبی درباره کریشنا وجود دارد، می‌گویند در یک غروب هنگامی که او برای صرف شام نشسته بود اتفاق افتاده است. او هنوز اولین لقمه را تمام نکرده بود که ناگهان از جا بلند شد. همسرش پرسید چه شده؟ کریشنا گفت: «یکی از شاگردانم دچار مشکلی شده است» و به سمت در دوید، ولی ناگهان ایستاد. برگشت و دوباره سر سفره شام نشست.

همسرش راک مانی گفت: نمی‌فهمم چرا برای کمک کردن شامت را به عقب انداختی و چرا برای شام خوردنت کمک کردنت را به بعد موکول می‌کنی، چه شد که به سراغ آن عابد نرفتی؟

کریشنا گفت: یکی از عابدین در جاده‌ای می‌رفت، او برای وجود من پیغامی فرستاد و من دریافتم با اینکه مردم به سوی او سنگ پرتاب می‌کردند، او می‌خندید، خون از سرش جاری شد، ولی باز هم او می‌خندید و به جز نام من چیزی در درونش نبود، بنابراین من مجبور بودم به کمکش بشتابم.

راک مانی گفت: پس چرا برگشتی؟

کریشنا گفت: درست هنگامی که من کنار در رسیدم، همه چیز تغییر کرد. او سنگی برای انتقام گرفتن از روی زمین برداشت. حالا او به اندازه کافی قوی هست که از خودش دفاع کند، حالا او مرا فراموش کرده و خودش مستقیم با خطر روبرو شده است. دیگر همه چیز در دستهای اوست و نیازی به حضور من در آنجا نیست.

○○○

پس بدان وقتی جنگ را در دستهای خودت می‌گیری، وارد عمل می‌شوی، با زیرکی و حیله‌گری می‌کنی، رابطه‌ات با هستی قطع می‌شود اما هنگامی که در کمال سادگی همه چیز را به خداوند واگذار می‌کنی، غرق نخواهی شد.

خداوند حامی کسی است که بدون کمک است. شخصی که حمایت و کمک دیگران را می‌طلبد، اصلاً نیازی به کمک خداوند ندارد.

حلقه‌های موج

روزی مرشدی درمیان کشتزارها قدم می‌زد که با مرد جوان و غمگینی روبرو شد.

مرشد گفت: حیف است در یک چنین روز زیبایی غمگین باشی.

مرد جوان نگاهی به دور و اطراف خود انداخت و پاسخ داد: حیف است؟! من که متوجه منظورتان نمی‌شوم. گرچه چشمان او مناظر اطراف را می‌دید اما به قدری فکرش پریشان بود که آنچه را که باید دریافت نمی‌کرد. اما مرشد با شور و شعف اطراف را می‌نگریست و به گردش خود ادامه می‌داد و درحالی که به سوی برکه می‌رفت، از مرد جوان دعوت کرد تا او را همراهی کند.

به کنار برکه رسیدند. برکه آرام بود. گویی آن را با درختان چنار و برگهای سبز و درخشانش قاب کرده بودند. صدای چهچهه پرندگان از لابه‌لای شاخه‌های درختان در آن محیط آرام و ساکت، موسیقی دلنوازی را می‌نواخت.

مرشد درحالی که زمین مجاور خود را با نوازش پاک می‌کرد از جوان دعوت کرد که بنشیند. سپس رو به مرد جوان کرد و گفت: لطفاً یک سنگ کوچک بردار و آن را در برکه بیانداز.

مرد جوان سنگریزه‌ای برداشت و با تمام قوا آن را درون آب پرتاب کرد.

مرشد گفت: بگو چه می‌بینی؟

- من آب موج‌دار را می‌بینم.
- این امواج از کجا آمده‌اند؟
- از سنگریزه‌هایی که من در برکه انداختم.
- پس لطفاً دستت را در آب فرو کن و حلقه‌های موج را متوقف کن.

مرد جوان دستش را نزدیک حلقه برد و در آب فرو کرد. این کار او باعث شد حلقه‌های جدید و بزرگتری به وجود آیند. کاملاً گیج شده بود. چرا اوضاع بدتر شد؟ از طرفی متوجه منظور مرشد نمی‌شد.

مرشد از او پرسید: آیا توانستی حلقه‌های موج را متوقف کنی؟

- نه! با این کارم فقط حلقه‌های بیشتر و بزرگتری تولید کردم.
- اگر از ابتدا سنگریزه را متوقف می‌کردی چه؟!
- دیگر موجی بوجود نمی‌آمد و آب را متلاطم و غیرقابل سکون نمی‌کرد.
- از این پس در زندگیت مواظب سنگریزه‌های بسیار کوچک اشتباهاتت باش که قبل از افتادن آنها به دریای وجودت مانعش شوی. هیچ وقت سعی نکن زمان و انرژیت را برای بازگرداندن گذشته و جبران اشتباهاتت هدر دهی. آثار اشتباهات بسته به بزرگی و کوچکی آنها بعد از گذشت مدتی طولانی و یا کوتاه محو و ناپدید می‌شوند. همانطور که اگر منتظر بمانی حلقه‌های موج هم از بین خواهند رفت، اما اگر مراقب اشتباهات بعدی‌ات نباشی، همیشه دریای وجودت پر از موج و تشویش خواهد بود.

بهتر است قبل از انجام هر عملی با فکر و تدبیر عواقب آن را سنجیده و سپس عمل کنی. دست و پا زدن بیهوده بعد از حادثه‌ای فقط اوضاع را بدتر می‌کند، همین و بس!

ای اف بر انسان

ابوسعید ابوالخیر با جمعی از یارانش از کنار روستایی از مناطق اطراف نیشابور به طرف مقصدی می‌گذشتند. مردی مقنی درحال خالی کردن چاه فضولات بود، اصحاب از بوی تعفن کثافات، دماغ خود را گرفتند و به سرعت از آن محل دور شدند، ولی مشاهده کردند که شیخ نیامد. چون نظر کردند دیدند شیخ با حالت تفکر کنار کثافات ایستاده.

فریاد زدند استاد بیا.

فرمود: می‌آیم و پس از مدتی تامل در کنار کثافات به سوی اصحاب روان شد، چون به آنان رسید پرسیدند: ای راهنما برای چه کنار کثافات ایستادی؟

فرمود: چون شما دماغ خود گرفتید و به سرعت خود افزودید، صدایی از فضولات برخاست که هان ای روندگان! دیروز گذشته، ما با حالتی طیب و طاهر و پاکیزه و رنگ و بویی بسیار عالی بر سر بازار به صورت سبزیجات و میوه‌جات و حبوبات قرار داشتیم، شما بنی‌آدم به خاطر به دست آوردن ما بر سر و روی هم می‌زدید و به انواع خدعه‌ها و حیله‌ها متوسل می‌شدید و از هیچ‌گونه تقلبی خودداری نمی‌کردید، چون ما را به دست آوردید خوردید، ما بر اثر چند ساعت همنشینی با شما تبدیل به این حالت گشته و به این سیه روزی افتادیم، به جای اینکه ما از شما فرار کنیم، شمایی که باعث این تیره‌بختی برای ما شدید، از ما فرار می‌کنید؟ ای اف بر شما!!

من کنار کثافات ایستادم و به پند و نصیحت آنان گوش دادم تا شاید عبرتی از آنان بگیرم.

درس امروز

استاد می‌گوید: کلمه قدرت است. کلمه جهان را دگرگون می‌کند و انسان را نیز. همه شنیده‌ایم که نباید درباره رخدادهای نیکی که بر ما روی می‌دهد، صحبت کنیم، چون حسادت دیگران، شادی ما را ویران خواهد کرد.

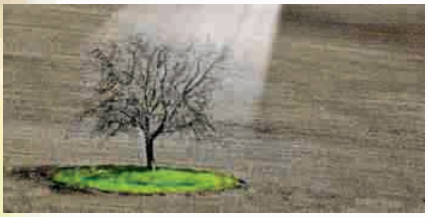

درحالی که این‌گونه مسایل در میان نیست و درواقع کسانی برنده‌اند که مغرورانه از معجزات زندگی خویش سخن می‌گویند. اگر در فضا انرژی مثبت پیدا کنید، انرژی مثبت بیشتری را به خود جذب می‌کنید و آنانی را که به‌راستی خیر شما را می‌خواهند، شاد می‌کنید. اما حسودان و شکست خوردگان، تنها هنگامی می‌توانند به شما آسیب برسانند که به آنها چنین قدرتی بدهید.

هیچ نترسید. با هر کس که گوش می‌دهد، درباره نکات نیک زندگی‌تان صحبت کنید. روح جهان به شادمانی شما بسیار نیازمند است.

امیر پرندک

مسوولان، گره گرانی را باز کنند

تهیهٔ بسیاری از اقلام ضروری و هزینهٔ مسکن و حتی اجارهٔ آن برای بیشتر مردم بسیار مشکل و غیر قابل تحمل شده است. ودیعه رهن خانه‌ای با متراژ حدود ۶۰ متر مربع در منطقه جنوب تهران با حداقل ۵ میلیون تومان ودیعه و پرداخت هر ماه حداقل یکصد هزار تومان مستاجران را به وادی نگرانی کشانده است.

نرخ‌های کاذب بسیاری ا زاقلام ضروری مردم از جمله گوشت، مرغ، حبوبات، لوازم بهداشتی مانند صابون و شامپو که از مهم‌ترین نیازهای بهداشتی مردم به شمار می‌روند و همچنین برنج مردم را با مشکلات فراوانی روبرو کرده است.

جای بسی تأسف است از اینکه می‌بینیم بسیاری از اجناس تولید داخل کشور، با قیمت گران به دست مصرف کنندگان می‌رسد. میوه هم با قیمت‌های سرسام‌آور به دست مشتریان می‌رسد و دلیل اصلی آن نیز وجود واسطه‌ها و دلالانی است که نباید نادیده گرفته شود. کرایه حمل بار و باربری در راههای صعب‌العبور و جاده‌های ناایمن کشور نیز مزید بر علت شده است. امروزه موضوع گرانی واقعاً به معضل مهمی تبدیل شده است که خانواده‌ها را عذاب می‌دهد. رسیدگی بدون شعارهای تکراری و کلیشه‌ای به این مشکل، آرزوی دیرینهٔ مردم است. مردم وفاداری خود را به مسوولان در هر انتخاباتی ثابت کرده‌اند، این بار نیز نوبت مسوولان است تا گره گرانی را باز کنند.

علی اکبر فرقانی - خبرنگار اجتماعی اطلاعات هفتگی

کارمندان و دمپایی!

برخی از آقایان کارمند در محل کار خود از دمپایی استفاده می‌کنند.

البته این موضوع ممنوعیتی ندارد، اما برازنده نیست که کارمندان در حین انجام وظیفه با چنین وضعی نزد ارباب رجوع ظاهر شوند.

بنویسید بلکه این مسأله مورد توجه مسوولان قرار گیرد.

افروز قاسمی

قائم شهر زیبا نیست!

زباله‌ها مقابل درمانگاه ولی‌عصر(عج) شهر قائم شهر انباشته شده است.

ضمناً در مجاورت این درمانگاه، سازمان تامین اجتماعی قائم شهر قرار دارد.

این زباله‌ها بیشتر بیمارستانی است و با وجود مرکزیت درمانگاه، آلودگی آن خطرناک است.

لازم است در این مورد اقدام مفیدی به عمل آید.

مسعود ذوالفقاری

تشکر از شرکت گاز مارلیک

در اولین روزهای دیماه امسال یعنی زمانی که سرما و یخبندان در تمام نقاط سردسیر کشور بیداد می‌کرد، در ساعت ۲۳ گاز بخشی از منطقه مارلیک دچار نقص فنی و قطع شد که پس از مراجعه به شرکت گاز این منطقه پرسنل زحمتکش این اداره (آقایان عسگری و اردستانی) با حضور به موقع خود نسبت به رفع این مشکل به سرعت اقدام کردند که بدینوسیله از آقای فولادوند معاون محترم شرکت گاز منطقه و دیگر دلسوزان حاضر در این جمع مراتب تشکر و قدردانی را داریم.

جمعی از ساکنان منطقه مارلیک

باران و باتلاق

عکس را ببینید، محله‌ای است در نوغاب از توابع شهرستان گناباد.

وقتی باران می‌آید، عبور از چنین باتلاق‌هایی غیرممکن است. راستی مردم این شهر در چنین مواقعی چه باید بکنند؟!

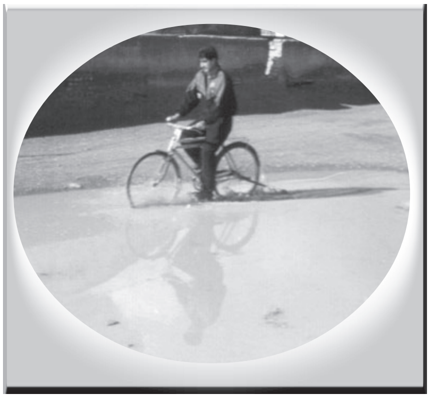

بعضی با دیدن چنین وضعیتی به کنایه می‌گویند، باید با قایق عبور کرد.

خوب است مردم شهرهای بزرگ و نزدیک به تهران، این اوضاع را ببینند و شکرگزار وضع خود باشند که با یک بار کندن خیابانها و پیاده‌روها صدایشان درنیاید!

حسین فیاضی نوغابی - گناباد

َنورافکن‌ها از کار افتاد

تنها ورزشگاه شهرستان رامهرمز که جهان پهلوان تختی نام دارد، فاقد خیلی از امکانات است. از جمله ۴ دستگاه نورافکن بزرگ که در این استادیوم نصب شده است ولی با کمال تاسف فقط ۳۱ عدد لامپ آن روشن می‌شود و بقیه لامپهای نورافکن‌ها روشن نمی‌شود. مدتها است که ورزشکاران رامهرمز با این مشکل روبرو هستند، ولی هنوز مشکل آنان برطرف نشده است. ورزشکاران این شهرستان از مدیر کل تربیت بدنی استان خوزستان خواستار رسیدگی به برطرف کردن مشکل نورافکن‌های ورزشگاه تختی رامهرمز هستند.

محمدعلی یوسفی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

سرقت از هواشناسی

می‌گویند: اداره هواشناسی نمین دوبار مورد دستبرد سارقان قرار گرفته و لوازم آن را دزد برده است.

این اداره در بخش ورودی نمین در بالای تپه نسبتاً بلندی بنا شده است، ولی متاسفانه از افتتاح و شروع به کار آن خبری نیست. مثل اینکه مسوولان منتظرند! برای بار سوم این اداره مورد سرقت قرار گیرد!

چرا اداره هواشناسی شهرستان نمین آغاز به کار نمی‌کند.

جعفر بابایی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

خرابی یک جاده مهم!

سالها است محور شهربابک (استان کرمان) هرات (استان یزد) شهرستان خاتم - هرابرازجان - بوانات - دهبد (استان فارس) بسیار خراب است. خرابی آن به قدری است که جای گفتن ندارد.

معلوم نیست چرا مسوولان راه و ترابری به فکر ساخت و ترمیم این محور نیستند. به تازگی خودروهای سنگین و اتوبوسهای مسافربری نیز از این محور تردد می‌کنند.

نشده است یکبار از این محور عبور کنیم و اتفاقی برایمان نیفتد. فنرها می‌شکنند، رینگ چرخ‌ها ترک برمی‌دارد، دسته موتورها و گیربکس پاره می‌شود، لاستیک‌ها می‌ترکد و بسیاری مصیبت‌های دیگر.

امیدواریم مسوولان راه و ترابری به فکر باشند.

غلامعلی قاضی شهرضا خبرنگار اطلاعات هفتگی

شورای روستایی فعال!

دهستان خرمدشت، یکی از دهستانهای مهم شهرستان کوهبنان کرمان است که اعضای سابق شورای اسلامی آن با تلاش و پشتکار توانستند در طول دوران خدمت خود، اقدامات مفید و مهمی انجام دهند.

از مهمترین اقدامات اعضای شورا، می‌توان به راه‌اندازی حمام عمومی، احداث پارک تفریحی، جیره‌بندی آب و توزیع عادلانه آن در تمام محله‌های روستا، تامین روشنایی کوچه‌ها و خیابانها، دفع بهداشتی زباله‌ها، جدول‌گذاری و آسفالت کوچه و خیابانها و توسعه و نگهداری فضای سبز اشاره کرد که موجب رضایت و خشنودی اهالی خونگرم و زحمتکش این روستا شده است.

امید است همواره شاهد این‌گونه اقدامات خداپسندانه و خیرخواهانه در سطح شهرها و روستاهای دورافتاده میهن عزیزمان باشیم.

جعفری - کوهدشت

بیمه حق پابرهنگان!

بعضی از تعاونیهای فعال شهرستان قصرشیرین بخصوص آنهایی که در بازارچه‌های مرزی فعالند، کارگرانی را که در شرایط مختلف به کار می‌گیرند، از حق بیمه محروم می‌کنند.

کارگران نیز به علت بی‌سوادی و ناآگاهی و همچنین ترس از دست دادن کار برای بیمه خود اقدامی نمی‌کنند.

متاسفانه دو، سه تن از کارگران جان خود را حین کار از دست دادند و خانواده‌هایشان از حق چندانی برخوردار نشدند و کسانی هم که در این باره حرف زدند با شکایت کارفرما به دادگاه کشانده شدند. آیا نباید به وضع این پابرهنگان رسیدگی کرد؟

علیرضا نعمتی

مانند عده کمی فکر کن و مانند اکثر مردم سخن بگو

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر نو

تا آفتاب

ستاره‌ای که به نامردمی
- خنجر بر پشت دارد
کمر راست نمی‌کند
الا به عشق
اعجاب و اتفاق نیست
اعجاز جاودانگی عشق است
هنگام که دانه خُرد
زمستان سترگ را
پشت می‌شکند
و راز رویش را
پوست می‌ترکاند
اعجاب و اتفاق نیست
که آزادی همیشه از آستین عشق
سر برمی‌دارد
و با حنجره عشق سلام می‌گوید
سلام عشق
دغلبازی این کج‌اندیشان بالانشین را نیز
به هیچ نمی‌گیرم
- چرا که در راز جاودانگیت
ریشه بسته‌ام
بسته‌ام
کمر بسته‌ام از تو
آنچنان که دشنه، کاری نیست
و در سمت آفتاب تن می‌کشم
آنچنان که سیاهی را
تاب ماندگاری نیست

محمدرضا عبدالملکیان - دی ماه ۵۷ - نهاوند

نمونه شعر کلاسیک

نسیم صبحدم

نسیم صبحدم از بوی یار خالی نیست
ز بوی گل نفس نوبهار خالی نیست
یکی است در نظر پاک توتیا و غبار
که هیچ گردی از آن شهسوار خالی نیست
درون خانه بی‌سقف، روشنی فرش است
ز ماه، دیده شب زنده‌دار خالی نیست
سبک مگیر ز جا هیچ استخوانی را
که چون صدف ز درّ شاهوار خالی نیست
فتاده است تو را رشته نظر کوتاه
وگرنه از گل بی‌خار، خار خالی نیست
مرا ز جوهر آیینه شد چنین روشن
که هیچ سینه‌ای از خار خار خالی نیست

صائب

سی‌تی‌اسکن

این «سی‌تی‌اسکن»
نمی‌گوید به من، چیزی
توی این تصویر مه‌آلود پیدا نیست
آن همه الیاف‌های شعر
آن همه اندوه
آن همه شیدایی من کو؟
عشق تو، با من بگو
در کجای استخوان این سر شوریده جا دارد؟
خاطرات با تو بودن
در کدامین قسمت از این جمجمه
ردپا دارد؟
پس چرا در حفره‌های خالی این سر
نیست آن چشمان خسته
چشمهایی که پر از بال کبوتر بود
چشمهایی که رصد می‌کرد
کهکشان یوش را هر شب
خیره می‌شد روی حس برگ
دائماً در حال دیدن‌های بهتر بود

ooo

این سی‌تی‌اسکن
نمی‌گوید به من،
یاد تو
در کدامین سوست؟
و چرا خالی‌ست این سر
از هوای دوست؟

حسن فرازمند - تابستان ۸۵ - تهران

ذبح آفتاب

کربلا بوی شهیدان می‌دهد
بوی گیسوی پریشان می‌دهد
بوی آن سیب معطر، آن نجیب
بوی آن بانوی در قومش غریب
کربلا درس شهادت می‌دهد
سینه را با زخم عادت می‌دهد
لحظه‌ها سرشار از پایندگی
آفتاب و صد افق تابندگی
بلبلی بی‌حنجره آواز خواند
شعر عشق و قصه پرواز خواند
باد، هفتاد و دو گل از شاخه چید
عرش لرزید و گلستانش تکید
بانگ می‌آمد مرا یاری کنید
دستها! شاید شما کاری کنید
ای عجب انسان و ذبح آفتاب؟
مستی قابیل با یک جام آب؟
دست‌هایی مهربان دنبال مشک
چشمها، چشمه شده از خون و اشک
ای دریغا قطره‌ای در کامشان
پر شد از خون گلویی جامشان
اسبها رم کرده از این های و هو
چشمهای دختران در جستجو
جستجوی عطر سرهای جدا
جستجوی آن شهیدان خدا
کربلا تصویری از پروازهاست
سرخ، اما نقطه آغازهاست

نادر جابری - دهلران

کرانه امن

زمانه چون لب لعل تو در خزانه ندید
لبی که زنده کند مرده را زمانه ندید
قصیده‌ای به بلندای شام یلدا را
دو چشم من به خدا جز میان شانه ندید
دل گرفته من در تمامت شب پیش
گشایشی بجز از گریه شبانه ندید
دلم چو شمع دو سر سوز از دو سو می‌سوخت
کسی دلی دو زبانه به این نشانه ندید
رواق منظر چشمم کرانه امنی است
بیا که هیچ کس این‌گونه آشیانه ندید

محمد سلمانی

یاد تو

با یاد تو ای نازنین مأنوسم اینجا
عکس تو را هر لحظه من می‌بوسم اینجا
بعد از تو ای سرفصل زیبای شکفتن
همپای دردم، تا ابد مأیوسم اینجا
خونابه می‌بارد ز چشمم بی‌تو دردا
پا تا به سر، سر تا به پا افسوسم اینجا
در حجم دلگیر حصار سرد اندوه
بی‌آفتاب چشم تو می‌پوسم اینجا
بر مُردم چشمان من بازآ و بنشین
بی‌تو در این بیغوله، آه محبوسم اینجا
تفسیر ناب واژه زیبای عشقی
با یاد تو ای نازنین مأنوسم اینجا

عبدالرسول میرکیانی - اندیمشک

از کودکی‌ها

هنوز از کودکی‌ها عطر «انزلنا»ست با من
نسیمی از نماز ظهر عاشوراست با من
سحر ذکر دعاهای پدر در خانه پیچید
دعایش باز مثل موجی از دریاست با من
همیشه در نگاهم آن دو دست آسمانی‌ست
همیشه صبح از گلدسته‌ها پیداست با من
دعا بود و نماز و سنگر و عشق و نیایش
همیشه خاطرات خوب آن شبهاست با من
مپرسید از غریبی‌های این دل بعد از اینها
غباری از بقیع حضرت زهراست با من
سراپا شوق، هر آدینه در باغ خیالم
نفسهای حضور آخرین مولاست با من

عبدالحسین رحمتی - دهلران

سوءتفاهم

از تو تا حرف زدم وضع کمی بدتر شد
حرفهایی که به قهر من و تو منجر شد
پیش از این آب و هوای دل ما صاف نبود
تازه این آب و هوا تیره و ابری‌تر شد
خوبِ من فرض بکن سوءتفاهم شده است
می‌توان بار دگر عاشق یکدیگر شد
گرچه سخت است ولی معتقدم بعد از تو
جای یک قافیه در هر غزلم کمتر شد

ooo

ما به خود آمده بودیم ولی سود نداشت
خانه با خاطره‌هایش تل خاکستر شد

منصور علیزاده - امیدیه

جوانه‌های ادبی

اردلان عربی - ؟

کاش می‌نوشتید چند سال دارید و حداقل سه نمونه از سروده‌هایتان را ارسال می‌کردید. سروده «طراوت» اگرچه مایه‌هایی از شعر را داراست، اما از حیث زبان و معنا دچار اشکالاتی است.

بر زورق چشمان تو من
موج سوارم
گه رو
وگهی زیر
وگهی به انتهایم
آنگاه که اشکی بکند خیس مرا
- در نظر تو
با حوله نرم سر انگشت
تو پاک کنی از تن من
پاک‌تری را نه طری را

گیتی یزدانی - اصفهان

پاسخی که به آقای اردلان عربی داده‌ام شامل شما هم می‌شود:

گویند مرغان سما بر عرش و افلاک
از شور یارب یارب این عشق پویان
وادی به وادی خصم را با تیغ رانید
کاینجا شود گوی ز مزدوران ریگان
ای عاشقان! ای دل شده در راه جانان
باشد شما را انتقام از خصم دوران

مرتضی صحرایی - ایلام

اتفاقاً شما باید ممنون باشید که متن نامه‌های تند و تیز و غیردوستانه و گاه مغرورانه‌تان را چاپ نمی‌کنم. به هرحال نمی‌دانم اگر نظر و سلیقه مرا در انتخاب شعر قبول ندارید، چرا با صفحه شعر مجلات دیگر همکاری نمی‌کنید؟ و چه اصراری دارید که حتماً سروده‌های خود را در تماشاگه راز چاپ کنید؟ من نه شما را می‌شناسم و نه دشمنی با بچه‌های ایلام دارم بلکه افتخار می‌کنم که بسیاری از شاعران ایلام را برای اولین بار به جامعه ادبی کشور معرفی کرده‌ام. کسانی چون دکتر بهروز یاسمی، محمدعلی قاسمی، بهروز سپیدنامه، آفاق شوهانی، محمدرضا خانی، عبدالحسین رحمتی، کورس احمدی، مهرداد محمدی و...

سعیده کنگاوری - تهران

مشکل سروده‌های شما همان‌طور که قبلاً گفته بودم، رعایت نکردن قافیه و گاهی هم لغزش وزنی است.

ایهاالناس خدا، غم را ز دل بیرون کنید
خانه‌ها را آب و جارو، میهمان‌داری کنید

«بیرون» و «میهمان‌داری» با هم قافیه نمی‌شوند. در مصراع اول «ایهاالناس خدا» بی‌معناست و درواقع باید می‌گفتید:

اینهاالناس خدا را، غم ز دل بیرون کنید

رنگ

تنم همرنگ آسمان است
همرنگ آب
آفتاب
و همرنگ تمام درختهای حاشیه این باغ
که همیشه بوی بهار دارند

منوچهر آتشک - رشت

صبح

صبح
از چشمان تو آغاز می‌شود
وقتی حدیث نور را
در انتهای شب
می‌خوانی
و می‌دانی
عشق با آمدن صبح
تکثیر می‌شود

رویا صاحبی - تهران

کی می‌آیی

کی می‌آیی
و عشق را
برای ما
معنا می‌کنی؟
و پنجره‌های بسته را
وا می‌کنی؟

محمودرضا سبحانی - بندرعباس

جهان بر آب نهادست و زندگی بر باد
غلام همت آنم که دل بر او ننهاد
•سعدی

مسابقه بزرگ داستان‌نویسی

از رویا به سوی واقعیت

حسین بخشی - اصفهان

اشاره:

«از رویا به سوی واقعیت» داستانی است ساده و سرراست که براساس اندیشه‌ای از پیش تعیین شده و بر پایه یک «طرح» پذیرفتنی، با رعایت ایجاز در کاربرد کلام برای ایجاد موقعیت داستانی و به حرکت درآوردن شخصیت‌هایی قابل قبول در متن باورپذیری، نوشته شده است.

ناصر خیلی خوشحال از خواب بیدار شد. عصایش را برداشت و درحالی که به طرف شیر آب می‌رفت تا وضو بگیرد، لبخندی شیرین بر لبانش ظاهر شد. البته این لبخند زیبا از چشمان تیزبین و مهربان مادر دور نماند. مادر روی سجاده با چشمانش حرکات تنها پسرش را دنبال می‌کرد و می‌خندید و سرش را تکان می‌داد. دردل به داشتن چنین فرزندی افتخار می‌کرد. وقتی که ناصر وارد اتاق شد و نگاهش در نگاه مادر گره خورد، خنده‌اش بیشتر شکوفا شد و همین‌طور خنده مادر که رو به ناصر کرد و گفت: «چیه، خواب دیدی خیر باشه، لابد چیزهای خیلی خوب خوب توی رویا دیدی که کبکت خروس می‌خونه.» مادر می‌خواست به اصطلاح مزه دهان پسرش را بفهمد تا حرفی را که از چند وقت پیش توی دلش مانده بود بر زبان بیاورد و انگار از این وقت بهتر نمی‌شد. گفت: «شاید هم خواب... را دیدی؟». ناصر گفت: «بس کن مادر! نمازمون قضا شد، وقت گیر آوردی؟ عوض این حرفها برو زهرا را بیدار کن که نمازش قضا نشه!» مادر درحالی که مهربانی را با نگاهش توی صورت پسرش می‌پاشید، گفت: «بالاخره گیرت می‌اندازم!». ناصر خندید و به طرف سجاده رفت و مادر به طرف اتاق زهرا قدم برداشت. سر سفره صبحانه باز هم مادر بحث را پیش کشید منتها اینجا یک حامی هم داشت که او هم زهرا بود. مادر خوب می‌دانست از کجا باید شروع کند، آخر ناصر را خودش بزرگ کرده بود آن هم با یتیمی. هم برایش پدر بود و هم مادر و به همین خاطر بود که اخلاق ناصر را خوب می‌دانست. گفت: «بالاخره ناصرجان نگفتی چی خواب دیدی که سر صبحی کبکت خروس می‌خونه؟» ناصر هم که منظور مادر و لبخندی‌های خواهرش را فهمیده بود گفت: «خاطر والده معظمه و همشیره مکرمه راحت! خوابی که شما دوتا دم به ساعت برای بنده می‌بینید، ندیدم!» این بار زهرا پرسید: «پس چی خواب دیدی داداش؟» ناصر گفت: «یه خواب خوب. خواب یه فرشته. شهید فرمانده «حمید» رو به خواب دیدم.» با شنیدن نام حمید سایه غمی بر چهره هر سه نشست. ناصر خیلی خوشحال بود. در همان حال ادامه داد: «یه دسته گل قشنگ که با سلیقه خاصی چیده بود، به دستم داد و مرا در آغوش کشید و درحالی که می‌خندید گفت: مبارک باشه پسر...» وقتی از خواب بیدار شدم هرچی فکر کردم منظور او را از «مبارک باشه» نفهمیدم و درحالی که با خود نجوا می‌کردم گفتم: «راستی چی مبارک باشه؟» شادی دوباره بر چهره مادر و زهرا نشست، به طوری که هر دو با هم تکرار کردند «عروسی آقاناصر!» «عروسی آقاناصر مبارک باشه» ناصر یکه‌ای خورد و گفت: «نه، نه - هنوز زوده.» مادر گفت: «نکنه هنوز فکر می‌کنی بچه‌ای؟ نه، ناصر جون، این دفعه تا دستتو تو دست یک دختر خوب و نجیب نگذارم دست‌بردار نیستم. این‌قدر هم برام ننه من غریبم بازی درنیار که سرم و گوشم پره از این حرفها.»... زهرا هم به کمک مادر آمد و گفت: «یاالله داداش، بله‌رو بگو، قبوله قبوله!» ناصر درحالی که هاله‌ای از غم و شرم بر چهره‌اش نشسته بود سرش را پایین انداخت و زمزمه کرد: «آخه چطور می‌تونم دختر مردم رو بدبخت کنم؟ زندگی کردن با مردی که فقط یک پا داره و شیمیایی شده خیلی مشکله. اصلاً آیا کسی قبول می‌کنه با من زندگی کنه؟!» زهرا همچنان که می‌خندید گفت: «یاالله، بله‌رو بگو» ناصر گفت: «پس بگو حضرت والده و زهرا خانم کسی را زیر سر داشتید و بنده را سر کار گذاشتید.» مادر گفت: «خوب، بد که نمی‌گیم؟ بالاخره تو هم باید سروسامان بگیری، جنگ هم که نیست تا تو بهونه بگیری.» ناصر گفت: «خوب، این دختر بخت برگشته کی هست که قراره نصیب همچون منی بشه؟» زهرا گفت: «نگو، نگو! تازه خیلی هم دلش بخواد که زن آقاداداش من بشه تا اون وقت خواهر شوهری مثل من داشته باشه!» با این حرف زهرا هر سه خندیدند. ناصر گفت: «بالاخره نمی‌خواین بگین عروس خانم کی هست، آیا منو دیده یا نه؟ از مجروحیتم خبر داره؟» زهرا گفت: «از همکلاسی‌های دانشگاه منه. خیلی خوب و نجیب - متعهد - تحصیلکرده... تازه میگه داداش من هم توی جبهه شهید شده، خونواده‌شون هم همه انقلابی هستند.» مادر گفت: «پس جنس جور شد، حالا که تنور گرمه باید نون رو بچسبونی، خدا ساخته، داماد جانباز عروس هم از خونواده شاهد.» ناصر گفت: «اما...» مادر گفت: «اما بی‌اما، اگه یک دفعه دیگه اما و اگر بیاری میگیرم و تو قنداق می‌پیچمت که حالت جا بیاد!» ناصر که حریف را قدر می‌دید تسلیم شد و گفت: «خیلی خوب، هرچه صلاحه همون می‌شه؛ خوب، قرار خواستگاری‌رو بگذارید دیگه.» مادر گفت: «وقتی سرکار خواب تشریف داشتید قرار را گذاشتیم. حالا هم پاشو که وقت نداریم. تا تو بری یک دوش بگیری، لباسهاتو زهرا آماده میکنه، پاشو که وقت می‌گذره...» ناصر درحالی که می‌خندید به طرف حمام به راه افتاد. عصایش را کنار گذاشت و به آینه حمام خیره شد و با خود گفت: «مادر و زهرا هم بی‌جا نمی‌گن، اگر نجنبم خیلی دیر می‌شه! اصلاً پاک پیر شدیم ولی... حیف، کاش حمید هم بود. کاش همه بچه‌ها بودند، چقدر حمید سربه‌سرم می‌گذاشت. انگار همین دیروز بود که حمید گفت: بالاخره من باید دامادت کنم اینجوری که درست نیست...»

ساعتی بعد درحالی که همگی لباس پوشیده بودند، ناصر پای مصنوعی را جای خالی پای چپش که از زیر زانو قطع شده بود بست و عصا را کنار گذاشت و به راه افتاد. در دلش آشوبی برپا بود. خودش هم نمی‌دانست چرا. شاید همه وقتی که می‌خواهند بروند خواستگاری یک چنین حالتی دارند، اما مادر و زهرا را که می‌دید فارغ از همه چیز با هم مشغول صحبت هستند، آرام می‌شد. کنار خیابان که رسیدند یک تاکسی دربست گرفتند و به راه افتادند. چند دقیقه بعد تاکسی ایستاد و آنها پیاده شدند. زهرا که انگار قبلاً هم نشانی را بلد بود، جلو افتاد و ناصر و مادر به دنبالش. زهرا جلو در یک خانه ایستاد تا مادر و ناصر هم رسیدند. بعد زنگ در را به صدا درآورد. یک زن هم‌سن و سال مادر که گویی پشت در کمین کرده بود، فوراً در را باز کرد و با استقبال گرمی آنها را به درون خانه خواند. ناصر هی این‌پا و آن‌پا می‌کرد که زهرا به ملایمت هلش داد تو. وقتی که وارد خانه شدند، ناصر دید که یک مرد و یک پسر و دو زن توی خانه ایستاده‌اند. رنگ به رنگ شد. اصلاً سرش را بلند نکرد. همانطور که سرش پایین بود، خودش را به مرد رساند و سلام و احوالپرسی کرد. وقتی همه نشستند و صحبت‌ها شروع شد. انگار ناصر دچار لکنت زبان شده بود. اصلاً نمی‌توانست حرف بزند. مرد پرسید: «آقاداماد چرا چیزی نمی‌فرمایید؟» ناصر گفت: «.. من...م...م... من» که همگی زدند زیر خنده. ناصر سرخ شده بود و همچنان سرش پایین بود. بالاخره صحبتها تمام شد و عروس خانم هم که دستکمی از ناصر نداشت وارد اتاق شد. سینی چای توی دستش می‌لرزید. نزدیک بود زمین بخورد. مادر ناصر و زهرا روی فاطمه را بوسیدند. فاطمه نشست. پس از دقایقی بقیه افراد به بهانه‌های مختلف از اتاق بیرون رفتند تا ناصر و فاطمه حرفهایشان را بزنند. سر هر دو پایین بود و سکوت میانشان حکمفرما... ناصر بالاخره سکوت را شکست و گفت: «ببخشید فاطمه خانم، شما می‌دونید که من یک پام مصنوعیه؟» فاطمه با صدایی آهسته که به زحمت شنیده می‌شد، گفت: «مهم اینه که دلتون طبیعیه» یک دفعه دل ناصر ریخت پایین. چیزی درونش شکست و حالت عجیبی پیدا کرد. دوباره گفت: «من شیمیایی شدم» و باز فاطمه پاسخ داد: «دلتون که شیمیایی نشده. روحتون که شیمیایی نشده، سالمه؟» ناصر سرش را بالا کرد تا توی صورت صاحب صدا نگاه کند که چشمش به تابلویی که روبه‌رویش بود افتاد. ناخودآگاه بلند شد و به طرف تابلو رفت. ناصر تابلو را برداشت و در آغوش گرفت و شروع به گریه کرد. صدای هق هق گریه‌اش فاطمه را هم به گریه انداخت. بقیه هم سراسیمه وارد شدند. ناصر بیهوش شد و تابلو از دستش افتاد. مادر فاطمه تابلو را سر جایش گذاشت و با کمی آب پاشیدن به صورت ناصر او را به هوش آوردند. ناصر با خود حرف می‌زد: «حمید - حمید...» نگاه‌ها درهم گره خورد؛ مادر و زهرا یاد حرفهای ناصر افتادند که همیشه از یک نفر به نام «حمید» می‌گفت و صبح هم خواب او را دیده بود. چشمان زهرا برقی زد و تابلو را از روی طاقچه برداشت و متوجه شد که خودشان هم تصویری شبیه به همین عکس را در خانه دارند. همه شروع به گریه کردند. لحظه‌ای بعد پدر حمید گفت: «حمید همیشه از پسر خوب و نجیبی به نام ناصر حرف می‌زد، چقدر خوشحالم، حتم دارم حمید هم الان توی بهشت می‌خنده و خوشحالی میکنه!» ناصر پیش خودش فکر کرد که چرا حمید توی خواب دیشب دسته گلی به او داده و به او تبریک گفته است. خواهر ناصر خواب را برای اطرافیان تعریف کرد. ناصر به یاد حرفهای حمید افتاد که می‌گفت: «بالاخره دامادت می‌کنم.» آن روز و آن جلسه به خوبی و خنده به پایان رسید و قرار شد دو هفته دیگر مراسم جشن عقد برگزار بشود. یک سال بعد فرزند ناصر و فاطمه که به دنیا آمد آنقدر به حمید شباهت داشت که همه بدون معطلی نام «حمید» را برای او انتخاب کردند. ■

بهشت گمشده...

علی همائی - شاهرود

اشاره:

«بهشت گمشده»، نوشته «علی همائی» داستانی است برآمده از «نوستالژی» - غم حسرت - انسان‌هایی ساده که پیوند درونی و ذهنی‌شان با طبیعت بکر، آنان را از پیچیدگی‌ها و همه اقتضاهای ملال‌انگیز زندگی و گذران سرشار از دغدغه‌های غالباً پوچ، مصون نگه می‌داشته است. علی همائی، دانش‌آموخته مهندسی شیمی است.

از فراز تپه مشرف به چشمه، «اولنگ» سرسبزتر از همیشه پهنه خویش را گسترانیده بود. آب زلال چشمه همچون زنجیر الماسی درخشان بر تن‌پوش سبز و مخملین جنگل جاری بود. سکه طلایی خورشید بر فراز تنگه سرسبز پایین چشمه خودنمایی می‌کرد.

سرپنجه‌های زبر «مراد» ریزه‌های توتون را بر سر چپقش فشرده‌تر کرد و خورشید را همچون عدسی ریز از کانون ذره‌بینش که اریب بر آنها گرفته بود گذرانده و روی آنها انداخت. به اندازه تمام حجم سینه، نفسش را به درون کشید و چند پک عمیق و طولانی زد.

چند قطعه گلیم کهنه و یک تکه فرش دست‌باف پاره و رنگ و رو رفته، جلوی در کلبه افتاده بود. «گل‌پری» سرش را از پنجره کلبه بیرون آورد و بی‌حوصله پرسید: «پس این ماشین که گفتن، کی می‌آد؟» مراد خسته و بی‌حوصله، سرهمسرش داد زد: «به تو چه که کی می‌آد؟ اصلاً می‌خوام صد سال سیاه نیاد - تو برو وسایلو جمع کن و بذار بیرون - می‌خواد بیاد می‌خواد نیاد!»

گل‌پری با سرآستین گوشه چشم خیسش را پاک کرد و بغضش را با دلخوری بیرون داد و گفت: «کدوم وسایل؟! چی داریم که جمع کنیم؟»

مراد خودش را به نشنیدن زد.

صدای گنگ ماشینی از پشت سر و آن سوی تپه‌های ابتدایی جنگل به گوش رسید؛ نفسش به شماره افتاد؛ انگار برای بردن جنازه او می‌آمدند. قلبش همانند قلب بچه آهویی که با سرپنجه پلنگی به زمین خورده و رمیده باشد، در سینه تاب نداشت. صدای ماشین که به نزدیکشان رسید ته‌مانده توان مراد هم از دست رفت. دهانش از ترس خشک شده و نای بلند شدن نداشت. گل‌پری چند تکه قابلمه و قوری سیاه شده و وسایلی را که واقعاً به درد بردن به هیچ جایی نمی‌خورد، جلوی کلبه تلنبار کرده بود.

«لندرور» جنگلبانی نزدیک کلبه ایستاد و «مظفر» از آن پیاده شد. با نیشخندی بر گوشه لبش که هیچ چیزی را نمی‌شد از آن فهمید، نگاهی به وسایل کرد و سپس رو به مراد پرسید: «خونه‌تکونی می‌کنین؟» دهان مراد خشک و تلخ شده بود. گل‌پری که زهر کلام مراد بر دلش می‌سوخت، نیش کلامش را حواله «مظفر» کرد و گفت: «خیر سرمون داریم بار و بنه جمع می‌کنیم که بریم. مگه سرکار پیغام نفرستادید که وقتی ماشین اومد معطل نکنید؟»

مظفر که به عبارتی سرجنگلبان منطقه محسوب می‌شد، طعنه گل‌پری را زیرسبیلی رد کرد و گفت:

«هرکی گفته، بی‌خود گفته! مگه من می‌ذارم بعد عمری زندگی تو این جنگل، شما از اینجا برید!؟ از «چشمه پری‌خان» گرفته تا «قطار زرشک» و «چشمه هفت رنگ» تا خود «قله شاهوار» که دشت و کویر و کوهه، بچه‌های محیط‌بانی هستند اما جنگل «اولنگ»رو نمی‌شه بی‌بلد گذاشت! شماها نباشین اینجا جهنم می‌شه!»

گل‌پری هم مثل مراد زبانش بند آمده بود. دوتایی خیره به دهان «مظفر» نگاه می‌کردند. مظفر گفت: «تازه یک خبر خوش هم براتون دارم. از بالا خبر دادن که قراره اینجا یک مرکز توریستی درست کنن. میدونین یعنی چی؟!»

مظفر به صورتهای متعجب و چشمان مشتاق زن و شوهر ساده نگاه کرد و گفت:

«چند وقت دیگه لااقل روزی ۳۰۰-۲۰۰ نفر میان اینجا برای تفریح - مثل جنگلهای شمال - مثل «ناهارخوران گرگان» - شما باید هم راهنما باشین و هم محافظ این بهشت گمشده.»

مراد که جان تازه‌ای گرفته بود، آب دهانش را فرو داد و با سادگی پرسید: «حالا این بهشت گمشده که می‌گی کجا هست؟!» مظفر بادی به غبغب انداخت و با تحکم پایش را به زمین کوبید و با انگشت چشمه و تنگه سرسبز پایین دست آن را نشان داد و گفت: «همینجا!» مراد که پاک گیج شده بود گفت: «اما اینجا که جنگل اولنگه!؟»

مظفر گفت: «واسه من و تو جنگل اولنگه، اما واسه تهرانی‌ها و مردم شهرهای بزرگ حتی خارجیها که اینجور جاهارو ندیدن، بهشته، یک بهشت بکر و گمشده.»

سپس دندانهای زردش را با خنده‌ای بلند بیرون انداخت و به آنها گفت: «تا حالا مثل آدم و حوا تو بهشت زندگی می‌کردین و خبر نداشتین آ...»

بقیه در صفحه ۴۷

مسابقه داستان‌نویسی

پیام و پاسخ

به لطف کار و خلاقیت راهگشا و جستجوگری‌های شما دوستان و نویسندگان پویا و همراهان هوشمند که تلاش دشوار «نوشتن» را بر خود هموار می‌سازید و داستان‌های خواندنی‌تان را برای شرکت در این مسابقه می‌فرستید، با سپری شدن هر هفته، کارگاه و مسابقه بزرگ و فراگیر داستان‌نویسی «اطلاعات هفتگی» گرما و رونقی فزاینده می‌گیرد.

باری دیگر، برای آن عده از عزیزان که احتمال می‌رود به‌تازگی با این مسابقه و صفحات آن آشنا شده‌اند، یادآوری می‌کنیم که یگانه شرط شرکت در مسابقه بزرگ داستان‌نویسی مجله شما این است که - به دلیل محدودیت ناگزیر صفحات - هر داستان کوتاهی که برای ما می‌فرستید نباید حجمی کمتر از یک صفحه و نهایتاً بیشتر از دو صفحه را به خود اختصاص دهد. و چقدر خوب است که همراه با هر داستان، شرحی مختصر از میزان تحصیلات، شغل و سوابق فعالیت‌های ادبی‌تان را به انضمام یک قطعه عکس برای چاپ در کنار داستان‌تان، ارسال کنید.

ضمناً، به اطلاع همه دوستان این مسابقه می‌رسانیم که کوشش می‌کنیم در این ستون «پیام و پاسخ» برای دوستانی که به هر دلیل نوشته‌های ارسالی‌شان چاپ نخواهند شد، به نوبت پاسخی درخور بنویسیم. فراموش نکنیم که یکی از شرط‌های لازم برای توفیق در کار نویسندگی، خویشتنداری و شکیبایی است. اکنون چند پیام و پاسخ:

آقای حسین عوض‌زاده - گرمسار

با سپاسگزاری از ابراز لطف صمیمانه‌تان؛ تقاضا داریم داستان بهتری برای این مسابقه بفرستید. با تامل بر نوشته‌ای که ارسال داشته‌اید، می‌توان دریافت با تکیه بر مجموع تجربه‌های عینی و ذهنی غنی و متنوعی که در زندگی داشته‌اید، می‌توانید داستان‌هایی خواندنی و ماندگار بنویسید. مهم در این عرصه، کسب توانمندی برای تبدیل «واقعیت» واقعی به «واقعیت داستانی» است. با مرور و درنگ بر داستان‌ها و رمان‌های شاخص نویسندگان بزرگ ایران و جهان، شگردها و صناعتی را که برای ایجاد موقعیت، شخصیت‌پردازی و پیشبرد روایت و کنش‌های داستانی به‌کار می‌برند، دریابید و به نوبه خود به‌کار ببندید. سرفراز و شاد باشید.

آقای محمدکاظم جعفری - نطنز

عنصر «زبان» برای روایتگری داستانی، به تعبیری «گوهر» داستان است. بدون تسلط لازم بر کاربرد زبان داستانی، و رعایت قواعد متعارف دستوری، نمی‌توان «داستان»هایی قابل قبول نوشت. شاد و سرفراز باشید.

خانم افسانه رنجبر - آمل

با تشکر از ابراز لطف و مهری که نسبت به مجله خودتان داشته‌اید؛ داستانک «خانه مادربزرگ» شما را به بخش «قلمرو داستان» می‌فرستیم. بی‌شک خودتان هم دریافته‌اید که نوشته ارسالی‌تان با حجم اندکی که دارد، بیشتر مناسب چاپ در صفحات «قلمرو داستان» است و شرایط چاپ در مسابقه را ندارد. در انتظار داستان‌های شما، برایتان سلامتی و شادی آرزو می‌کنیم.

خوشا به حال کسانی که چیزی ندارند بگویند، همین را هم نگویند

• ژان گینو

پیام‌های رایگان شما و وعده ما

زیرنظر: سروش بازخو

✽مسعودجان زمستان آمدی، ولی بهار زندگیم شدی، ۲۵ بهمن سالروز تولدت مبارک
همسرت الهام عبدی - تهران - شهرقدس

✽ساسان، یوسف، مجید، رضا، سجاد، مهدی، ایمان و پوریای عزیزم، الهی در پناه حق همیشه پاینده باشید
فرید سالاری - شاندرمن

✽سونیای عزیزم، پریسا و مهستی جان، با تمام وجودم دوستتان دارم و تا دنیا دنیاست هرگز فراموشتان نخواهم کرد
فلورا سالاری - شاندرمن

✽مادر عزیزتر از جانم فاطمه خادم، بر دستان پینه بسته‌ات بوسه می‌زنم عمر طولانی به همراه سلامتی برایت آرزومندم
مجید خداوردی - بجنورد

✽خواهر عزیزم پریسا جان، به اولین قاصدکی که از شهر تو بگذرد. خواهم سپرد که به تو بگوید تولدت مبارک
فرشته داسدار - نظرآباد کرج

✽مادر عزیزم به خاطر تمام مهربانی‌ها و زحماتت صمیمانه سپاسگزارم همیشه دوستت دارم
سیدحسن زمانی - کرج

✽همسر عزیزم صدیق جان به داشتن گوهری چون تو افتخار می‌کنم و عاشقانه دوستت دارم
محمد کریمیان - تهران

✽چکامه عزیز پنجم بهمن سالروز تولدت را با تقدیم هزاران شاخه گل رز تبریک می‌گوییم
بابا و مامان و حمیدرضا قنبری - تهران

✽شیرین جان در سرمای زمستان با تولدت گرمابخش زندگیم بودی، هفده بهمن تولدت مبارک
عفت - اسفراین

✽سمیه همسر نازنینم، ششم بهمن سالروز ازدواجمان را به تو که بهترینی تبریک می‌گویم
محمد یعقوبعلی‌زاده - مشهد مقدس

✽جلال جان آغاز زندگی مشترک را به تو و فرشته جان تبریک می‌گوییم
پدر و مادرت، جواد، جمیله و فوزیه- شهر جدید گلبهار

✽حسین عزیزتر از جانم از اینکه مرا در تمام شرایط زندگی احساس می‌کنی بر خود می‌بالم و دوستت دارم
پدرت صمد لایقی عنصرودی - تبریز

✽بهار زندگیم فائزه جان صمیمانه دوستت دارم
پدر و مادرت - شهریار و صداقت - شهر جدید علامه مجلسی

✽تنها دلیل زندگیم، علی عزیزم سی و نهمین بهار زندگیت را از صمیم قلب تبریک می‌گویم
بی‌بی سعیده مهاجریان مقدم - مشهد - شهر گلبهار

✽مجید جان، تمام زندگیم، سالروز تولدت را با تقدیم هزاران شاخه گل زیبا تبریک می‌گویم
سمیه کریمی - رشت

✽پدرم با تقدیم ۳۹ شاخه گل رز تولدت را از صمیم قلب تبریک می‌گویم دلت همیشه بهاری باد
فوزیه صنوبری - گلبهار

✽همسر عزیزم سمیه جان سومین سالگرد ازدواجمان را به تو تبریک می‌گویم
علی رموزی - تهران

✽مهرداد عزیز، بهمن ماه سالروز تولدت را تبریک می‌گویم
مریم - تهران

✽احمدرضای عزیزم، نوگلم ۱۰ اسفند سالروز تولدت را تبریک می‌گویم
مادرت کبری فتح‌الله نظری - تهران

✽همسر محبوبم تو ای حیات‌بخش زندگی من همیشه به یاد توام
علی‌مرادقلی پهلوان - زاهدان

✽حسین جان بودنت زیباترین هدیه‌ای بود که آفریننده عشق به من ارزانی داشت. دوستت دارم
فاطمه ایرانمنش - تهران

✽موناجان نوه گلم تولد تو را که عزیزترینی تبریک می‌گویم
کبری فتح‌الله نظری - تهران

✽همسر عزیز فروزنده مهربانم، به خاطر تمام خوبی‌هایت سپاسگزارم
همسرت محمد - شهرک اندیشه

✽دختر عزیزم لیلا تولدت مبارک، امیدوارم همیشه شاد و سالم باشی
منیره هادیون - تهران

✽نیلوفر گلم و الهه نازم تولدتان مبارک آرزویم شادی شماست
الهام مصطفوی - کرج

✽مریم عزیزم، تولدت را با همه زیبایی‌هایش جشن می‌گیریم
الهام مصطفوی - کرج

✽شیلاجان، اگرچه راه دوره ولی دلهامون به هم نزدیکه، تولدت مبارک
الهام مصطفوی - کرج

✽رضای عزیزم، قشنگترین ثانیه‌های عمرم مدیون وجود نازنین توست. تولدت مبارک
همسرت ناهید - کرج

✽پدر عزیز و بزرگوارم، سالروز تولدت را گرامی می‌داریم
عذرا همسرت و فرزندانت مهدی، معصومه و محمد- تهران

✽فهیمه جان تو تک ستاره قلب منی
همسرت احمد شهریاری - شهر مجلسی اصفهان

✽دخترم صبا هفت بهار زندگیت و پسرم محمدحسین اولین بهار زندگیت مبارک!
مراد غفاری، زهرا اسماعیلی - بروجن

✽آرمین جان، موفقیت روزافزون تو را در امور تحصیلی از صمیم قلب تبریک می‌گوییم
ناهید باستانی، رحیم نجفی - تهران

✽خواهرم فهیمه جان از شما و همسرتان بابت زحماتی که در این مدت برایم متحمل شدید نهایت قدردانی را دارم
مینا سوره‌یی - گناباد

✽پدر و مادر عزیز دوستتان داریم و دستان پرمهرتان را می‌بوسیم
مرضیه، مینا، محمدرضا - گناباد

✽همسر خوب و مهربانم، قصر کوچک قلبم را برای آمدنت به نامت کردم
فاطمه زندی - تهران

✽همسر عزیزم، از سوی خود و فاطمه جان، تولدت را عاشقانه تبریک می‌گوییم. سبز و بهاری باشی
آذین

✽دایی مجید عزیزم و الهام جون، پیوندتان مبارک، دوستتون دارم
خاطره شریف‌نژاد - تنکابن

✽مادر عزیزم دست پرمهرت را می‌بوسیم، دوستت داریم همیشه زنده باشی
فهیمه، فریده و وحید گرزین - گرگان

✽عزیزترینم جلال جان، سالروز تولدت را با تقدیم قلبی لبریز از عشق تبریک می‌گویم
شیرین هوشیار - بروجرد

✽دختر عزیزم زهراجان، دوستت دارم، هفدهم اسفند روز تولدت را از صمیم قلب تبریک می‌گوییم
محمدحسن قاسمی و فاطمه دریکوند - خرم‌آباد

✽آتنا، هر بار که می‌خواهم بگویم دوستت دارم یکنفر سرزده می‌آید مثل سکسکه در میان آواز
خاله‌ات عفت اکبری - اسلامشهر

✽محمدحسن عزیزتر از جانم، وجودم، گلم تنها کس زندگیم دوستت دارم ۲۲ بهمن سالروز تولدت مبارک
فاطمه دریکوند - خرم‌آباد

✽پدر عزیز، از وجودت، هستی یافتیم و اینک به امید نفس‌هایت به آینده می‌اندیشیم. ۲۲ بهمن تولدت مبارک
امینی و زهرا قاسمی - خرم‌آباد

✽محسن و مریم عزیزم باهیچ جمله‌ای نمی‌توانم سپاسگزار محبتهای شما باشم. همیشه سلامت و شاد باشید
مرجان میانه ساز - تهران

پیام از شما چاپ از ما

خیلی‌ها دوست دارند درقبال لطف و دوستی که با دیگران و بزرگترها دارند در حد چند کلمه هم که شده از آنها تقدیر کنند، تولدشان و یا ازدواج و... را تبریک بگویند یا چیزی بنویسند که خستگی از تنشان به در رود و نشان از در یاد ماندنشان باشد.

به همین دلیل اگر شما هم جزو این دست افراد مهربان و قدردان هستید و مایل هستید مطالب‌تان در مجله خودتان چاپ شود از این پس می‌توانید پیام خود را فقط در ۱۵ کلمه و کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و فقط کافیست روی پاکت بنویسید مربوط به «پیام رایگان».

البته نوشتن امضاء با نام فامیل الزامی است.

مشخصات ارسال‌کننده پیام:...

خاطرات روان‌پزشک

بقیه از صفحه ۱۳

شباهت پیدا کرده بود تا یک آسایشگاه. اما از همه جالب‌تر، تغییر حالت‌های عجیب سوفی پس از مطالعه هر پرونده بود. او بشدت خشمناک می‌شد، چنان که پرونده را به دیوار می‌کوبید و یا کاغذهای آن را پراکنده می‌کرد. ما در ابتدا سعی کردیم در برابر این اعمال ایستادگی نشان دهیم، اما برخی از دکترهای آسایشگاه معتقد بودند که این واکنش‌ها ممکن است علائمی مثبت‌تر از آنچه ما انتظار داریم را نشان دهد و ممکن است به معنای درک هرچه بیشتر مشکل باشد، بنابراین دخالتی نکردیم و او همچنان به مطالعه پرونده‌ها ادامه داد.

پیدا شدن یک روزنه

پس از چند روزی ما ناگهان با یک پرستار سراسیمه مواجه شدیم که به ما خبر داد که سوفی روی تختخواب خود ایستاده و بالا و پایین می‌پرد. ما به تصور وقوع یک بحران و حتی جنون به سرعت خود را به سوفی رساندیم، اما متوجه شدیم که او به قول خودش چند سوراخ حقوقی (یک اصطلاح قانونی) پیدا کرده و متوجه شده بود که برخی از اسناد ساختگی بوده است. ما زمانی که از استدلال سوفی مطمئن شدیم، آنگاه با هزینه آسایشگاه و مشروط بر آنکه، سوفی مجدداً آن را پرداخت کند، یک وکیل مجرب در امور اقتصادی استخدام کردیم و او پس از مطالعه نسبتاً سطحی روی پرونده درحالی که لبخندی بر لب داشت به ما گفت که پرونده دادستانی به‌قدری پایه و اساس گنگ و ضعیفی دارد که به آسانی می‌توان آن را در دادگاه و محافل رسمی به کمک کار کارشناسی رد کرد. اما او به چند عامل مهمتر هم دست یافت و آن تقلب و خیانت در سطح مدیران رده بالای «روال» بود که در هنگام مرگ صاحبان اصلی، به خیال اینکه به راحتی می‌توانند پرونده‌سازی کرده و کمپانی را به بخش‌های مختلف تقسیم و آنگاه آن را خریداری کنند، مرتکب جعل اسناد و مدارک شده بودند.

پس از معرفی این دسته از مدیران بود که دادستانی متهم پرونده را عوض کرده و چند مدیر را به اتهام سوءمدیریت، خطای تعمدی در انجام وظیفه و همچنین پرونده‌سازی، بازداشت کرد و بلافاصله توقیف از اموال منقول و غیرمنقول صاحب اصلی یعنی سوفی برداشته شد و او به خانه بزرگ و خانوادگی خود بازگشت. اما دو روز پس از بازگشت به خانه، ناگهان سر و کله ریچارد نامزد سابق سوفی، پیدا شد که اجازه ورود به محوطه خانه را مطالبه می‌کرد، اما سوفی از طریق رابط اف.اف به ریچارد چنین گفت:

«ریچارد عزیز، من پس از مطالعه فراوان متوجه شدم که ازدواج من و تو از نظر اقتصادی، مقرون به صرفه نیست، چرا که شما انسانی وقیح و خودخواه هستید و من با چنین کسی قصد ازدواج ندارم.»

ریچارد هنگام بازگشت از برابر ورودی خانه سوفی، درحالی که از شدت عصبانیت مرتباً با دستهای خود روی فرمان اتومبیل می‌کوبید، با صدای بلند گفت: «در عمرم هیچگاه یک دختر تا این حد مرا تحقیر نکرده بود.» ■

بهشت گمشده...

بقیه از صفحه ۴۵

مراد که انگار هنوز چیزی نفهمیده بود، با نگاهی خسته و نگران رو به مظفر کرد و گفت: «حالا ما باید اینجا بمونیم یا...؟». مظفر چشمانش را گشاد کرد و گفت: «برید؟ کجا برید...؟ تازه اول گربه رقصونتونه! این همه سال اینجا زحمت کشیدین؛ حالا نمی‌خواین مزدشو بگیرین؟!»

گل‌پری که انگار تکه‌های جانش را برمی‌داشت، اول از همه تکه فرش کهنه و پوسیده را به داخل کلبه کشاند و نه او و نه «مراد» که سراسیمه از شوق به سوی چشمه می‌دوید، متوجه دور شدن ماشین جنگلبانی نشدند.

◇ ◇ ◇

آفتاب داغ مرداد ماه بر سر جنگل می‌ریخت. مراد با تنی خسته از مقابل رستوران «گلدیس» گذشت و به چشمه نزدیک شد. نگاه بی‌فروغش به غریبه‌هایی افتاد که داشتند پارچه‌هایی را روی نرده‌های بالای چشمه نصب می‌کردند. نزدیکتر شد. روی آنها نوشته شده بود:

- **«رستوران گلدیس با انواع غذاهای ایرانی و خارجی با لژ خانوادگی افتتاح شد»!**
- **«پارکینگ بزرگ رستوران افتتاح شد»!**
- **«محل احداث یگان انتظامی حفاظت از گردشگران داخلی و خارجی... و... و...»**

سرش به دوران افتاد. از نوشته‌های روی پارچه‌ها هیچ نمی‌فهمید، اما صدای موتورهای جوشکاری که اسکلت‌های فلزی را به هم می‌دوخت، بوی بدی را به مشامش می‌رساند. جای جای تنگه، از پایین تا بالای جنگل انباشته از دود و آتش بود. تمام فضای اطراف چشمه از بوی گوشت و چربی کباب شده و دود قلیانهای میوه‌ای پر شده بود.

نزدیک کلبه رسید. گل‌پری نگاه نگرانش را به چشمان خسته مراد دوخت. مراد اما چقدر دلش برای جنگل «اولنگ» قبل از اینکه بهشت! شود، تنگ شده بود...

توضیحات:

- **اولنگ Olang: نام جنگلی در ۵۰ کیلومتری شاهرود به سمت گرگان و دارای معادن زغال سنگ به همین نام. مورد علاقه شدید مردم شاهرود و اطراف بوده و هیچ مغازه، دکه و راه آسفالت ندارد. امتداد این جنگل که سطح کوهها را پوشانده به جنگل گلستان متصل می‌شود.**
- **چشمه پری‌خان: در دل صحرای نزدیک به قله بلند شاهوار قرار دارد و تقریباً آبشخور حیوانات وحشی است.**
- **قطار زرشک: نام منطقه‌ای است شکارگاهی و نزدیک روستای تاش و در دامنه قله شاهوار.**
- **چشمه هفت‌رنگ: چشمه‌ای نزدیک قطار زرشک که فقط شکاربانان و چوپانان راه آن را بلدند.**

آب چشمه دارای هفت رنگ زیباست که بنده به چشم آن را دیده‌ام و البته رنگ آن به دلیل وجود املاح معدنی و فلزات موجود در خاک مسیر آب چشمه است.

- **قله شاهوار: قله بلند اطراف شاهرود با ارتفاع نزدیک به ۴۰۰۰ متر.**

هیچ لغزشی خطرناکتر از لغزش زبان نبود ● ریکاردو

خانه موی ایران
آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا
خانه مو شعبه ندارد
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران- خیابان ولی عصر- جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۰۸۴۲۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

قطع ریزش موی سر در یک هفته
رشد موهای ریخته شده و ضخیم شدن تارهای مو با تضمین
گیـاه درمانی بهـگل [زریـن]
۲۲۳۰۲۰۱۹-۲۲۵۳۶۲۰۸
۰۹۱۲۲۷۹۹۹۲۴

اطلاعات هفتگی
تلفنی آگهی می‌پذیرد
۲۲۲۲۳۵۰۷

جدول شرح درشت

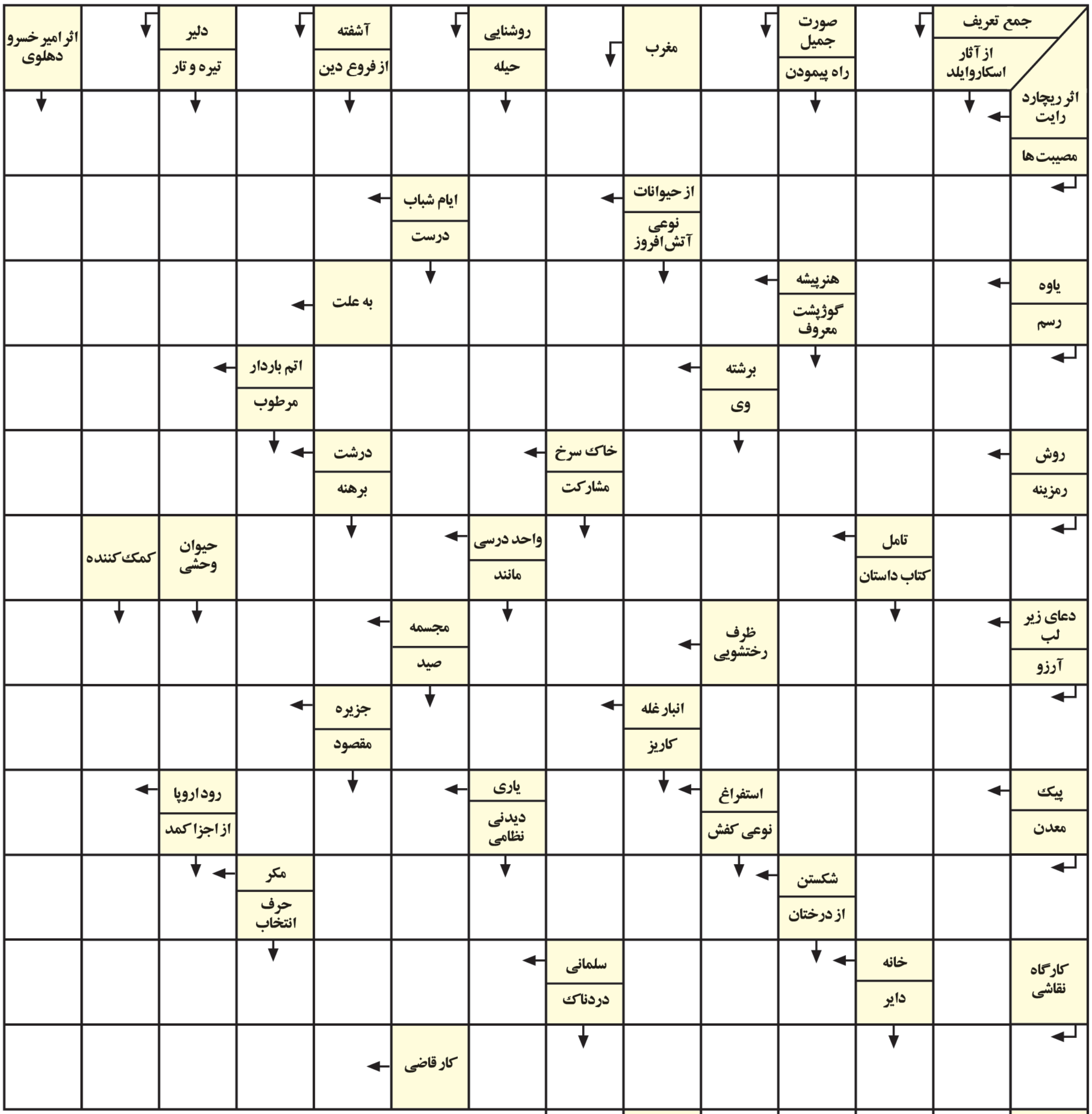
جمع تعریف
از آثار اسکاروایلد
اثر ریچارد رایت
مصیبت ها
صورت جمیل
راه پیمودن
مغرب
روشنایی
حیله
آشفته
از فروع دین
دلیر
تیره و تار
اثر امیرخسرو دهلوی
از حیوانات
نوعی آتش‌افروز
ایام شباب
درست
یاوه
رسم
هنرپیشه
گوژپشت معروف
به علت
برشته
وی
اتم باردار
مرطوب
روش
رمزینه
خاک سرخ
مشارکت
درشت
برهنه
تامل
کتاب داستان
واحد درسی
مانند
حیوان وحشی
کمک‌کننده
دعای زیر لب
آرزو
ظرف رختشویی
مجسمه
صید
انبار غله
کاریز
جزیره
مقصود
پیک
معدن
استفراغ
نوعی کفش
یاری
دیدنی نظامی
رود اروپا
از اجزا کمد
شکستن
از درختان
مکر
حرف انتخاب
کارگاه نقاشی
خانه
دایر
سلمانی
دردناک
کار قاضی

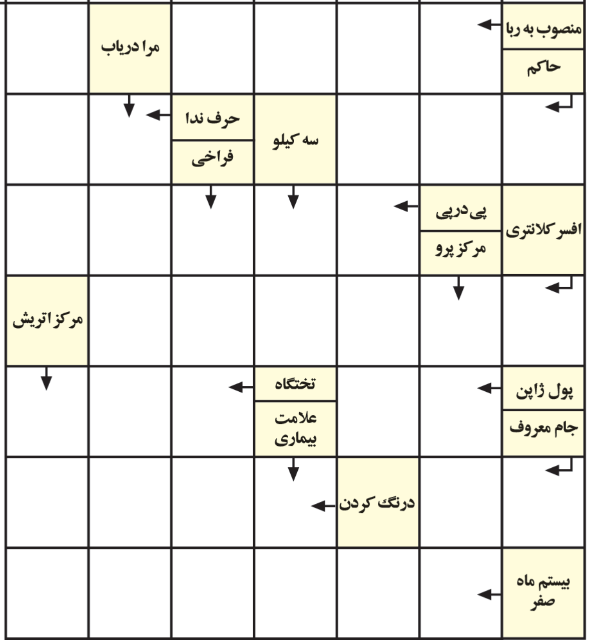
منصوب به ربا
حاکم
مرا دریاب
حرف ندا
فراخی
سه کیلو
افسر کلانتری
پی‌درپی
مرکز پرو
مرکز اتریش
پول ژاپن
جام معروف
تختگاه
علامت بیماری
درنگ کردن
بیستم ماه صفر

طراح: داود بازخو

حل جدول شماره ۳۲۵۹ در صفحه ۵۵

اسامی برندگان جدول شماره ۳۲۵۹

۱- مرضیه حاتمی از ایلام

۲.مجید شاهی از سمنان

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، ۲ نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد.

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

جدول کاکورو ۳۲۶۷

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه‌های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع‌های درج شده در جدول باشد.

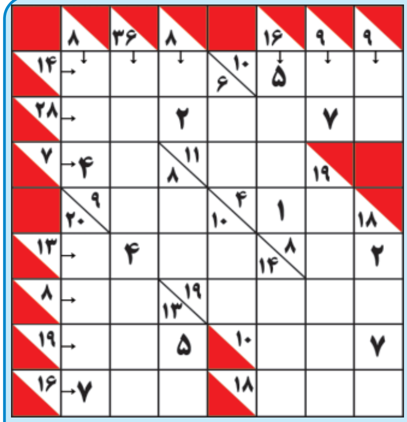

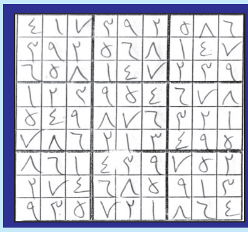

حل جدول سودوکو ۳۲۵۹

برنده این شماره

سعید کرمی از تهران

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

شماره لاک پشت چند است؟

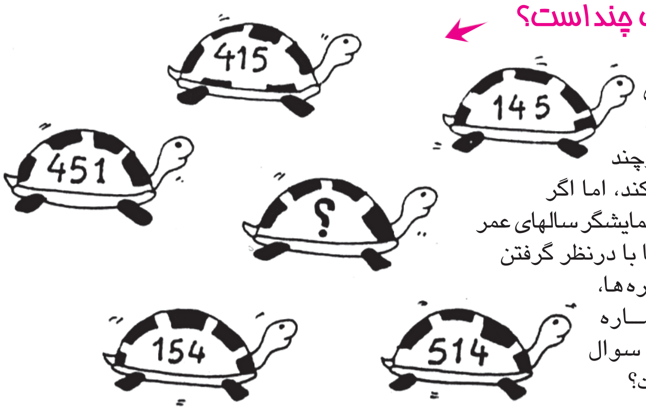

در اینجا ۶ لاک پشت می‌بینید که روی پلاک ۵ تای آنها یک شماره سه رقمی حک شده است. هرچند لاک پشت زیاد عمر می کند، اما اگر بگوییم این عدد سه رقمی نمایشگر سالهای عمر آنهاست، غلو کرده‌ایم. آیا با درنظر گرفتن ترتیب منطقی این شماره‌ها، می‌توانید بگویید شماره لاک پشتی که با علامت سوال مشخص شده است چیست؟

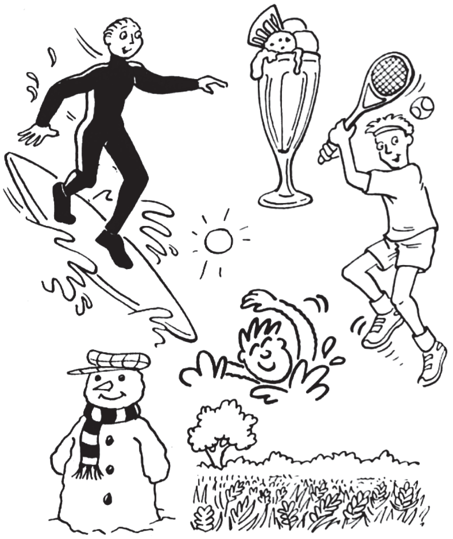

غریبه را پیدا کنید!

در این تصاویر، یکی از شکل‌ها غریبه است و با بقیه همخوانی ندارد. آیا می‌توانید این تصویر نامربوط را پیدا کنید؟

کدام قطعه؟

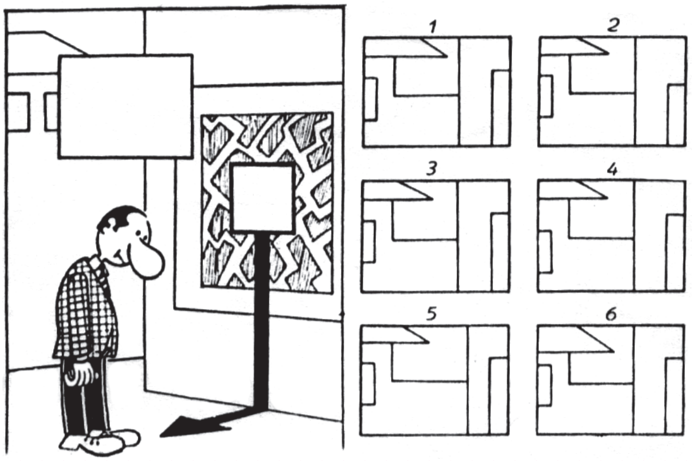

در کنار تصویر اصلی، ۶ قطعه می‌بینید که با شماره رمز مشخص شده‌اند. آیا می‌توانید بگویید کدام قطعه مربوط به مستطیل خالی درون تصویر است؟

پاسخها در صفحه ۵۵

با یک خط رسم کنید

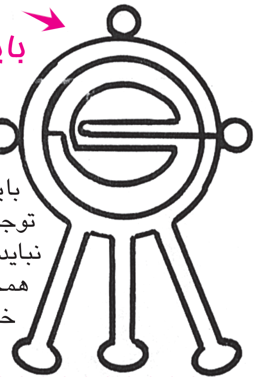

آیا می‌توانید بی‌آنکه مداد را از روی کاغذ بردارید این تصویر را با یک خط ممتد رسم کنید؟ توجه داشته باشید که خطوط نباید یکدیگر را قطع کنند. همچنین نباید از روی یک خط دو بار عبور نمایید.

بچه حلال‌زاده!

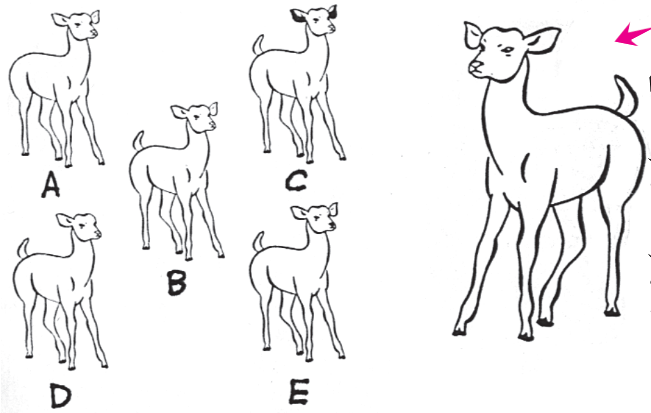

در این تصویر، یک آهوی مادر و ۵ بچه آهو را می‌بینید که با حروف لاتین مشخص شده‌اند. اما در میان این بچه آهوها، فقط یک آهو، فرزند اوست. و آن آهویی است که کاملاً به او شباهت دارد. آیا می‌توانید این بچه آهو را یافته و به مادرش تحویل دهید؟

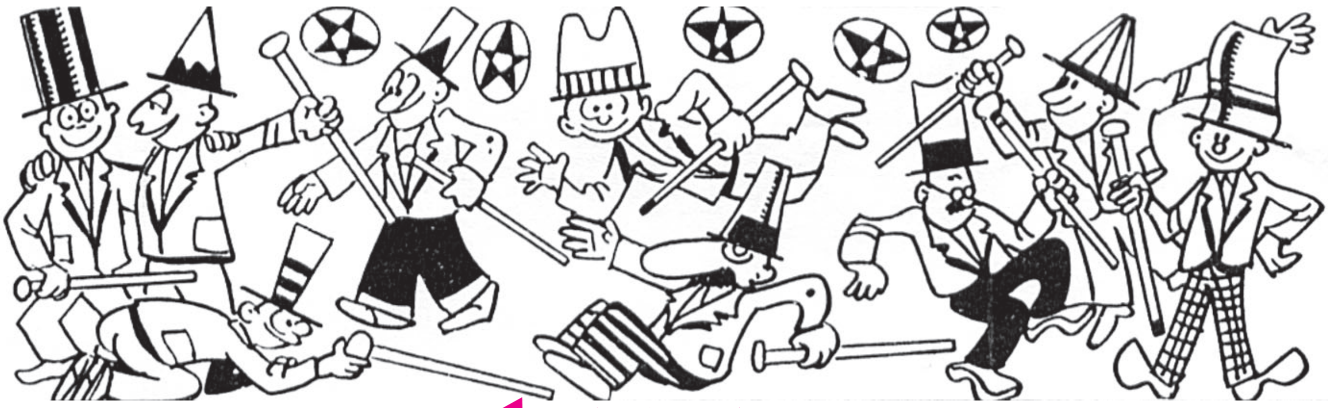

کلاه و عصای برابر

در اینجا تعدادی افراد گوناگون را می‌بینید که سرگرم ورجه وورجه هستند! همگی کلاهی بر سر دارند و عصایی به دست گرفته‌اند. اما در میان آنها تنها دو نفر هستند که طول عصا و لبه کلاه آنها هم اندازه می‌باشد. آیا می‌توانید این دو نفر را پیدا کنید؟

حرف خوش در آهنین را باز می کند

●مثل یوگسلاوی

زیر نظر: جعفر گودرزی
Email:Maha_Parsa@yahoo.com

ایرج نوذری:

دعا می‌کنم که این اتفاق هرچه زودتر بیفتد

در این که هنرمند توانایی است شکی نیست. او استاد زبانهای سنسکریت، هندی، اردو، انگلیسی، فرانسوی، اسپانیایی و... است. ایرج خان هیچ‌گاه حرفهایش از دایره ادب و احترام بیرون نمی‌رود. او هنرمندی باسواد و با معلومات است و قدرت تجزیه و تحلیل بسیار بالایی دارد و سعی می‌کند در اجراها و بازیهایش انرژی مثبت به مخاطب بدهد. بازی زیبای او را چند سکانس در مجموعه تلویزیونی کلانتر ۲ دیدید. خبرنگار ما هادی نصیری با این هنرمند گفتگویی انجام داده که از نظرتان می‌گذرد.

زندگی با عشق

من دقیقاً ۴ بعدازظهر ۷ اسفند ماه ۱۳۴۲ در تهران متولد شدم. در بیمارستان نصرت.

دو دختر دارم دلناز و دلربا. دلناز متولد ۱۳۷۵ و دلربا هم ۱۳۸۰.

۱۲ دی سال ۱۳۷۰ پس از یک سال نامزدی با عشق ازدواج کردم و از زندگی‌ام بسیار راضی‌ام.

تکرار هرگز

برای هر چیزی باید عشق داشت. من خودم همه چیز را از دریچه عشق می‌بینم و به همین دلیل قلب شکننده‌ای هم دارم. هر کاری اگر با عشق انجام شود به تکرار و پوچی نخواهد رسید و بهترین جمله به نظرم این است عاشق عشق باشید.

سیاست و تجارت

اصلاً اهل سیاست نیستم و از آن متنفرم، همچنین تجارت. حضور در عرصه تجارت را هم دوست ندارم.

سه اصلی که از مردم گرفتم

عاشق پاکی، صداقت و رابطه‌ای درست و مناسب و مبتنی بر ارزشهای ناب انسانی هستم. این سه اصل را از مردم بزرگوار و دوست داشتنی آموخته‌ام و این موارد می‌تواند در محبوبیت و ماندگاری هنرمند نقشی به‌سزا و تعیین‌کننده داشته باشد.

بدون مطالعه هرگز

همیشه به دنبال یادگیری و مطالعه‌ام و در هر شرایطی مطالعه کتابهای مختلف را فراموش نمی‌کنم. مطالعه باعث می‌شود انسان درجا نزند و باید به این جمله همیشه توجه داشت که زگهواره تا گور دانش بجوی.

رویایی‌ترین آرزو

رویایی‌ترین آرزویم این است که هیچ وقت در هیچ کجای دنیا جنگ نباشد. دعا می‌کنم که این اتفاق هرچه زودتر بیفتد، جنگ شوم‌ترین اتفاقی است که برای پایان آن باید همه انسانها به پا خیزند.

پدرم یک پدیده بود

پدرم خستگی‌ناپذیرترین فردی بود که در عرصه هنر دیدم. او یک پدیده بود و بزرگترین افسوس زندگی‌ام از دست دادن پدرم بود.

ترک بازیگری؟!

به دلیل کم‌لطفی‌هایی که صورت گرفته به ناچار بارها چه خودم و چه مرحوم پدرم قصد داشتیم دنیای بازیگری را کنار بگذاریم، اما یاد پدر و زحمات بی‌شائبه و دلسوزانه‌اش در این عرصه و محبتی که مردم دارند باعث می‌شود هنوز هم در این عرصه فعالیت داشته باشم. البته می‌دانم اگر صحنه بازیگری را ترک کنم خیلی‌ها خوشحال می‌شوند. خیلی از همکارانی که نمی‌شود به آنها همکار گفت. اما وقتی مردم بارها و بارها به من گفته‌اند آقای نوذری صحنه را ترک نکنید مرا برای ادامه این مسیر دلگرم می‌کنند.

واقعاً اتو داغ است!

کودکی پرتلاطمی داشتم و کنجکاوی هیچ وقت دست از سرم برنمی‌داشت. اهل آتیش سوزاندن نبودم. کنجکاوی آنقدر در وجودم بود که با دیدن هر اسباب‌بازی و وسیله دیگری به فکر اوراق کردن آن می‌افتادم تا ببینم درون آن چه هست و چگونه سرهم شده است. یادم می‌آید مادرم عروسکی را برای خواهرم خریده بود. وقتی چشم مادر را دور دیدم به خواهرم پیشنهاد دادم بیا عروسک را عمل جراحی کنیم و خودتان حدس بزنید چه بلایی سر عروسک آوردم. و قضیه جالب دیگری که کنجکاوی‌ام باعث شد این بود که با علم به این که اتو داغ است و همه چیز را می‌سوزاند اما به خود گفتم باید اندازه داغی‌اش را امتحان کنم و آن را روی پایم گذاشتم و...

من عاشق دوران کودکی‌ام هستم و هنوز هم لذت‌های دوران کودکی را نمی‌توانم فراموش کنم. بازی و حضور در کنار مادربزرگهایم را در آن زمان به بازی با بچه‌ها در کوچه ترجیح می‌دادم و نکته دیگر این که تمام دوستانم حداقل ۱۰ سال بزرگتر از خودم بودند.

آدم ریتمیکی هستم

آهنگ زندگی من ریتم خاصی دارد و خود من هم آدم ریتمیکی هستم. اصولاً زندگی خوش‌آهنگ است.

بهترین دوستم

بهترین و نزدیک‌ترین دوستم بعد از پدرم که واقعاً نبود آن را حس می‌کنم مادرم است که جای خود دارد و خانواده‌ام که از خوبی‌هایشان هرچه بگویم کم است و درحال حاضر کسی که از چشمانم هم بیشتر قبولش دارم «آبنوس دانه‌کار» است.

یاد نوذری بخیر

شوخ‌ترین و بذله‌گوترین هنرمندی که در عرصه بازیگری و هنر دیده‌ام کسی است که درحال حاضر بین ما نیست و او کسی نیست جز منوچهر نوذری که یادش بخیر.

وقتی دوم اول شد

قرار بود اولین کار سینمایی‌ام «روز واقعه» به کارگردانی شهرام اسدی باشد که با به تعویق افتادن ساخت آن اولین کارم بازی در فیلم اوینار شد.

انتقاد از خودم

بزرگترین انتقادی که از خودم دارم این است که چرا آدم بسیار حساس و عاطفی هستم. با کوچکترین و سر سوزن محبتی خوشحال می‌شوم و اگر همان از من گرفته شود ناراحتی به سراغم می‌آید. ۴۳ سال است همین گونه‌ام.

دنیای سیاه و سفید من

من اصولاً آدمها را سیاه و سفید می‌بینم. خیلی

☑متاسفانه در ایران بازار شایعات هم داغ است و برخی نشریات از این قضیه سوءاستفاده کردند و نوشتند ایرج نوذری سکته کرده و...

از آدمها هستند که درونشان با بیرونشان بسیار متفاوت است و آدم در بسیاری مواقع تکلیفش با آنها روشن نیست و به قولی مار خوش خط و خال هستند.

قهوه‌ای رنگ سال!

وسایل خانه ما درحال حاضر به سبک هندی است و بیشتر از رنگ قهوه‌ای روشن استفاده می‌کنم.

یاهو

تکیه کلامم یاعلی(ع) است و به جای کلمه خداحافظ از همان دوران قدیم ترجیح می‌دادم از لفظ یاعلی(ع) استفاده کنم و صدالبته هم ارادت خاصی به حضرت داشته و دارم.

فقط نوآوری

من مجری‌گری را هم نوعی بازیگری می‌دانم و در اجرا سبک خاص خودم را دارم و سعی می‌کنم نوآوری داشته باشم. درحال حاضر هم مراحل آماده‌سازی مجدد مسابقه ستاره‌ها را در دستور کار داریم که اجرای آن به عهده من است.

اولین همبازی

یکی از اولین بازیگرانی که در سینما مقابل هم بازی کردیم آزیتا حاجیان بود.

سفر به خیر

آخرین کاری که از من در اکران عمومی بود فیلم سینمایی کافه ستاره بود و در تلویزیون هم مجموعه تلویزیونی کلانتر دو. دو فیلم سینمایی به نامهای ملودی و عاشق را هم آماده دارم و درحال حاضر هم مشغول بازی در کاری با عنوان سفر به خیر هستم.

در فیلم ملودی یک بخش از آهنگ قدیمی گلنار را می‌خوانم.

کاش تضمین بود

در سینمای ایران دیگر جای دست دادن و یاعلی گفتن نیست. هر حرفی می‌زنند و قولی که می‌دهند باید در قرارداد و روی کاغذ بیاید وگرنه بعدها هیچ تضمینی برای حرف زدنها و تعهدها وجود ندارد.

سکته نکرده بودم

در سری جدید کلانتر با شرایط بدی کار کردم به دلیل اینکه با شروع این کار بیماری پدرم هم شروع شد و بعد هم که به رحمت خدا رفت و روزهای سختی بر من گذشت و وقتی هم که به سر کار برگشتم ناراحتی‌ام کم نشد و حتی در قسمتی از مجموعه حال روحی و جسمی‌ام آنقدر بد شد که از سر صحنه یکراست مرا به بیمارستان بردند.

متاسفانه در ایران بازار شایعات هم داغ است و برخی نشریات از این قضیه سوءاستفاده کردند و نوشتند ایرج نوذری سکته کرده و...

عطایش را به لقایش بخشیدم

قرار بود آموزشگاه سینمایی - رزمی راه‌اندازی کنم اما نامروتی‌هایی که از سوی دوستان و یا بهتر بگویم همکاران خود دیدم ناچار شدم عطای آن را به لقایش ببخشم. من از همکاری وزارت ارشاد تشکر می‌کنم ولی ما مشکلاتمان از داخل خود گروه بود و به قولی آنها می‌خواستند ما را دور بزنند. دوست عزیزم دانه‌کار که هجده سال درباره تئاتر رزمی چین تحقیق و پژوهش انجام داده، می‌خواهد دنبال این کار برود و این آموزشگاه را راه‌اندازی کند.

آخرین نصیحت پدرم

پدرم یکی از حرفهایش همیشه این بود که در هر عرصه‌ای فعالیت می‌کنید کاری کنید که باعث افتخار و سربلندی خانواده و فرزندانتان شوید. روز آخر زندگی‌اش هم جلوی دوربین یک نصیحت به جوانان کرد و آن این بود که هیچ‌گاه از درس و تحصیل و مطالعه غافل نشوید.

فعالیت‌های هنری ایرج نوذری از ۱۳۵۵ تا ۱۳۸۵

سینما

اوینار (۱۳۷۰)، قهرمان (۱۳۷۴)، ملاقات با طوطی، باج خور (۱۳۸۲)، رازها، آکواریوم (۱۳۸۳)، این ترانه عاشقانه نیست، کافه ستاره (۱۳۸۴)، ملودی، عاشق (۱۳۸۵).

مجموعه تلویزیونی

سرنخ (۱۳۷۵)، پدر خاک (۱۳۸۰)، کلانتر، مسافری از هند (۱۳۸۱)، پر، نقش بر آب، ایران ما (۱۳۸۳)، رستم دستان، حرفی برای نگفتن، سفید مثل برف، موج سواران جنگجو، ریحانه (۱۳۸۴)، کلانتر ۲ (۱۳۸۵).

ویدیویی - سینمایی

واسطه (۱۳۷۵)، فریاد در نیمه شب (۱۳۸۲)، حادثه بهتر از این نیست، هشتمین روز (۱۳۸۳).

مسابقه و اجرا

سرو سبز (۸۰-۱۳۷۹)، ستاره‌ها (۱۳۸۱)، چشم‌انداز (۱۳۸۲).

دوبله

گویندگی به زبانهای هندی، عربی، فرانسوی، انگلیسی، اسپانیایی، ژاپنی، آمریکایی و... در فیلم‌هایی که به شرح زیر است:

پرواز پنجم ژوئن، آخرین پرواز، بهشت پنهان، مرد آفتابی، روز شیطان، جوانمرد، باشگاه سری، توفان شن و...

گویندگی

آغاز فعالیت از فروردین ۱۳۵۵ با چند کار شاخص از جمله مجموعه خانه کوچک (۱۳۵۵)، خواستگاری (۱۳۷۷)، ماموریت سری (۱۳۸۰)، هشدار برای کبری ۱۱ (۱۳۸۰) و...

جوایز

بهترین بازیگر مرد به خاطر بازی در مجموعه تلویزیونی کلانتر در نخستین جشنواره فیلم‌های پلیسی در رشت

مجری برتر از سوی ایرانیان مقیم خارج از کشور در سال ۱۳۸۲

تقدیر سفیر هند به دلیل بازیگردانی هندی و ادای درست فرهنگ و زبان هند در مجموعه مسافری از هند.

و...

چیزی بگو که ارزش آن بیش از خاموشی باشد ● دیل کارنگی

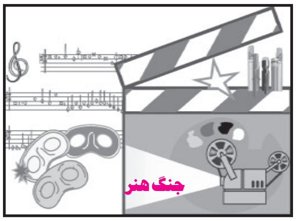

پرسش و پاسخ فیلم‌های جشنواره

مینای شهر خاموش (امیرشهاب رضویان)

امیر شهاب رضویان (کارگردان):

- باورهایم در سینما متاثر از زندگی است.

- دوست دارم فیلم نشان‌دهنده شرایط حاضر باشد و انرژی هسته‌ای نیز بحث روز و مقوله ملی ما است.

- وقتی فیلم کوتاه می‌ساختم، آرزو داشتم با عزت الله انتظامی کار کنم و در یک برنامه ۱۴ ماهه با ایشان به توافق رسیدیم.

- عزت‌الله انتظامی نوازنده تار نیست و اجرای نه‌چندان حرفه‌ای و درست این ساز از سوی ایشان مساله عجیبی نیست.

- دلبستگی من که سابقه کار در سینمای مستند را دارم، به سینمای ضدقصه است.

- منکر این نیستم که فیلم شبیه فیلم خانه‌ای روی آب و خیلی دور خیلی نزدیک است.

صابر ابر (بازیگر):

- دروغ بزرگی گفته‌ام، اگر نگویم از بازی در مقابل انتظامی نترسیدم. ترس بازی در کنار آقای بازیگر سینما کم نبود، اما از ایشان بسیار آموختم. امیدوارم این ترس را کسانی که بازیگری را دوست دارند، تجربه کنند.

پابرهنه در بهشت (بهرام توکلی)

بهرام توکلی (کارگردان):

- این فیلم برای من بیشتر شبیه کلاس آموزشی بود.

- امین تارخ درباره دیالوگهای نقش‌های دیگر نظر می‌داد و ضعف من را که نمی‌توانم خوب دیالوگ بنویسم، جبران کرد.

- اگر فضای فیلم عده‌ای را ناراحت کرده از آنها عذرخواهی می‌کنم.

- برای انتخاب نام فیلم با همسرم مشورت کردم و درنهایت این نام، انتخاب همسرم بوده است.

امین تارخ (بازیگر):

- این فیلم برای من تجربه بسیار لذت‌بخشی بود. من زمانی که خواستم به عنوان بازیگر در این فیلم حضور پیدا کنم، به یاد علی نصیریان و عزت‌الله انتظامی افتادم که درعین باتجربه بودن در فیلم کارگردانان جوان حضور پیدا می‌کنند.

خاک سرد (رضا سبحانی)

رضا آشتیانی (تهیه‌کننده):

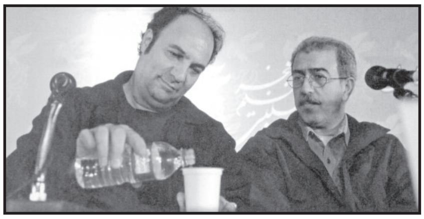

- برای بازگشت سرمایه فیلم در اکران، تدابیری اندیشیده‌ایم، هرچند نمی‌توان روی فروش این دست از آثار حساب کرد.

هیلا اکرانی (بازیگر):

- وقتی فیلمنامه را خواندم، به نظرم ادای دینی به مردم بم بود و از آنجاکه پدر و چند تن از بستگانم را در زلزله از دست داده بودم، به کار در این فیلم علاقه‌مند شدم.

- من در این فیلم، نقش زنی را بازی کردم که در برابر ناملایمات زندگی‌اش می‌جنگد و با شوهر رویاپردازش سر می‌کند. صحنه‌های زیر آوار او بسیار سخت و وحشتناک بود و مرا مرتب یاد خانواده و پدرم می‌انداخت به‌طوری که پس از بازی در هر صحنه‌ای به خاطر فشارهای روحی، گریه می‌کردم.

یاحقی، آهنگساز بزرگ و نوازنده چیره‌دست ویلن به سرای باقی شتافت

پرویز هم رفت

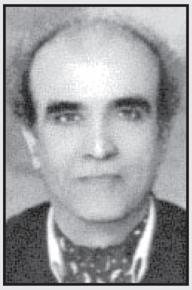

یکی دیگر از گلهای هنر ایران پرپر شد. پرویز یاحقی، آهنگساز بزرگ که نوای روح‌نواز کمان او به جای گوش بر دل ایرانیان هنردوست می‌نشست، در ۷۲ سالگی، چشم از جهان فروبست.

پرویز سال ۱۳۱۳ در خانواده‌ای از اهالی هنر پا به عرصه وجود گذاشت. در همان زمان هم حسین یاحقی که دایی پرویز بود، از بزرگان موسیقی ایرانی محسوب می‌شد که علاوه بر خلق آثاری بزرگ در حیطه ترانه‌سازی، خود در نواختن ویلن و کمانچه نیز در میان اساتید موسیقی جای داشت، «جوانی» در پرده افشاری که حاصل کار مشترک حسین یاحقی و نواب صفا ترانه‌سرای نامدار است، از آثار مهم آن استاد است. از همین‌رو هم پرویز که استعداد و قریحه‌ای سرشار را در موسیقی نشان داده بود، تحت توجهات دایی و استاد خود متبلور شد.

تاثیر استاد در وی چنان بود که در همان عنفوان جوانی، پرویز نام خانوادگی دایی خود را نیز برگرفت و از همان دوران با نام پرویز یاحقی فعالیت‌های خود را آغاز کرد. قدرت او در نوازندگی ویلن سبب شد پرویز قبل از بیست و پنجمین بهار زندگی خود در رادیو به عنوان تکنواز و عضو ارکستر گلها جایگاه ویژه‌ای را به دست آورد. علاوه بر نوازندگی، پرویز در آهنگسازی نیز صاحب ذوق و قریحه‌ای بدیع بود و آهنگهای ساخته شده توسط پرویز، مورد استقبال عمومی قرار گرفت.

تاثیر پرویز یاحقی در تحول موسیقی ایرانی در ابعاد مختلف قابل بررسی و تردیدناپذیر است. در آهنگسازی، پرویز درمیان بزرگان موسیقی ایرانی صاحب مقام شامخی است. آثاری نظیر «امید دل من کجایی» در دستگاه شور، «به رهی دیدم برگ خزان» در پرده اصفهان و «آواز دل» در دستگاه سه‌گاه، شاهد این مدعا هستند.

توجه قابل تحسین پرویز به لیست ملودی و تنوع در بخش‌های مختلف یک آهنگ، در کنار لطف و زیبایی از ویژگیهای آثار اوست. علاوه بر آن پرویز برای خلق اورتور یا مقدمه آهنگهایش، برخلاف آنچه درزمان او معمول بود، اهمیت فراوانی قائل می‌شد و به همین دلیل است که اورتورهای موجود در آهنگهای ساخته شده توسط یاحقی، در میان بهترین‌ها در موسیقی ایرانی جای دارند.

نوازندگی چیره‌دستانه پرویز یاحقی نیز بر هیچکس پوشیده نیست. تکنیک درخشان در کنار ذوق، همچنین استفاده از کوک‌ها و گامهای غیرمعمول، باعث شده است تا تکنوازیها و حتی همنوازیهای یاحقی از آثار بزرگ زمان به حساب آیند.

علاوه بر آن پرویز در خلق چهار مضرابهای متنوع و زیبا نیز توان خارق‌العاده‌ای از خود نشان داد و حتی اکنون هم شنیدن چهارمضراب‌های پرویز یاحقی که توسط ویلن نواخته شده، نه‌تنها مرور زمان را به ذهن القاء نمی‌کند، بلکه لطف و زیبایی آنها را همچنان پابرجا نشان می‌دهد.

بنا به دلایل فوق است که باید برای پرویز یاحقی جایگاهی شایسته در میان بزرگان موسیقی ایران قائل شد. نزدیک به پنجاه سال پیش‌تر، پرویز یاحقی که جوانی ۲۵ ساله بیش نبود، پس از مرگ نابهنگام جوان هنرمند و موفق دیگری که دوست صمیمی و هم‌محلی پرویز بود، یعنی زنده‌یاد داریوش رفیعی، بر مزار او گریان و نالان شکوه می‌کرد که چرا دوستش از او جدا شده است، اما سرانجام پس از پنجاه سال، پرویز هم به دوست جوانش، داریوش پیوست.

لازم به ذکر است چند روز پیش «پرویز نی‌داود»، پسر برادر «مرتضی نی‌داود» در تماس تلفنی با دفتر مجله ضمن اظهار تاسف و تالم شدید، قطعه شعری هم در تقدیم به استاد یاحقی برایمان خواندند که اینطور شروع می‌شد: (کتاب دلدادگان)

سر فدای ساز تو، دل را نثارت می کنم
من به شعر آتشین، آتش به کارت می کنم

گفتنی است پرویز نی‌داود خود تاکنون چند جلد کتاب پیرامون استادان بزرگ موسیقی از جمله مرتضی نی‌داود، پرویز یاحقی، همایون خرم، فرهنگ شریف، مجید نجاهی و خانم لیلی کسری به رشته تحریر درآورده است.

یادش گرامی باد

یک جشنواره، چند اشاره

از: محمدرضا لطفی

تلفن همراه و مخلفات دیگر

بالاخره پس از مدتها انتظار، جمعه هفته گذشته راءس ساعت سه و نیم، بیست و پنجمین جشنواره فیلم فجر با فیلم «پابرهنه در بهشت» کار خود را آغاز کرد. راستش روز اول، شاهد مساله‌ای بودم که باعث شگفتی‌ام شد. بد نیست شما هم در جریان باشید.

خدمت شما عزیزان عرض کنم که همیشه در هنگام برگزاری جشنواره فیلم فجر، یکی از بزرگترین معضلات این بوده که موقع نمایش فیلم و درخلال برگزاری جلسات پرسش و پاسخ، صدای زنگ تلفن‌های همراه و صدای بلند حرف زدن صاحبان این تکنولوژی روز که به لطف مسوولان این روزها قیمت آن به طرز چشمگیری کاهش یافته، بدجوری روی اعصاب می‌رفت و باعث می‌شد که انسان از حس و حال فیلم و فضای آن خارج شود. اما در روز اول جشنواره و در زمان دو، سه فیلمی که آن روز به نمایش درآمد و جلسات پرسش و پاسخی که برپا شد، متوجه شدم نه خبری از صدای زنگ تلفن همراه است و نه خبری از صدای بلند حرف زدن، تازه امسال در ابتدای هر فیلم به تماشاگران تذکر دادند که تلفن همراه خود را خاموش کنید!

خلاصه! این موضوع باعث شد با خود فکر کنم که امسال چقدر سطح شعور و فرهنگ اهالی میهمانان بالا رفته که حتی یک مورد صدای زنگ هم به گوش نرسیده است! در این افکار غوطه‌ور بودم و از این بالا رفتن سطح فکر به خود می‌بالیدم که حوالی آخر شب، متوجه یک نکته اساسی شدم. آری! وقتی تلفن همراه خود را از جیب کتم بیرون آوردم، فهمیدم که اصلاً ساختمان این سینما نقطه کور است و به هیچ‌وجه آنتن نمی‌دهد! ای دل غافل! پس موضوع از این قرار بود! ما را باش که فکر می‌کردیم سطح فرهنگمان بالا رفته! اصلاً فکر می‌کنم یکی از دلایلی که باعث شد امسال سینمای مطبوعات از سینما صحرا به سینما فلسطین منتقل گردد، همین موضوع بوده است.

قایق‌های کاغذی و زلزله بم!

یادم است در جشنواره سال گذشته در تمام فیلم‌هایی که نمایش داده شد، با ربط و بی‌ربط، چند صحنه باران در فیلم‌ها گنجانده شده بود. و آنقدر این صحنه‌ها را می‌دیدیم که شب وقتی به خانه می‌رفتیم، احساس خیس شدن می‌کردیم! حالا فکر می‌کنم این مساله سر دراز دارد و هر سال قرار است موضوعی مشابه در تمام فیلم‌ها اپیدمی گردد. در روز اول جشنواره و از میان سه فیلمی که دیدیم، دو فیلم در مورد بم بود و در دو فیلم دیگر هم یکی از بازیگران با یک کاغذ قرمز، قایق کاغذی می‌ساخت و آن را روانه آب می‌کرد. ما که هرچه فکر کردیم چیزی به ذهنمان خطور نکرد. اگر شما چیزی فهمیدید به ما هم حتماً اطلاع دهید.

رابطه استعمال دخانیات با کیفیت مطالب

امسال در سینمای مطبوعات، اتفاقی رخ داد که فکر می‌کنم ارزش آن کمتر از انرژی هسته‌ای نیست و آن هم اینکه... نه اجازه بدهید از اول شروع کنم.

راستش هر سال، حجم دود سیگار در محوطه سینما که توسط خبرنگاران عزیز استعمال می‌شد و باعث می‌شد که این عزیزان با رساندن نیکوتین به مغز خود با سرعت و دقت هرچه تمامتر مطالبشان را بنویسند، به حدی اذیت‌کننده بود که به جراءت می‌توانم بگویم تنفس از عصر به بعد به سختی صورت می‌گرفت و برای ورود به سینما باید چراغ زرد مه‌شکن روشن می‌کردند و وارد سینما می‌شدند. اما امسال و برای اولین بار، استعمال دخانیات در سینمای مطبوعات ممنوع و هوا کمی تا قسمتی قابل تحمل شده است. نمی‌دانید که با وضع این قانون، چه لذتی برای ما به ارمغان آمده، هر چند که می‌ترسم این منع استعمال برای بعضی خبرنگاران باعث شود که سطح مطالب و نوشته‌های آنها بشدت پایین بیاید! به قول یکی از سینماگران مطرح کشور: سینماست و سیگارش(!)

عربده‌کشی در سینما

روز جمعه، حوالی غروب بشدت حوصله‌ام سر رفته بود که ناگهان صدای عربده‌ها و فحش‌های ناموسی از گوشه‌ای از سینما بلند شد. با تعجب سر برگرداندم و چشم انداختم و متوجه شدم که یکی از خبرنگاران (البته فکر می‌کنم، ظاهراً اسم این آدم خبرنگار است و در باطن هیچ بویی از اخلاق و تفکر یک آدم مطبوعاتی و اهل قلم نبرده است) درحال فحش دادن به محمد رحمانیان یکی از کارگردانان تئاتر و تلویزیون است که بیچاره به همراه همسرش به سینما آمده بود تا خیر سرش فیلم ببیند. متوجه نشدم علت این دعوا بر سر چه بود، اما فقط می‌دیدم که آن شخص مرتب فحش می‌دهد و عربده می‌کشد و بالا و پایین می‌برد و قصد هجوم به سمت رحمانیان را دارد که چند نفر مانع او می‌شوند. رحمانیان بیچاره هم از ترس فقط گوشه‌ای ایستاده و احتمالاً کلی هم ترسیده بود. خب، حق هم داشت، شما جای او! وقتی یک نفر به قصد کشت به سمت شما هجوم بیاورد، دچار چه حالی می‌شوید؟

جالب‌تر اینکه در لحظات ابتدایی نه خبری از انتظامات بود و نه از مسوولان.

به هر روی این ماجرا پس از چند دقیقه پایان یافت و شب در خانه و در هنگام خواب با خود فکر کردم که نکند در طول این روزها، کسی به جان من هم حمله‌ور شود! و از آنجایی هم که خدا را شکر دشمن کم ندارم، مرا هم به قصد کشت بزنند، اصلاً هیچ بعید نیست نقشه ترور من کشیده شود و یا ربودنم! این بود که در همان تاریکی به انباری رفتم و محض احتیاط چماقی برداشتم و در کیف جاسازی کردم تا در صورت حمله احتمالی در روزهای آینده بتوانم از خودم دفاع کنم! پس از گذاشتن چماق در کیف خیالم راحت شد و آسوده به خواب رفتم، هر چند که بماند فردا صبح در سینما متوجه شدم که دیشب در تاریکی به جای چماق، اشتباهی تلمبه دوچرخه برادر کوچکم را برداشته‌ام.

کوتاه از جشنواره ۲۵

- فیلم سنتوری از جدول برنامه‌های جشنواره خارج شد. گویا تلخ بودن بیش از حد فیلم باعث شده مجوز نمایش برای آن صادر نشود.
- امسال برای اولین بار در طول ۲۵ سال برگزاری جشنواره در سینمای مطبوعات و رسانه‌های گروهی، کسی حق کشیدن سیگار در سالن و محوطه داخل سینما را ندارد.
- سعید سهیلی درپی اعتراض به گنجاندن فیلم چهارانگشتی در بخش میهمان، فیلمش را از جدول برنامه‌های جشنواره بیرون کشید.
- همزمان با بیست و پنجمین جشنواره بین المللی فیلم فجر، ششمین جشنواره فیلم فجر شیراز هم گشایش یافت.
- روز سوم به کارگردانی محمدحسین لطیفی با وجود شرکت در بخش مسابقه سینمای ایران در جدول برنامه‌های جشنواره قرار ندارد. محمدحسین لطیفی متذکر شد: فیلم را به جشنواره می‌رسانم.
- مسعود رایگان - همسر رویا تیموریان - اگر سنتوری به نمایش درآید با شش فیلم رکوردار جشنواره است.
- رایگان با شش فیلم سنتوری، گوشواره، مخمصه، پاپیتال، خون بازی و دست‌های خالی از بازیگران پرکار جشنواره امسال است.
- اتوبوس شب ساخته کیومرث پوراحمد در صدر آرای مردمی قرار گرفت.
- بزرگداشت علی نصیریان و یدالله صمدی روز یکشنبه با اجرای ژاله صادقیان در تالار وحدت برگزار شد.
- به دلیل عدم توافق میان شورای مرکزی انجمن منتقدان و نویسندگان سینمای ایران و بنیاد سینمایی فارابی، انجمن از اجرای جلسات نشست خبری فیلم‌های جشنواره خود را کنار کشید.
- علیرضا رضاداد دبیر جشنواره گفت: در حدود هفتصد هزار مخاطب از برنامه‌های جشنواره استفاده می‌کنند و با این شرایط می‌توان گفت از هر خانواده تهرانی یک نفر میهمان جشنواره است.

ممکن است یک کلمه ما را فرزانه و کلمه دیگر ما را کم خرد معرفی کند • کنفوسیوس

ده دقیقه تا مرگ!

چندان به سادگی هم امکان نداشت... «والتر لیدنکرانز» به خوبی این نکته را می‌دانست... اما به‌راستی مشکل بود که بعد از هفده سال، مساله جدایی را مطرح کند... او به هرحال می‌بایستی آنچه را در سر داشت به زبان می‌آورد. سرانجام کلمات از گلوی والتر به آرامی بیرون آمد:

- «میلی‌سنت» همه چیز بین ما تمام شده. تو می‌توانی بچه‌ها را پیش خودت نگه داری. خانه و اثاثیه هم برای خودت.

میلی‌سنت - همسر والتر - همچنان که چشم بر صفحه تلویزیون دوخته بود، گفت:

- والتر، اگر می‌خواهی چیزی بگویی کمی بلندتر حرف بزن، من دارم اخبار گوش می‌کنم.

والتر ناگزیر از آنچه می‌خواست بگوید بازماند. چند دقیقه تعویق، چندان آزاردهنده نبود. برای همین صبر کرد تا تلویزیون یک برنامه تبلیغاتی پخش کند.

- میلی‌سنت!... من...

- یک دقیقه صبر کن والتر!... آگهی ماده جدید پاک‌کننده کف زمین را دیده‌ای؟ اسمش «اسنوگلو» است. این ماده مثل یک پارچه، کف زمین را پاک می‌کند. وقتی خرید رفتیم، یادآوری کن که از این ماده جدید بخرم.

- بسیار خب عزیزم!

- خب، حالا آنچه را که می‌خواستی بگو!

والتر، حالا تقریباً آنچه را که تصمیم داشت بگوید، از یاد برده بود. او سرفه‌ای کرد و گفت:

- یادت هست که برای تعطیلات به آن دهکده کوهستانی رفته بودیم؟

- البته که به یاد دارم. دو سه ماه قبل بود.

- میلی سنت... آن تعطیلات خاطره‌ای برای من به‌جا گذاشت!

- مطمئن هستم. در آنجا بود که بیماری قلبی‌ات بهتر شد. اگر بعد از آن سکته قلبی به کوهستان نمی‌رفتیم، مسلماً حالت به خوبی حالا نبود.

والتر در دل ناسزایی فرستاد. در این موقعیت چه جای پیش کشیدن مساله بیماری و سکته قلبی بود؟!

- خودت بهتر می‌دانی میلی‌سنت که من سکته قلبی نکردم. دکتر در این که من سکته کرده بودم شک داشت. این تو بودی که روی ناراحتی قلبی من نام سکته گذاشتی. من که نباید این مساله را هزار مرتبه تکرار کنم.

میلی‌سنت بدون کوچکترین واکنشی - انگار اصلاً صدای والتر را نشنیده است - به تماشای تلویزیون ادامه داد.

والتر در ادامه حرف خود تردید کرد و سرانجام افزود:

- میلی‌سنت، آن زن و شوهری را به یاد داری که در دهکده کوهستانی در نزدیکی ما نشسته بودند؟

- خانواده «کوستلر»؟ آه بله! چه بانمک بودند. ما باید گاه‌گداری دوباره به آن دهکده قشنگ کوهستانی سر بزنیم. والتر، آنجا که بودیم من واقعاً لذت بردم.

- منظور خانواده کوستلر نبود. آن زن و شوهری را می‌گویم که روبروی ما بودند. خانواده «سلووی»! آقای سلووی را که یادت هست. چاق بود و سر طاس داشت؟

- والتر! اصلاً معلوم است چه می‌گویی؟

والتر از گفتن باز ایستاد. آیا میلی‌سنت متوجه شده بود که او درحال رد گم کردن است؟ زنها معمولاً این چیزها را زود متوجه می‌شوند.

میلی‌سنت ناگهان چشمانش را به والتر دوخت:

- والتر! خواهش می‌کنم با من رک و راست باش.

- من با تو رک و راست هستم عزیزم.

- والتر، من باید بدانم آیا حالت خوب است. منظورم قلبت است. تازگی‌ها که تپش قلبت زیاد نشده؟

- نه میلی‌سنت! من سالم سالم هستم.

- اگر کوچکترین اتفاقی برای تو بیفتد، من واقعاً نمی‌دانم که چه باید بکنم!

والتر ملامت آمیز گفت:

- حال من خوب است و هیچ اتفاقی هم برایم نخواهد افتاد. به تو قول می‌دهم!

- حساب مالیات، حسابهای بانکی، بدهی ها، طلبکاریها! من واقعاً نمی‌توانم کاری از پیش ببرم. اگر کوچکترین اتفاقی برای تو بیفتد، دیوانه خواهم شد!...

- به این کارها احتیاجی نیست میلی‌سنت! همه این کارها را وکلای من انجام خواهند داد. وکلاء در خدمت زنان بیوه و زنان مطلقه هستند!

میلی‌سنت ناگهان خندید! والتر انتظار داشت که همسرش عصبی شود و یا لااقل به گریه بیفتد!

میلی‌سنت خمیازه‌ای کشید و ناگهان دست و پایش را دراز کرد و افزود:

- جالب نیست والتر که دو نفر بعد از گذشت سالهای بسیار، باز هم همدیگر را مثل اوایل ازدواج دوست داشته باشند؟

دوباره تلویزیون یک برنامه تبلیغاتی پخش کرد. میلی‌سنت درپی جمله قبلی خود پرسید:

- اینطور نیست والتر؟

- ها؟ آه!... بله!... بله!..

والتر خودش هم خوابش گرفته بود، اما نمی‌توانست آنچه را که می‌خواست بگوید به فردا موکول کند.

○○○

چند دقیقه بعد از خاموش کردن تلویزیون، میلی‌سنت به رختخواب خزید. وقتی والتر وارد اتاق شد، میلی‌سنت گفت:

- والتر...

- بله؟

- ممکن است یک لیوان شیر، از یخچال برای من بیاوری... می‌بخشی که امشب تو را به زحمت انداختم.

والتر دوباره به آشپزخانه برگشت. این کار هر شب والتر بود که قبل از خواب یک لیوان شیر برای میلی‌سنت بیاورد. او همیشه درست زمانی به یاد لیوان شیر رژیمی‌اش می‌افتاد که آنها می‌خواستند بخوابند.

والتر درست در لحظه‌ای که لیوان شیر را با قند بدون کالری مخلوط می‌کرد، ناگهان تصمیم گرفت که چند قرص خواب‌آور قوی در آن حل کند. به این ترتیب میلی‌سنت، درحالی از بین می‌رفت که فکر می‌کرد هنوز زندگی عاشقانه‌ای دارد!

دستهای والتر می‌لرزید، اما او باید کار را تمام می‌کرد. نفس عمیقی کشید و قرصها را درون لیوان شیر انداخت و چند دانه قند بی‌کالری هم اضافه کرد تا طعم تلخ آن میلی‌سنت را مشکوک نکند.

- چرا اینقدر معطل کردی والتر؟

- جعبه قند بدون کالری را پیدا نمی‌کردم.

«میلی‌سنت» بدون درنگ شیر را نوشید و پس از شب به خیر گفتن، خوابید. والتر می‌دانست که آن قرصها در ده دقیقه میلی‌سنت را برای همیشه می‌خوابانند. او می‌توانست بگوید که میلی‌سنت قرصهای سمی را به جای دانه‌های قند بدون کالری که به هم شباهت دارند، درون شیر ریخته است. والتر با هیجان به ساعت دیواری چشم دوخته بود. تیک‌تاک ساعت بلندتر از همیشه شنیده می‌شد. ۹ دقیقه گذشت. فقط یک دقیقه دیگر! فقط یک دقیقه دیگر والتر حس می‌کرد که قلبش با شدت بیشتری می‌کوبد. درست در لحظه‌ای که ده ثانیه بیشتر نمانده بود، والتر حس کرد که قلبش ناگهان ایستاد. قلبش دیگر نمی‌کوفت. با آخرین نیرویش فریاد زد:

- میلی‌سنت... کمک کن. قلبم!

ولی برای قرصها ده دقیقه کافی بود! میلی‌سنت تکان نمی‌خورد. والتر از روی تخت به زمین افتاد. ثانیه‌شمار پایان ده دقیقه را نشان می‌داد!

■

زیر نظر : ف . گویش
Email:f_gooyesh @ yahoo.com
شماره تماس: ۲۲۹۰۹۳۱۱

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: اگر مردی فحش بده و فحش بشنو!

این مثل در مورد کسانی به کار می‌رود که تمام فعالیت و شجاعت آنها به زبان است و در وقت کار و عمل بی‌عرضه‌ترین اشخاص اند.

اما ماءخذ این ضرب‌المثل:

می‌گویند زمانی بین یک سرباز شهری و یک سربازی ایلیاتی، هنگام سفر، دعوایی درگرفت. سرباز شهری به طرف مقابل فحاشی کرد. سرباز ایلیاتی از شنیدن حرفهای رکیک او متغیر شد و سریع به چادر خود دوید و چماقش را برداشت و آمد که سرباز شهری را بزند. سرباز شهری با دیدن چماق وحشت‌زده شد و گفت:

- وقتی که من و تو دعوا کردیم، حرفی از کتک‌کاری درمیان نبود. اگر مردی و از مردان عالم نشان داری، فحش بده و فحش بشنو تا ببینیم عاقبت کدام طرف پیروز می‌شود!

رسم چهل تاس در محمودآباد

در شماری از روستاها و شهرهای استان مازندران، از جمله در سرخرود محمودآباد رسم است که وقتی نوزادی وارد چهلمین روز تولدش شد، او را به حمام می‌برند و به وسیله ظرفی به نام چهل تاس - یا به زبان عامیانه چل تاس - بیست مرتبه به روی شانه سمت راست و بیست مرتبه به روی شانه سمت چپ نوزاد آب می‌ریزند. سپس یکی از بستگان، نوزاد را حمام می‌کند و به این ترتیب چله کودک را باز می‌کنند.

این رسم از قدیم‌الایام تاکنون در این مناطق اجرا می‌شود.

فرستنده: حسین رحمان نتاج از: محمودآباد (مازندران)

ترانه‌های سیرجانی

خداوندا به بسم الله ببخشم
به سی جزء کلام الله ببخشم
که هرچی من گناه کردم به دنیا
به ارواح رسول الله ببخشم

○○○

خدایی که تویی من بنده باشم
سه چیز دادی که من شرمنده باشم
دوتا دست و دوتا چشم و دوتا پا
کنم شکر خدا را تا زنده باشم

فرستنده: محمود جعفری از: سیرجان (کرمان)

از باورهای عامیانه مردم گناباد

مردم گناباد معتقدند:

● هرکس بر پارچه نخل مخصوص محرم گره‌ای بزند و کس دیگری آن گره را باز کند، گره از کار و گرفتاری‌اش باز خواهد شد.

در مراسم تعزیه‌خوانی روز دهم، هرکس که نقش منفی مثل شمر و... را بازی کند، باید در آخر مراسم توبه کرده وگرنه از اصحاب یزید محسوب می‌گردد!

● اگر مادری در شب عاشورا یا تاسوعا بچه به دنیا بیاورد، چنانکه بچه، پسر باشد به زیارت کربلا می‌رود و اگر دختر باشد برای زیارت به سوریه می‌رود.

فرستنده: حسین فیاضی نوغابی
از: گناباد (خراسان)

از ضرب‌المثل‌های نمینی

یاتان دالیجان اویاق اولماسین.

برگردان: پشت سر هیچ خوابیده، بیداری نباشد.
[کنایه از غفلت بعضی‌هاست.]

قیر ائوینده تؤیدی، اوغلان اءوینده هئچ خبر یوخ.

برگردان: در خانه دختر عروسی است و در خانه پسر هیچ خبری نیست.
[کنایه از کسی که یک طرف معامله است و بدون آنکه طرف مقابل راضی باشد، آن را به نفع خودش تمام شده اعلام می‌کند.]

الی یانیب آغزینا تپیپ.

برگردان: دستش سوخته و به دهانش فرو برده!
[کنایه از کسانی که در تنگنا هستند.]

فرستنده: یحیی عسگری نمین
از: نمین (اردبیل)

طرز تهیه جو پوست کنده و لپه نخودسیاه در روستای زیزگان قم

در روستای زیزگان قم، جو را که معمولاً محصول کشاورزی خود اهالی است خیس می‌کنند و در سرکوب‌های بزرگ - که به صورت وقف در خانه چند نفر از اهالی روستا وجود دارد - می‌کوبند و در هر سرکوب یا به‌اصطلاح محلی در هر کوب، حدود یک و نیم کیلو جو می‌ریزند و معمولاً دو نفری دسته می‌زنند، آنقدر که جو کاملاً پوست‌کنده شود. از جو پوست‌کنده در آش جو و سوپ جو استفاده می‌کنند.

اما طرز تهیه لپه نخود سیاه، نخود سیاه هم که محصول کشاورزی خود اهالی است را چند روز در آب خیس می‌کنند، وقتی که نخود نرم شد، به حدی که پوستش با دست جدا شود، آن را در آفتاب خشک می‌کنند. سپس با الک، نخودهای سفت و ریز و خیس نخورده را جدا کرده و با دستاس - که وقف است - تبدیل به لپه می‌کنند. از لپه هم در بعضی خورشها و آشها استفاده می‌شد.

فرستنده: سکینه بابایی
از: روستای زیزگان بخش خلجستان (قم)

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

کلاه و عصای برابر

مرد اول از سمت چپ با کلاه سیلندر، و مرد دوم از سمت راست.

غریبه را پیدا کنید!

آدم برفی (بقیه شکل‌ها مربوط به تابستان است)

شماره لاک‌پشت چند است؟

۵۴۱ - این شماره‌ها، ۱ و ۴ و ۵ است که پس و پیش شده‌اند. بنابراین، شماره لاک‌پشت موردنظر ۵۴۱ می‌باشد.

کدام قطعه؟

شماره ۳

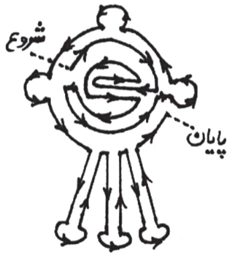

با یک خط رسم کنید

بچه حلال زاده!

آهوی B

شرح جزییات: ۱ـ آهوی A، دم ندارد ۲ـ آهوی C، گوشش سیاه است ۳ـ آهوی D، یک گوش ندارد ۴ـ آهوی E، خط سینه ندارد.

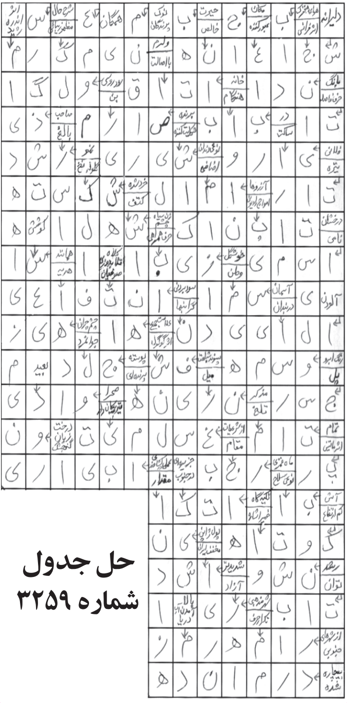

حل جدول
شماره ۳۲۵۹

کسی که نمی تواند حرف بزند نمی تواند ساکت بنشیند
● مثل چینی

گفتگو با کسری جوادی (خواننده)

کوچه بن‌بست خوانندگی

۲۹۹۹۳۳۹۹

درآمد: کسری جوادی خود را با اجرای ترانه‌هایی چون «بوسه بر ایران» تیتراژ میانی برنامه کوله‌پشتی با ترانه‌ای از فرزاد حسنی، تیتراژ برنامه «نشونی»، قطعه «جلوه جانان» در وصف حضرت محمد(ص)، «۷۲ گل» تقدیم به امام حسین(ع) و اخیراً نیز تیتراژ برنامه «جزر و مد» مطرح کرده است، گوشه‌هایی از گفتگوی ما را با این هنرمند در ادامه می‌خوانید:

کسری جوادی کیست و چگونه به دنیای موسیقی وارد شده است؟

متولد اول فروردین سال ۵۹، یک آدم سر به زیر؛ ساده، کم‌حرف و گریزان از دروغ که از هفت سالگی با تشویق‌های پدرش به سمت خواندن گرایش و کار حرفه‌ای خود را نیز از سال ۷۹ آغاز کرده است.

استادان شما چه کسانی بودند؟

آقایان مهران و علی سراجیان در زمینه آواز پاپ و استاد شاپور رحیمی در زمینه آواز سنتی.

در نواختن چه سازی تبحر دارید؟

گیتار و سه‌تار.

«جزر و مد» شاید یکی از معروفترین ترانه‌های شما است، در رابطه با تولد این ترانه برایمان توضیح دهید.

این ترانه را مهدی امینی سروده و مهرداد نصرتی نیز آن را آهنگسازی و تنظیم کرده است و خدا در قسمت من قرار داد تا بعد از تقریباً هشت خواننده که پیش از من برای خواندن آن انتخاب شده بودند، در نهایت اجرای این ترانه بر عهده من گذاشته شود.

بار معنوی اجرای ترانه‌ای که متعلق به برنامه‌ای است که ویژه ماه مبارک رمضان ساخته شده، در روحیه شما چه تاثیری گذاشت؟

پس از اینکه متوجه شدم بعد از چند نفر، من انتخاب شدم احساس کردم که خداوند سعادت و لیاقتی را نصیبم کرده که شاید در نتیجه یکرنگی‌ام با بندگانش و در نتیجه خود او است. باور این طرز تفکر برایم بسیار حائز اهمیت است.

ترانه‌های بازاری با قطعات رسانه‌ای چه تفاوت بارزی دارند؟

شعرهای رسانه‌ای به علت جمع‌گرایی بیشتر، دارای محتوا و سمت و سو هستند، در صورتی که در بازار که دیگر تلفیقی از آثار مجاز و غیرمجاز است، همه نوع کلامی را می‌توان شنید.

آلبوم شما جزء کدام دسته است؟

من در این اثر به حرف‌هایی که در بالاتر گفتم، جامه عمل پوشانده‌ام. برای من مهم نیست دیگران چه می‌کنند، بلکه وظیفه شخصی‌ام می‌دانم که به سهم خودم، قدم درستی بردارم به همین علت در این آلبوم که «لعنت» نام دارد و شامل ۸ قطعه است، تنها از ترانه‌هایی استفاده کردیم که دارای مضمونی عاشقانه، تصاویر روشن و خالی از هرگونه توهین و غم و جدایی است.

آهنگسازی و ترانه‌سرایی این آلبوم بر عهده چه کسانی بوده است؟

آهنگ و تنظیم‌ها از مهدی زنگنه است و ترانه‌ها را نیز خواهرش مرجان سروده. یک قطعه هم از ساخته‌های پیام شمس با ترانه‌ای از خانم «اَشا گنجی» در آلبوم قرار داده‌ایم که البته مربوط به چهار سال پیش است.

به جز پرداختن به موزیک، چه فعالیت دیگری انجام می‌دهید؟

من در بازار در زمینه عرضه پارچه کار می‌کنم.

عامل خوشبختی انسان در یک کلمه؟

معرفت و شناخت در هر موردی.

> ☑ آلبوم «لعنت» دارای مضمونی عاشقانه و به دور از غم و توهین است

به نظر شما بهترین زمان برای ازدواج چه وقت است؟

زمانی که به این سطح تفکر و از خود گذشتگی برسی که به خاطر دیگری در جهت مثبت شدن، تغییر کنی.

اگر بخواهید خودتان را نصیحت کنید، چه می‌گویید؟

سعی کن، چون گذشته با اطرافیانت رو راست باشی!

کوچه بن‌بست شما را به یاد چه می‌اندازد؟

نرسیدن به موفقیت در زمینه خوانندگی!

بهترین سرمایه شخصی‌ای که در زندگی دارید، چیست؟

مادرم!...

یک بیت ترانه یادگاری...

صدایی از صدای عشق خوش‌تر نیست، حافظ گفت: اگر چه بر صدایش زخم‌ها زد تیغ تاتاری!

و حرف آخر...

ضمن تشکر از آقای محسن فرحی که تهیه‌کنندگی آلبوم من را بر عهده دارند، برای تمام خوانندگان نشریه شما آرزوی سلامتی می‌کنم.

لیا. شیرازی

پاسخ به نامه‌های کارگاه ترانه!

پاسخ به سوالات اعضای صمیمی «کارگاه ترانه»

دوستان خوب سلام!... از ما سوالاتی پرسیده‌اید که چون به کرات تکرار شده‌اند، خود را موظف به پاسخگویی دانستیم:

الف) دلیل اینکه از شما عزیزان می‌خواهیم سن، میزان تحصیلات، توضیحی در رابطه با شرایط موسیقی در محلی که زندگی می‌کنید و همچنین آغاز به ترانه‌گویی و نام آهنگسازان و خواننده‌هایی که دوست دارید را بنویسید این است که هر کدام از این فاکتورها ذهن ما را برای پاسخگویی خاص آن فرد آماده می‌کند. مثلاً انتظار از کسی که رشته ادبیات خوانده در رابطه با شناخت قافیه و ردیف با کسی که به شکل حسی ترانه می‌نویسد، مطمئناً یکی نیست، به همین علت این چند مورد مانند یک قسمت دائمی در نامه‌هایتان قرار بگیرد.

ب) نشانی صحیح و اعلام شماره تلفن باعث می‌شود ارتباط ما با دوستانی که سریع‌تر از دیگران، در سطح مطلوب قرار می‌گیرند، بیشتر شود. به اضافه اینکه امکان پاسخگویی به صورت تلفنی و یا حتی نوشتن نامه برای ما میسر می‌شود.

ج) و اما یک گله... بعضی از دوستان ترانه‌هایشان را دو بار برای ما می‌فرستند و ما مجبوریم هر ترانه را چند بار اصلاح کنیم و از آنجایی که در لحظه، هرچه به ذهن ما می‌رسد را می‌نویسیم، تعدادی گله می‌کنند چرا یک نکته را در پاسخ اول گفته‌ایم و یک نکته را به شکل دیگری عنوان کردیم. قبول کنید که پاسخگویی به تعداد زیادی نامه که در هر کدام تعداد زیادی ترانه است و هر ترانه هم حداقل پنج بیت و چیزی بیش از ۲۰ پاره مصراع دارد، کار راحتی نیست. در ضمن ما انتظار داریم همان‌طور که وقت می‌گذاریم و تا حد توان واژه به واژه ترانه‌های شما را می‌خوانیم شما هم به همه نکاتی که ما می‌گوییم توجه کنید، نه اینکه از کل اصلاحی‌های یک ترانه، چند نکته را تصحیح کنید و بقیه را مجدد ارسال نمایید. پس از این به بعد، باید زحمت بکشید در بالای هر ترانه توضیح دهید که این ترانه را چه وقت سرودید، برای چندمین بار است که آن را برای ما ارسال می‌کنید و غیره... چون واقعاً برای ما مقدور نیست که از بین کل نامه‌هایی که به دستمان می‌رسد، دائم به دنبال نامه‌های گذشته شما عزیزان بگردیم. پس با عرض پوزش کسانی که از این به بعد، این موارد را رعایت نکنند، نامه‌هایشان را از فهرست پاسخ گفتن خارج می‌کنیم! (این تهدید کاملاً جدی بود!)

به امید روزی که همه شما عزیزان، به جایگاهی که حق واقعی‌تان است، دست یابید.

توجه: جناب آقای افشین عشرتی‌بهار، سرکار خانم‌ها سمیرا جعفری و شهلا اکبری، پاسخ شما عزیزان به آدرس‌تان ارسال شد

باغ مظفر تمام کرد!

گفته بودند که پیش از رسیدن ماه محرم، طنز باغ مظفر تمام می‌شود، که شد. و این بار برخلاف سریالهای اخیر مهران مدیری، کار آخرش نه‌تنها به ۹۰ قسمت نینجامید، بلکه به زور تا نزدیکی عدد ۴۰ آمد. این نکته را آوردیم تا نگویند که ماه محرم نگذاشت تا مدیری برنامه‌اش را ادامه دهد. درواقع باید گفت، ماه گرامی محرم طنز باغ مظفر و گروه مهران مدیری را از سقوط نهایی نجات داد. چراکه آشفتگی و کسالت و بی‌سوژه‌ای به صورت ناراحت‌کننده‌ای بر سر آن خیمه زده بود و سریال کم‌ظرفیت مدیری را به زور جلو می‌برد. اشتباه گروه از همان آغاز و انتخاب فضا و سوژه‌ای سست و ناتوان و کم‌ظرفیت با تاریخ مصرف بشدت سپری شده بود، یک ته‌مانده قجری با علایق و وسواسهای منسوخ، آن هم در ایران اسلامی سال ۱۳۸۵! فضای ناچسبی که ظرفیت قرار دادن انواع سوژه‌های روز و موقعیت‌های طنز را ندارد (و یا گروه مدیری در استفاده از آن ضعف داشتند) از همین‌رو ماجراهای بسیار سطحی، کلیشه‌ای و آبکی به زور به باغ مظفر وصل شد تا تماشاگر هر جوری شده، بخندد، اما این مهم حاصل نیامد و به قول بروبچه‌های صبح جمعه رادیو، تنها قسمت‌های خنده‌دار باغ مظفر، آنجاهایی بود که آنها در انتهای هر قسمت به هم می‌خندیدند!

متاسفانه گروه باتجربه مدیری که کارهای طنز موفقی را در کارنامه خود دارند، این بار هم در داستان و سوژه و هم در انتخاب بازیگران و ایجاد موقعیت‌های طنز به توفیق نرسیدند و مسائل دیگری از جمله انصراف بازی جواد رضویان از این کار و کمردرد مهران مدیری و... قوز بالای قوز شدند و بر آشفتگی‌های باغ مظفر افزودند.

مجموعه تلویزیونی باغ مظفر هیچ نکته و امتیاز بارزی نداشت که بتوان با تکیه بر حداقل یکی از آنها در مدح آن چیزی نوشت. ضعف متن‌ها، ضعف کارگردانی، بازیهای کلیشه‌ای، دیالوگهای من‌درآوردی و بدون محتوا، حوادث خلق‌الساعه غیرمعقول (مانند آمدن گل‌مراد با خرش) و... بر سرتاسر کار مدیری سیطره داشت.

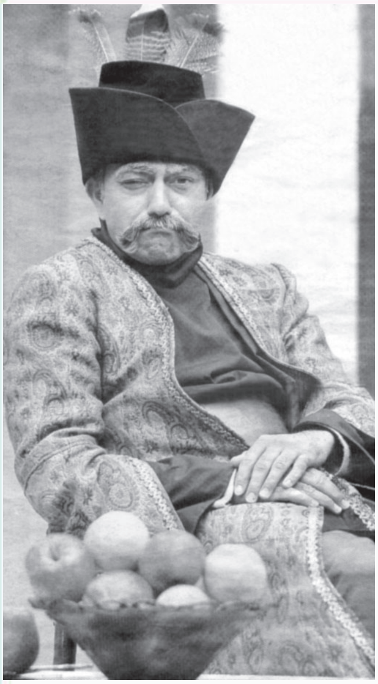

هنوز هم مجموعه موفق طنز «برره» نه‌تنها در کارنامه گروه مهران مدیری، بلکه در کارنامه برنامه‌های طنز تلویزیون یک استثنا محسوب می‌شود. کاری که به لحاظ مضمون و محتوا و تکنیک و ساختار و سوژه‌های اجتماعی، شاید در فضای فعلی کشور دیگر ساخت آن تکرار نشود. در هر صورت طنز باغ مظفر یا به عبارتی آگهی‌های طنزگونه مدیری تمام شد، بی‌آنکه امتیازی بر کارنامه هنری او اضافه کند. این مجموعه که به خاطر استفاده مبالغه‌آمیز اسپانسر و تبلیغات تجاری بسیار غیر قابل تحمل شده بود، درواقع همان تیزرهای تبلیغاتی طنز تلویزیون بود که کمی چاق و چله شده بود.

امیدواریم که کارهای مقبول‌تری از گروه مهران مدیری که حالا پرتجربه‌تر هم شده‌اند، ببینیم.

«شب خیالی» محسن صفری

محسن صفری خواننده جوان موسیقی کشور با آلبوم «شب خیالی» به رقابت با دیگر هنرمندان پاپ برخاسته است. آلبوم صفری حاوی ۹ آهنگ با آهنگسازی داوود نظری و علی پاکدامن است. ترانه‌های این آلبوم را بنیامین و امید رحیمی سروده‌اند و تنظیم آلبوم با داوود نظری است.

از محسن صفری دو کلیپ هم درحال پخش است. این کلیپ‌ها را مهدی اصلانی کارگردانی و مژگان ونکی تدوین کرده‌اند.

کارگاه ترانه

بخش بیست و هشتم

○ آشنایی با تکنو و رپ

دانستن و آشنایی با علم موسیقی به ما کمک می‌کند فرکانس‌ها را بشناسیم و درک عمیق‌تری از زمان‌بندی و تقسیم بندی اصوات داشته باشیم.

تکنو: یکی از سبک‌های مهم و رایج جهانی می‌باشد که اصطلاحا آن را موسیقی روز می خوانند چرا که به علت بالا بودن سرعت (تمپو) در آن، بسیار مورد توجه جوان‌ها قرار می‌گیرد و این موضوع و شنیدن آهنگ‌های این چنینی باعث شده که مردم عام تکنو را صرفا موسیقی تند معنا کنند در حالی که واقعیت این است که هر موسیقی تند و مهیجی تکنو نیست! . . . این نوع موزیک سراسر ریتم است و احتیاج به میکروفن گذاری و صدا گرفتن از سازهای واقعی و آگوستیک را ندارد چرا که صداها در آن به صورت الکترونیک محض است (مانند ساز سینتی سایزر که صداهای غیرطبیعی تولید می‌کند).

این سبک بدین جهت که راحت‌تر و کم هزینه‌تر و البته پر هیجان‌تر است در موسیقی دنیا توانسته جایگاه مهمی را به خود اختصاص دهد البته یک سری سازهای آگوستیک را هم می توان با استفاده از اکولایزها و رنگ آمیزی‌های خاص در دل این جور سازهای الکترونیک جای داد اما باز هم جنس الکترونیک را به خود خواهند گرفت.

دیسکو نیز یکی از ریتم های معروف و شناخته شده این سبک است که البته دارای تمپو و سرعت پایین‌تری است.

بسیاری از خوانندگان، آهنگسازان و گروه‌های معروف و بزرگ دنیا اکثر آثارشان را در این سبک ارائه داده و می‌دهند. به طور مثال می توان از خواننده ای به نام "اسکوتر" نام ببریم که به علت ارائه آثاری بسیار هارد و حتی جنون آمیز توانسته چندین بار جزء بهترین ها قرار بگیرد و قطعه شلیک یکی از آن ها است.

رپ: این سبک نیز متعلق به سیاهپوستان می‌باشد و حتی آن را از بافت و ریشه خود می دانند. در سبک رپ، این کلام است که به صورت انتقادی و اجتماعی حرف اول را می زند و بعد ریتم و مهم‌تر از این دو ویدیو کلیپی است که برای قطعات ساخته شده در این سبک می سازنند.

رپ قدیمی‌تر از تکنو می‌باشد چرا که در اوایل دهه نود شکل گرفت که در ساختار سبک "بریک دنس" کار می شد و در ریتم آن از پرکاشن نوازی های خاصی استفاده می کردند. کم کم این ریتم تغییر کرد و روش‌های جدیدتری به آن اضافه شد و نوع گفتار رپ را در سبک های مختلف پیاده کردند اما بسیاری از موزیسین های دنیا، این سبک را زیاد قبول ندارند و حتی به علت به وجود آمدن این سبک، دهه نود را دهه مرگ موسیقی نامیدند که پول و تبلیغات به جای هنر حرف اول را می زد! اما با این حال بر این عقیده هم هستند که ساختش کار هر کسی نیست گرچه خواندنش برای اکثریت کار زیاد سختی نیست! چرا که به جای خواندن، اکثرا در آن صحبت می‌کنند و این باعث می شود هر کس خود را خواننده بنامد.

ویل اسمیت و امینم از خوانندگان معروف رپ هستند. در ایران تنها آلبومی که تماما رپ کار شد آلبوم "اسکناس" با شعر و صدای دکتر شاهکار بینش پژوه است.

■

کسی که قادر است گوش افراد را تبدیل به چشم کند، ناطق زبردستی است

• مثل تازی

دبیر سرویس ورزشی: بابک پورعالی

گفتگو با فنی ترین کاراته کای جهان

ویشگاهی: موفقیتم را مدیون لطف امام حسین(ع) می‌دانم

در مسابقات جهانی جوانان و امید که در سال ۱۹۹۹ به میزبانی بلغارستان برگزار شد، دنیای کاراته برای نخستین بار شاهد شکوفایی قهرمانی از ایران بود. او در اولین حضور خود توانست با غلبه بر کلیه حریفان و با اقتدار کامل و اختلاف امتیاز بالا در سکوی نخست جهان قرار بگیرد.

جاسم ویشگاهی، کاراته کا ارزشمند کشورمان که مدت ها است با کسب مدال های رنگارنگ موجبات سربلندی فدراسیون و ایران را فراهم آورده این روزها به عنوان ۱۰ کاراته کا برتر دنیا مطرح شده است. ویشگاهی در پیکارهای جهانی فنلاند در سال ۲۰۰۶ ضمن کسب مدال طلا لقب فنی ترین کاراته کا را نیز تصاحب کرد. در پی آن یک بار دیگر در پانزدهمین دوره بازی های آسیایی دوحه درخشید و این بار هم مسوولان فدراسیون کاراته آسیا را مجبور کرد تا او را به عنوان فنی ترین فرد معرفی کنند.

او هفته گذشته در اقدامی ارزشمند مدال های طلای جهانی و آسیایی خود را به حرم امام حسین (ع) تقدیم کرده که مورد توجه جامعه ورزشی و مسوولان قرار گرفته است.

◆خیلی ها می خواهند بدانند انگیزه اصلی تو از اهدای مدالهایت به حرم امام حسین (ع) چه بود؟

◆◆بعد از مسابقات جهانی بدون استراحت وارد اردوهای آمادگی تیم ملی برای شرکت در بازی‌های آسیایی دوحه شدم اما در این مدت از ناحیه کمر دچار مشکل بودم و همین مسوولان فدراسیون را نگران کرده بود که آیا می توانم در مسابقات موفق باشم یا خیر، اما وقتی بدون مشکل توانستم مدال طلا را بگیرم همانجا آن را لطف امام حسین (ع) نسبت به خود دانستم و تصمیم گرفتم که همزمان با ایام عاشورا این مدال را به امام حسین (ع) تقدیم کنم.

◆حالا که این کار را کرده ای چه احساسی داری؟

◆◆احساس می کنم که از این پس از حمایت امام حسین (ع) برخوردار هستم و با اعتقاد قلبی که پیدا کردم امیدوارم که در آینده بتوانم پیرو خوبی برای آن حضرت باشم. از طرفی حالا که این دو مدال را مثل گذشته در اختیار ندارم، دوباره تلاش می کنم تا آنها را تصاحب کنم.

◆چه عاملی باعث شده جاسم ویشگاهی تا این حد در کاراته موفق باشد؟

◆◆بدون شک وضعیت ژنتیک من در موفقیت ها بسیار تاثیرگذار بوده است. شاید سایر نفرات تیم ملی به صورت مداوم و صبح و عصر تمرین می کنند ولی من با فشار به مراتب کمتری به سطح آمادگی خیلی بالایی می رسم. در واقع وضعیت فیزیکی من برای کاراته ساخته شده است.

◆یعنی فقط وضعیت ـژنتیکی ات عامل اصلی بود؟!

◆◆نه! سال ها در تمرینات تیم ملی با استرس بالا حضور داشتم اما با تمام وجود برای کشورم مبارزه می کردم و در تلاش بودم که بدون حاشیه و مشغله فکری در اردوها شرکت کنم تا بتوانم بهترین باشم.

◆از عملکرد مسولان کاراته راضی هستی؟

◆بدون شک پشت موفقیت های من، برنامه ریزی و حمایت فدراسیون کاراته و کادر مربیان بوده است. این عوامل همگی دست به دست هم داد تا در کنار همدلی میان نفرات امسال شاهد شگفتی بزرگی در کاراته باشیم. اتفاقی که در یک دهه گذشته اتفاق نیفتاده بود.

> ■ اگر امسال به عنوان بهترین ورزشکار سال انتخاب شوم خیلی خوشحال می شوم، اما اصلا تعجب نمی کنم، چراکه در حال حاضر بهترین شرایط را برای احراز عنوان قهرمان قهرمانان در اختیار دارم

◆یعنی با توجهاتی که در این یکی دو سال اخیر به آن شده توانسته تا این حد موفق باشد؟!

◆◆باورش کمی سخت است، اما حقیقت دارد!

◆خیلی ها هنوز هم از آن یک سالی که از ایران رفتی حرف می زنند...

◆◆ باور کنید که مشکلات حاشیه ای ما در گذشته آنقدر زیاد بود که باعث شد به مدت یک سال از ایران دور باشم اما بدانید که من عاشق ایران هستم و دیگر هیچ جای دنیا نمی توانم زندگی کنم. برای همین بعد از یکسال دوری یک بار دیگر به ایران آمدم و در مبارزات انتخابی شرکت کردم چرا که تمایل داشتم برای کشورم افتخار آفرینی کنم.

◆وضعیت کنونی کاراته کشور از نگاه قهرمان بازی های آسیایی دوحه چگونه است؟

◆کاراته در حال حاضر روی ریلی افتاده که توسط مدیریت آن راه خود را پیدا کرده است و بدون شک اگر این مسیر توسط مسوولان حمایت شود بچه‌های تیم ملی در میادین جهانی خواهند درخشید.

◆چه انتظاری از مسوولان سازمان تربیت بدنی و کمیته ملی المپیک داری؟

◆◆انتظار من این است که از فدراسیون مدال آور کاراته حمایت ویژه انجام دهند که شاهد رشد روز افزون آن باشیم. در بسیاری از مسابقات دیده‌ام که چگونه نفرات کاراته کا با کسب مدال های متعدد طلا در واقع نجات دهنده کاروان ورزشی کشور بوده اند از جمله پیکارهای دوحه و ماکائو که همه دیدند که تیم ملی کاراته چه کار ارزشمندی را انجام داد. باید قبول کنیم که در این مدت کاراته همواره دارای رشد صعودی بوده و هیچ حرکت افقی نداشته است.

◆بزرگترین آرزوی جاسم ویشگاهی چیست؟

◆◆به عنوان کاپیتان تیم ملی کاراته آرزو دارم روزی به عنوان برترین ورزشکار سال از طرف مسوولان ورزشی معرفی شوم که این امر با حمایت سازمان تربیت بدنی و کمیته ملی المپیک امری امکان پذیر است، چرا که این حق کاراته است که امسال یک نفر از این فدراسیون ورزشکار برتر باشد.

◆اگر این آرزوی شما در پایان همین امسال تحقق یابد چقدر خوشحال می شوی؟!

◆◆خیلی زیاد، اما اصلا متعجب نمی شوم، چراکه در حال حاضر بهترین شرایط قهرمان قهرمانان را در اختیار دارم و فکر می کنم این انگیزه باید به تمام ورزشکاران داده شود تا با تلاش مضاعف برای رسیدن به این جایگاه مهم به تمرینات ادامه بدهند. کاملاً واضح است که کاراته بالاترین جایگاه را برای این عنوان در اختیار دارد حتی در اوایل سال این فدراسیون به عنوان فدراسیون نمونه نیز معرفی شد و همه این عوامل از این موضوع حکایت می کند که کاراته در اولویت قرار گرفته است. ما حدود ۱۰ سال طلایی کسب نکرده بودیم و در واقع ما در مدت زمان محدود و در بین ۴۸ کشور توانستیم ۲ مدال طلا را تصاحب کنیم و اگر انصاف را رعایت کنیم تنها کاراته است که لیاقت کسب قهرمان قهرمانان را دارد و بهترین ورزشکار باید از این فدراسیون باشد.

■

گفتگوی کوتاه با کاپیتان همیشه مصدوم پرسپولیس

باقری: بدون پول قهرمان نمی شویم!

مصدومیت های کاپیتان پرسپولیس در نیم فصل اول لیگ برتر باعث شد فقط در چند مسابقه به میدان برود، اما بازگشت او هم حداقل در نخستین بازی سرخپوشان در دور برگشت چندان کارساز نبود، چون آنها چهار گل در تهران خوردند تا باز هم در جمع کردن امتیاز ناکام بمانند. کریم باقری در گفتگویی کوتاه با مجله اطلاعات هفتگی درباره شرایط خودش و این تیم اینچنین گفت:

◆چهار مسابقه برای کریم باقری در نیم فصل اول، آمار ناامید کننده‌ای است. نظر خودت در این مورد چیست؟

◆◆به دلیل مصدومیت هایی که داشتم، نتوانستم برای پرسپولیس زیاد بازی کنم. در دوران بازی‌ام این همه مصدوم نشده بودم؛ اما تصور می‌کنم در نیم فصل دوم بتوانم جبران کنم و کمک خوبی برای پرسپولس باشم.

◆بعد از مدتها مصدومیت بار دیگر به میادین بازگشتی، اما انگار این بازگشت چندان هم برای پرسپولیس خوش یمن نبود...

◆◆بله! چهار گل از ابومسلم خوردیم تا باز هم شرمنده هواداران شویم. وقتی کاپیتان باشی و فرمانده خط دفاعی و تیمت چهار گل بخورد بهتر است سرت را پایین بیاندازی و سکوت کنی.

◆در همان بازی مصدوم شدی؟

◆◆نه! در دقایق پایانی یکی از جلسات تمرینی پرسپولیس قبل از بازی با برق دچار مصدومیت شدم. این مصدومیت از ناحیه عضله پای چپم بود و به نظر خودم زیاد جدی نبود. فکر می کردم به بازی با برق برسم اما پزشکان گفتند بازی نکنی بهتر است.

◆با این حساب این جمعه مشکلی برای بازی کردن نداری...

◆◆نه! برای بازی با سپاهان کاملا آماده ام.

◆انتظار هواداران از پرسپولیس بالاتر از نتایجی است که تا کنون کسب کرده اید. آنها می خواهند بدانند مقصر اصلی در ناکامی های اخیر باشگاه چه کسی است...

◆وقتی کاپیتان باشی و فرمانده خط دفاعی و تیمت چهار گل بخورد بهتر است سرت را پایین بیاندازی و سکوت کنی.

◆◆این پرسپولیس، پرسپولیس فصل گذشته نیست که مقصر همه باختها را مهرزاد معدنچی معرفی کنند! امسال با وجودی‌که نتایج خوبی نگرفته‌ایم اما هیچ کس، دیگری را متهم نمی کند. به نظر من وقتی تیم نتیجه نمی گیرد در داخل زمین همه مقصریم، هر چند همه چیز به داخل زمین ختم نمی‌شود.

◆یعنی می گویی عوامل بیرونی نقش بیشتری دارند؟

◆◆مشکلات مالی هر روز بدتر می‌شود، و کسی نمی‌تواند منکر نقش مخرب بحران مالی شود. چنین معضلاتی شایسته تیم بزرگی مثل پرسپولیس نیست؛ اما متاسفانه این مسائل هر روز بدتر می‌شود.

◆می گویند به علت مشکلات مالی، خودت را به تمارض می‌زدی و اصلا مصدوم نبودی!

◆◆نه! هرگز خودم را به تمارض نزدم و برای مصدومیتم مدرک داشتم. عضله پایم به شدت دچار کشیدگی شده بود.

◆پیش بینی شما از نیم فصل دوم چیست؟

◆◆تیم هایی می‌توانند در نیم فصل دوم نتیجه بگیرند که با هم هماهنگ باشند و تمرینات خوبی را پشت سر بگذارند. بازیکنانشان در زمین کم فروشی نکنند و با تمام وجود در اختیار تیم باشند.

◆پرسپولیس چقدر این شرایط را دارد؟

◆◆همیشه آن چیزی که انتظار دارید در زمین اتفاق نمی افتد. با این حساب اگر پیش بینی نکنم بهتر است.

◆هنوز هم فکر می کنید بتوانید قهرمان شوید؟

◆◆تیمی شانس قهرمانی دارد که مشکل مالی نداشته باشد. در بین مدعیان لیگ امسال فقط سایپا چنین مشخصه ای دارد. آنها به دور از هیاهو و جنجال کار خودشان را دنبال می‌کنند. با این حال ما هم برای رسیدن به صدر جدول تمام تلاشمان را می کنیم.

◆قراردادت با پرسپولس کی تمام می‌شود؟

◆◆من یک فصل دیگر قرارداد دارم.

◆قصد خداحافظی از فوتبال را نداری؟

◆◆فعلا نه.

◆اما بیشتر همدوره هایت از بازیگری خداحافظی کرده‌اند؟

◆◆اگر منظورتان خداداد عزیزی و افشین پیروانی هستند باید بگویم من از آنها کوچک ترم. از علی دایی و یحیی گل محمدی هم که همچنان بازی می‌کنند سه، چهار سال کوچکترم. بنابراین شرایطم با آنها تفاوت دارد.

◆به مربیگری هم فکر می‌کنی؟

◆◆مربیگری را به هیچ عنوان دوست ندارم.

■

برنامه لیگ های اروپایی

بوندس لیگای آلمان – هفته ۲۰

جمعه ۲۰ بهمن: هانوفر با ولفسبورگ (ساعت ۲۳)

شنبه ۲۱ بهمن: بورسیا مونشن گلادباخ با آلمانیا آخن، هامبورگ با دورتموند، بایرلورکوزن با اینتراخت فرانکفورت، ماینتس با انرژی کوتبوس، اشتوتگارت با وردربرمن، شالکه با هرتابرلین (هر شش دیدار ساعت ۱۸)

یکشنبه ۲۲ بهمن: بایرن مونیخ با بیله فلد، بوخوم با نورنبورگ (هر دو دیدار ساعت ۱۹/۳۰)

لالیگای اسپانیا – هفته ۲۲

یکشنبه ۲۲ بهمن: اتلیتیکو مادرید با آتلتیک بیلبائو، ختافه با والنسیا، ویارئال با دیپورتیوو لاکرونیا، خیمناستیک با اوساسونا، رئال سوسیه داد با رئال مادرید، رئال بتیس با سه ویا، سلتاویگو با اسپانول، مایورکا با رئال زاراگوزا، له وانته با رکریتیوو اوئلوا، بارسلونا با رسینگ سانتاندر (هر ۱۰ دیدار ساعت ۱۹/۳۰)

سریA ایتالیا – هفته ۲۳

شنبه ۲۱ بهمن: سامپدوریا با آسکولی (ساعت ۲۰/۳۰)، مسینا با کاتانیا کالچو (ساعت ۲۳)

یکشنبه ۲۲ بهمن: میلان با لیورنو، آتالانتا با لاتزیو، پالرمو با امپولی، کالیاری با سیه نا، کیه وو با اینتر، تورینو با رجینا، رم با پارما (هر هفت دیدار ساعت ۱۷/۳۰)، فیورنتینا با اودینزه (ساعت ۲۳)

لیگ برتر انگلیس – هفته ۲۷

شنبه ۲۱ بهمن: ریدینگ با آستون ویلا (ساعت ۱۶/۱۵)، چلسی با میدلزبورو، اورتون با بلکبرن، منچستریونایتد با چارلتون، نیوکاسل با لیورپول، وستهام با واتفورد، شفیلدیونایتد با تاتنهام (هر شش دیدار ساعت ۱۸/۳۰)، پورتس موث با منچسترسیتی (ساعت ۲۰/۴۵)

یکشنبه ۲۲ بهمن: بولتون با فولام (ساعت ۱۷)، آرسنال با ویگان (ساعت ۱۹/۳۰)

در بحث کردن سخن شما با یک وجود منطقی نیست، بلکه سر و کار شما با وجودی حساس است

دیل کارنگی

معمای آقای رئیس!

محمد طاهری

اوائل اردیبهشت ماه بود که محمدرضا طالقانی با حکم ریاست سازمان تربیت بدنی از کار برکنار و محمدرضا یزدانی خرم (رئیس وقت فدراسیون والیبال) به سمت سرپرست فدراسیون برگزیده شد تا سروسامانی به اوضاع درهم و آشفته فدراسیون کشتی بدهد و پایان‌بخشی بر تنش‌ها و درگیری‌های همیشگی این فدراسیون باشد.

کسانی که با یزدانی خرم کار کرده‌اند می‌دانند که او چندان با کلمه دمکراسی و خرد جمعی رابطه خوبی ندارد و در موضوعات مهم رأساً تصمیم می‌گیرد و اولین تصمیم او (که به نوعی پیاده کردن توصیه‌های علی‌آبادی به شمار می‌رفت) بازگرداندن عناصر مطرود و کنار گذاشته شده‌بود.

مسابقات جهانی و موفقیت آبرومندانه‌ای که تیم ملی کشتی آزاد با سرمربیگری منصور برزگر بدست آورد و به دنبال آن نتایج درخشان بازیهای آسیایی دوحه نشان داد که یزدانی خرم توانسته کشتی توفان زده کشتی آزاد را به ساحل آرامش نزدیک کند. اما با نزدیک شدن به زمان انتخابات رئیس فدراسیون و ثبت‌نام کاندیداها قضیه شکل جدیدتری به خود گرفت. یزدانی خرم در یک طرف و کاندیداهای صاحب نامی مانند دبیر، مرتضی فرجی (نایب رئیس قبلی) امیر عفراتی، جواد رفوگر و... در سمتی دیگر صف‌آرایی کردند.

در ابتدا تصور می‌شد که یزدانی‌خرم به عنوان کاندیدای مورد وثوق سازمان تربیت بدنی بدون دردسر پست ریاست فدراسیون را به دست خواهد آورد، اما شنیده‌ها و مصاحبه‌های افراد ذی‌نفوذ این تصور را که جو چندان هم به نفع یزدانی خرم نیست، بوجود آورد و قضیه آنجا شدت گرفت که مهدی‌پور رئیس هیات کشتی مازندران به عدم حضور نماینده مازندران در تصمیم‌گیری‌ها اعتراض کرد و هنگامی که صدای یکی دو رئیس هیات دیگر هم درآمد فرضیه قبلی تقویت شد.

بعد از آن یک شایعه جدی دهان به دهان گشت و تعویق تاریخ برگزاری مجمع (۱۵ بهمن) کاملاً موضوع را حساس کرد. شایعه از آنجایی شکل می‌گرفت که گفته می‌شد یازده کاندیدای دیگر قصد دارند جلسه‌ای با رؤسای هیات‌ها برگزار کنند و همه به نفع یکی کنار بروند و روز انتخابات آن یک نفر را که گفته می‌شد یا مرتضی فرجی یا امیر عفراتی است در مقابل یزدانی‌خرم قرار دهند و با اتحاد از او حمایت کنند.

بر همین اساس سازمان که تمایل دارد گزینه مورد اعتماد خودش (یزدانی خرم) بر مسند ریاست بنشیند انتخابات را به تعویق انداخته تا در اتحاد اپوزوسیون یزدانی خرم شکافی ایجاد کند و گروه ائتلاف تصمیم دیگری بگیرند، بلکه در میان آنها اختلاف‌نظر پیش آید و کفه ترازو به نفع یزدانی خرم سنگین‌تر شود.

لازم به ذکر است که بر طبق اساسنامه حکم سرپرستی فدراسیون ۶ ماه اعتبار دارد و از زمان حضور یزدانی خرم در کشتی قریب ۷ ماه می‌گذرد و به گفته عده‌ای ادامه حضور او در فدراسیون غیرقانونی است. حال اینکه مجمع فدراسیون کشتی کی برگزار خواهد شد و نام چه کسی به عنوان رئیس بیرون خواهد آمد سوالی است که این روزها بی‌جواب مانده است.

فرق مربی ایرانی با مربی خارجی این است

از ۴ میلیون تا ۴۰۰ میلیون

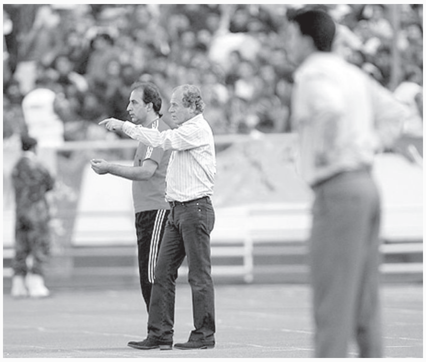

"قرارداد فدراسیون فوتبال با مربیان داخلی عجیب است. برای یک سال ۴ میلیون تومان به من می‌دهند، آن وقت مربیانی نظیر برانکو و سایر مربیان خارجی درجه چندم که چیزی بیشتر از ما ندارند، قراردادهای آنچنانی (حدود ۴۰۰ میلیون تومان) امضاء می‌کنند."

این صحبت محمد احمدزاده پس از حذف تیم نوجوانان ایران از رقابت های آسیایی بود. محمد احمدزاده البته تأکید می‌کرد که قصد ندارد ناکامی تیمش را توجیه کند و هدفش از این صحبت‌ها بیان کردن برخی واقعیت‌ها است. او همانند بسیاری از همکاران داخلی خود معتقد بود مسئولان ورزش ایران فقط به این نکته که مربیان خارجی "چشم آبی و مو بور" هستند، توجه می‌کنند و اینکه توانایی شان چه اندازه است، اصولا اهمیتی ندارد.

بخشی از این گفته‌ها البته صحیح بود چرا که فدراسیون فوتبال، کمیته ملی المپیک و سازمان تربیت بدنی سالیانه مبالغ هنگفتی را صرف حضور مربیان درجه چندم خارجی در ایران می‌کنند ،اما حاضر نیستند یک دهم آن را به آموزش مربیان وطنی اختصاص دهند. اختلاف فاحش دستمزد مربیان ایرانی و خارجی و عدم نتیجه‌گیری مربیان خارجی خود گویای بسیاری از مسائل است.

از دنیزلی گرفته تا یشیچ، کوردس، اشمیت، زلاتکو ایوانکوویچ و ... همه و همه گام به ایران گذاشته و کشورمان را ترک کرده اند، اما هزینه ای که صرف این مربیان می شود، با کارآیی آنها هیچ تناسبی ندارد.

هیچ کس مخالف حضور مربیان خارجی نیست اما این که این مربیان در چه سطحی قرار دارند، مهم است، اما مشکل اینجاست که در سالهای اخیر شمار مربیان درجه اول خارجی در فوتبال ایران از تعداد انگشت یک دست هم کمتر بوده است.

این سوال که مربیان درجه چندم خارجی که به فوتبال ما آمده اند چه تأثیر مثبتی داشته اند، از سوی مسئولان ورزش ایران بدون پاسخ مانده است. برانکو، فرانچیچ، دنیزلی، یشیچ و ... در قبال پولی که گرفته اند چه به فوتبال ما داده‌اند؟ مگر نه اینکه آنها هم در ناکامی تیم هایشان سهیم بوده اند؟

لورانت که ابتدای فصل قراردادی در حدود ۴۰۰ هزار دلار با باشگاه سایپا منعقد کرد، پس از چند هفته کشورمان را ترک کرد. گرچه گفته می شود وی فقط یک پنجم کل مبلغ قراردادش را دریافت کرده اما آیا به همان اندازه هم کارآیی داشته است؟ یا دنیزلی که از پرسپولیس بیش از یک میلیارد تومان گرفته، چه ارمغانی برای این تیم داشته است؟ او البته در پاس هم که بود، پول قابل توجهی گرفت اما افتخاری به دست نیاورد. سپاهان که سال گذشته به تاوارس مبلغی در حدود ۲۲۰ هزار دلار داد، به چه مقام قابل توجهی دست یافت؟ بگوویچ برای ۶ ماه حضور در تیم امید مبلغ ۱۲۰ هزار دلار (غیر از هزینه‌های متفرقه) دریافت کرده اما آیا اگر مربی امیدها یک ایرانی بود، یک دهم این پول را به او می دادند؟

فوتبال ایران نیاز به مربیان درجه اول خارجی دارد که بتوانند تحولات اساسی ایجاد کنند نه اینکه فقط برای کسب درآمد به کشورمان بیایند. متأسفانه نوع نگاه مسئولان ورزش ایران به مربیان خارجی به گونه ای است که غیر از ضرر و زیان چیزی عایدمان نمی‌شود. در این بین بسیاری از مربیان داخلی پشت خط مانده‌اند چون چشمهایشان آبی نیست و ایضا موهایشان بور نیست.

برنامه هفته هجدهم لیگ برتر

جمعه ۲۰بهمن

فجرسپاسی با استقلال تهران
ساعت ۱۳/۳۰ در ورزشگاه حافظیه شیراز
ذوب‌آهن با مس کرمان
ساعت ۱۴/۳۰ در ورزشگاه فولادشهر
فولاد با پاس
ساعت ۱۴/۳۰ در ورزشگاه تختی اهواز
راه‌آهن با استقلال اهواز
ساعت ۱۴/۳۰ در ورزشگاه اکباتان تهران
صباباتری با سایپا
ساعت ۱۴/۳۰ در ورزشگاه شهید درخشان رباط کریم
ملوان با پیکان
ساعت ۱۴/۳۰ در ورزشگاه تختی انزلی
ابومسلم با برق شیراز
ساعت ۱۴/۳۰ در ورزشگاه ثامن‌الائمه(ع) مشهد
پرسپولیس با سپاهان
ساعت۱۵/۳۰ در ورزشگاه آزادی تهران

ردیف	تیم	بازی	برد	مساوی	باخت	زده	خورده	امتیاز
۱	سایپا	۱۷	۱۱	۵	۱	۳۱	۱۹	۳۸
۲	استقلال	۱۷	۹	۵	۳	۱۹	۱۴	۳۲
۳	سپاهان	۱۷	۸	۵	۴	۲۲	۱۶	۲۹
۴	پرسپولیس	۱۷	۷	۷	۳	۲۶	۱۸	۲۸
۵	ابومسلم	۱۷	۸	۴	۵	۲۷	۲۲	۲۸
۶	پیکان	۱۷	۸	۲	۷	۲۱	۲۱	۲۶
۷	استقلال اهواز	۱۷	۸	۲	۷	۱۶	۱۷	۲۶
۸	مس	۱۷	۵	۸	۴	۱۸	۱۹	۲۳
۹	پاس	۱۷	۵	۵	۷	۱۹	۱۹	۲۰
۱۰	ذوب‌آهن	۱۷	۵	۵	۷	۲۱	۲۳	۲۰
۱۱	صباباتری	۱۷	۳	۱۰	۴	۱۳	۱۳	۱۹
۱۲	فجرشیراز	۱۷	۴	۷	۶	۱۷	۱۸	۱۹
۱۳	برق شیراز	۱۷	۴	۶	۷	۲۱	۲۳	۱۸
۱۴	ملوان	۱۷	۳	۶	۸	۱۰	۱۸	۱۵
۱۵	راه‌آهن	۱۷	۱	۸	۸	۱۷	۲۶	۱۱
۱۶	فولاد	۱۷	۱	۷	۹	۸	۲۰	۱۰

به بهانه تجملاتی ترین انتقال فوتبال جهان

دنیای دیوانه دیوانه دیوانه

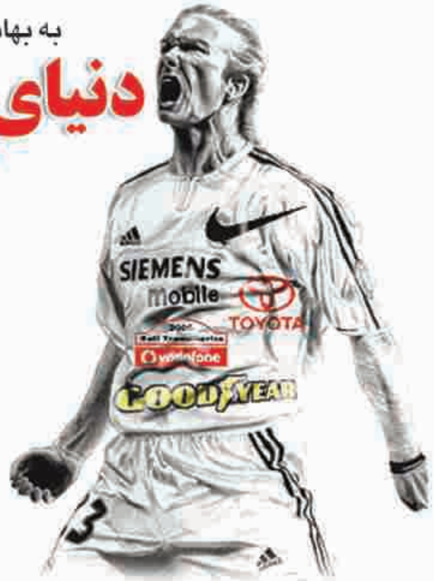

در حالی که روزانه ده ها هزار کودک بر اثر فقر و بیماری جان خود را از دست می دهند، غول های صنعتی دنیا با به خدمت گرفتن دیوید بکام با نگاهی صرفا تبلیغاتی، وجدان بشریت را زیر سوال می برند.

بر هیچکس پوشیده نیست که دیوید بکام مهره ای سوخته در فوتبال به حساب می آید. او از آن زمان که ابرویش بر اثر خشم سر آلکس فرگوسن شکاف برداشت، تمام شدن را فریاد کشید و هیچ گاه نتوانست دیوید بکام دهه ۹۰ میلادی باشد. از آن پس این بازیکن تبدیل شد به یک کالای تبلیغاتی و حضورش در زمین فوتبال فقط جنبه تجاری پیدا کرد. فلورنتینو پرز با خرید او در این اندیشه بود تا همان راهی را برود که پیش از این با به خدمت گرفتن فیگو و زیدان رفته بود، اما زهی خیال باطل. بکام در یکی، دو سال نخست حضورش در رئال مادرید فقط توانست میزان فروش لباس های این باشگاه را بالا ببرد و هیچ موفقیتی عاید این تیم نکرد.

امروز تیم فوتبال گالکسی لس آنجلس این بازیکن را به خدمت گرفته و شماره ۲۳ - شماره مایکل جردن در رقابت های ان بی ای - را بر تن او کرده و منتظر است تا هر چه سریع تر فصل جدید رقابت های لیگ فوتبال آمریکا از راه برسد تا این بازیکن را با مارک های پپسی، فولکس واگن، ژیلت و ... به زمین بفرستد.

این درحالی است که این روزها اکثر مربیان دنیا به طور تلویحی به پوشالی بودن قرارداد بکام با باشگاه آمریکایی اشاره کرده اند. فرگوسن گفته این بازیکن چاره ای نداشته جز اینکه به آمریکا برود و ونگر عنوان کرده تیم آمریکایی برای استفاده های تبلیغاتی این بازیکن را به خدمت گرفته است. کاپلو هم همین نظر را دارد و در مجموع باید گفت این نقل و انتقال ۲۴۸ میلیون دلاری فقط جنبه تشریفاتی داشته و هیچ ارزش ورزشی ندارد.

امروزه دیگر پاپ ژان پل دوم هم زنده نیست تا نسبت به این انتقال شرم آور فریاد اعتراض سر دهد. در حالی که روزانه ۱۰۰ هزار نفر جان خود را از دست می دهند و در میان آنان کودکان بسیاری هستند که بر اثر فقر و بیماری وداعی تلخ با این دنیا دارند، بکام ده‌ها پوند در دقیقه دستمزد دریافت می کند تا فقط در زمین بدود و مارک های تبلیغاتی خود را به رخ همگان بکشد، آن هم در کشوری که فوتبال ورزش چهارم آن هم شاید نباشد.

دیوید بکام نماینده تمام شخصیت های مشهور ورزشی و هنری است که در این دنیای وانفسا، پول های بی حساب به جیب می زنند و از سویی دیگر در جای جای این کره خاکی، افراد کوخ نشین و بی خانمان با مرگ همبازی می شوند. نمی توان منکر یکه تازی و رقابت شرکت های بزرگ تجاری - تبلیغاتی در ینگه دنیا شد و آنها با این شگرد، پول روی پول می آورند اما به بازی گرفتن بکام به عنوان یک تکه گوشت متحرک، ماهیت ورزش دنیا را زیر سوال می برد و آنجاست که این نهاد پرطرفدار باید وارد عمل شود و فریاد اعتراض سر دهد.

در حالی که ویکتوریا بکام در پرو حضور پیدا می‌کند و با دختران زباله گرد طرح دوستی می ریزد، خود او به عنوان اصلی ترین محرک شوهرش، از جایی سردرمی آورد که مظهر ریخت و پاش است و این تضاد، آتش به جان وجدان های بیدار می زند. ای کاش اینان بخش قابل توجهی از پول خود را صرف کمک به دنیای فقرا می کردند تا به تاسی از ایشان، دیگر متمولان هم سر کیسه خود را شل می کردند و به داد آنهایی می رسیدند که بزرگ ترین آرزویشان یک کاسه سوپ داغ و یک نگاه گرم و محبت آمیز است.

این هم از ورزش پهلوانی جماعتی با فرهنگ

لیگ کشتی و مسابقه دو تیم گل گهر سیرجان و راه آهن تهران در سیرجان، پنج شنبه ۱۱ بهمن.

در جریان دیدار علیرضا رباط مرادی و امین مردانی در ۹۶ کیلوگرم مربیان گل گهر نسبت به امتیاز داده‌شده‌به مردانی اعتراض داشته و معتقد بودند باید فیلم مسابقه مورد بازبینی قرار بگیرد. ظاهرا پس از بازبینی فیلم کشتی بازهم رای به سود مردانی صادر شد که در این میان یکی از تماشاگران با ورود به روی تشک مسابقه و حمله به سوی داوران و شکستن تلویزیون داوری، جو سالن را به هم ریخت. تماشاگرنمای سیرجانی به قدری عصبانی بود که هیچ کس قادر نبود وی را کنترل کند تا جایی که فرد مورد نظر با به هم ریختن میز داوران و درگیری با آنان نهایتا توسط مأمورین نیروی انتظامی حاضر در سالن به بیرون از محوطه منتقل شد. این جنجال تا زمان کشتی پورعلیجان و گل محمدزاده در ۱۲۰ کیلوگرم ادامه یافت به طوری که پس از ۱۸ ثانیه مبارزه داور وسط به دلیل پرتاب سنگ و اشیاء خطرناک متعدد از سوی تماشاگران خشمگین رای به خاتمه رقابت به سود پورعلیجان داد.

خدا رحم کرده که ایران بیشترین داوران بین المللی را در لیست داوران فیلا دارد، وگرنه معلوم نبود به جای شکستن میز و تلویزیون داوران کدام یک از استخوان های آنها در کنار تشک خورد می‌شد! اینجا ایران است، مهد فرهنگ دنیا. البته خدای نکرده قصد ما این نیست که به خاطر بی فرهنگی یک یا چند تماشاگرنما همه را زیر سوال ببریم، اما وقتی می بینیم مشابه این اتفاق را هر هفته در لیگ کشتی شاهد هستیم، با خودمان می گوییم این است ورزش پهلوانی ای که سالها به آن می بالیم.

شوخی هفته

خبری که در زیر می بینید را یکی از خبرگزاری های کشورمان منتشر کرد. متن خبر را به دقت خوانده و با عکس مقایسه کنید.

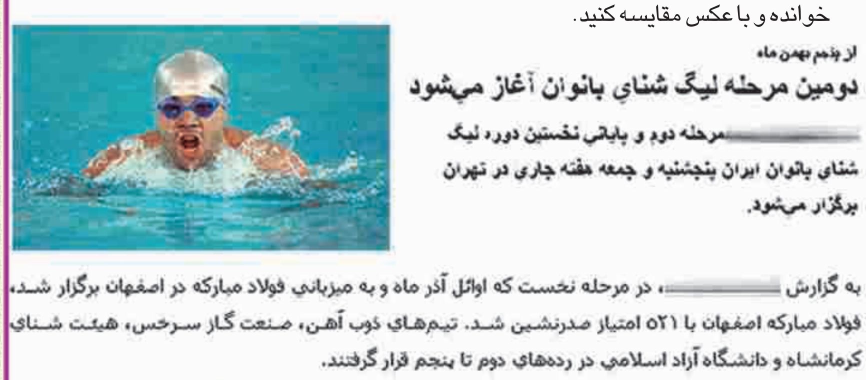

از پنجم بهمن ماه

دومین مرحله لیگ شنای بانوان آغاز می‌شود

[redacted] مرحله دوم و پایانی نخستین دوره لیگ شنای بانوان ایران پنجشنبه و جمعه هفته جاری در تهران برگزار می‌شود.

به گزارش [redacted]، در مرحله نخست که اوائل آذر ماه و به میزبانی فولاد مبارکه در اصفهان برگزار شد، فولاد مبارکه اصفهان با ۵۲۱ امتیاز صدرنشین شد. تیم‌های ذوب آهن، صنعت گاز سرخس، هیئت شنای کرمانشاه و دانشگاه آزاد اسلامی در رده‌های دوم تا پنجم قرار گرفتند.

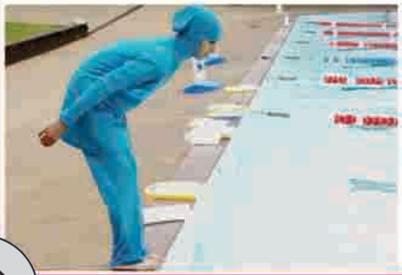

ما هر چقدر به متن خبر نگاه کردیم، رابطه ای با سبیل شناگر محترم پیدا نکردیم!

ولی برای جالب شدن این شوخی، این عکس را هم که نهایت تلاش یک طراح لباس برای تهیه یک لباس مناسب برای شناگران مسلمان است را درمعرض دید شما قرار دادیم.

قابل توجه علاقه مندان داخلی: این لباس در حد یک تحقیق دانشجویی است، کپی برداری ممنوع!

در نظر مردم سخن سنج، قدر سخن بیش از گنج است

•بزرگمهر

در حلقه رندان

حلقه‌دار: رضا رفیع
raffie.persianblog.com

نفس اماره و لزوم سرپیچی

ابوالفضل زرویی نصرآباد

مدتی دائماً به نام حقیر
می‌رسد نامه از صغیر و کبیر
وز ابرقو گرفته تا ژاپن
پشت هم می‌شود به من تلفن
که: فلانی، شما که بی‌طرفی
ظاهراً با مرام و باشرفی
جای این حرفهای نامربوط
گوشه ای هم بزن به خط و خطوط
یا که درباره فلان اقلام
موضع خویش را بکن اعلام
یا که ما را اگر کسی آزرد
یا که فرضاً تقی به توقی خورد،
ما بمانیم یا فرار کنیم
تو بفرما که ما چه کار کنیم؟
نه که رأس تحولاتم من
نه که حلال مشکلاتم من،
از فلان کشته تا فلان قاتل
یا فلان ماهواره یا شاتل
هر کجا می‌روم، بدین منوال
دائماً می‌شود ز بنده سوال
عاقبت بنده پا شدم رفتم
هی کلنجار با خودم رفتم
با خودم گفتم: ای نخود به هر آش
یک کمی فکر آبرویت باش
بی‌خودی دسته گل به آب نده
به سوالات‌شان جواب نده
باز گفتم: هر آن که پرسیده
در تو لابد فضیلتی دیده
روش کهنه را بکن اصلاح
تا به کی امتناع و خفض جناح
بعد از این در جواب هر مطلب
تو بینداز باد در غبغب
پاسخش را - ولو نمی‌دانی -
نیم ساعت بکن سخنرانی
هر جوابی به چنته بوده، بده
تا دلت خواست، رهنمود بده
گر جوابی غلط کنی عنوان
نخورد آب هم از آب تکان
ور شدی متهم، به شکل عجیب
هرچه را گفته‌ای، بکن تکذیب

◇ ◇ ◇

شدم این بار هم - چو هر باره! -
بنده تسلیم نفس اماره!

ما باز نشسته‌ایم

محمد جامی - تایباد

دست از تلاش و کار و همه چیز شسته‌ایم
ما باز نشسته‌ایم
بر درب خانه واله و حیران نشسته‌ایم
ما باز نشسته‌ایم
زیر چنار پارک نشینم به صندلی
با مشتی مندلی
ما ناامید و سرد و بسی دل شکسته‌ایم
ما باز نشسته‌ایم
در کنج قهوه‌خانه و روزنامه در بغل
جدول کنیم حل
با قهوه‌چی به چای و شکر عهد بسته‌ایم
ما باز نشسته‌ایم
دندان نداشته، لقمه‌ی سالم کنیم فرو
در حلق و در گلو
محروم ز مغز گردو و بادام و پسته‌ایم
ما باز نشسته‌ایم
پاها ضعیف و تکیه به دیوار و با عصا
از خویش نارضا
افسرده و غمین و پریشان و خسته‌ایم
ما باز نشسته‌ایم
آن دم که روح می‌رود از تن به آسمان
شنگول و شادمان
از رنج و درد و جمله بلیات رسته‌ایم
ما باز نشسته‌ایم!

گم‌شدگان

محمد زرنگاری - جزیره هرمز

توی دام خط فقریم و بلد گم کرده‌ایم
راه بیرون آمدن را تا ابد گم کرده‌ایم
مرز خط فقر باشد یک عدد بالای صد
ما نه تنها صد که هشتاد و نود گم کرده‌ایم
باتلاق فقر ما را می‌کشد تا اندرون
آنچنان افتاده در دامش که رد گم کرده‌ایم
از برای آنکه ما بالا رویم از خط فقر
بندهایی را که بالا می‌رود گم کرده‌ایم
بند «ر» یعنی روابط بند «پ» یعنی که پول
از برای رمز در رفتن عدد گم کرده‌ایم
توی دست ما نباشد بند آقازادگی
هر طناب دیگری که می‌شود گم کرده‌ایم
این طناب کهنه یارانه‌ای پوسیده است
آن طنابی را که محکم می‌کشد گم کرده‌ایم
این همه سگدو زدن در روز و شب بی‌فایده است
چون که راهی را که مقصد می‌رسد گم کرده‌ایم
ما رفاقت با کسی که در ره قارون شدن
راه صدساله به یک شب می‌دود گم کرده‌ایم
الغرض ما تا ابد در ایستگاه خط فقر
میهمان باشیم، زیرا ما بلد گم کرده‌ایم!

کوچه جدید!

زهرا دری - سده لنجان

با کسب اجازه از شادروان «فریدون مشیری»:

بی‌تو تاریک شبی باز از آن کوچه گذشتم
همه تن خشم شدم خیره به دنبال تو گشتم
شوق دیدار تو لبریز شد از جام وجودم
شدم آن سارق دیوانه که بودم
در نهانخانه‌ی جانم، گل پول تو درخشید
باغ چکهای تو خندید، عطر اموال تو پیچید
یادم آمد که شبی با هم از آن کوچه گذشتیم
در گشودیم و در آن خانه‌ی خلوت شده گشتیم
ساعتی بر سر آن بام نشستیم
تو و بیکاری و غم ریخته در چشم سیاهت
من همه محو از آن دزدی راحت
آسمان صاف و شب آرام
بخت خندان و زمان رام
دست تو رفت در آن جعبه‌ی الماس
من و آچار فرانسه و سر طاس
شب و دزدی و طلاهای ملون
همه دل داده به اعمال تو و من
یادم آید تو به من گفتی از این کار حذر کن
لحظه‌ای چند بر این سارق بیکار نظر کن
دزد باهوش‌ترین فرد جهان است
تو که این لحظه دلت «دپرس» و شاید نگران است
داش! فردا دهنت گشنه و در حسرت نان است
تا که خوشبخت شوی گوش به اندرز داشی کن!
با تو گفتم حذر از کار ندانم
حذر از دزدی اموال، ندانم، نتوانم
باز گفتم که تو استادی و من ناشی شهرم
گر مرا درس نبخشی، به تو من قهرم و قهرم
حذر از دزدی راحت نتوانم نتوانم
مردی از بام فرو ریخت
سایه‌ات مثل جت از حادثه بگریخت
مرد، طاسی سرم دید
بعد با حوصله خندید
یادم آید که دگر رد تو را هیچ ندیدم
آه در دام گرفتار شدم، حبس کشیدم
چه کشیدم، چه شنیدم
رفت در ظلمت شب آن شب و شبهای دگر هم
نگرفتی دگر از سارق دربند خبر هم
نکنی دیگر از آن کوچه گذر هم
بی‌تو اما به چه حالی من از آن کوچه گذشتم

شوخی با خیام!

بهاءالدین خرمشاهی

«خاکی که به زیر پای هر نادانی است»
ارزنده به سان قالی کاشانی است
هر چند که ما جملگی از این خاکیم
اما عجبا یک وجبش از ما نیست!

◇ ◇

«دارنده چو ترکیب طبایع آراست»
در خلقت ما نبود چیزی کم و کاست
اما همگی ز دنده چپ خیزیم
چون نیست درون ما یکی روده راست!

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

نگرانی از فردا و مسائلی دارید که شاید هرگز اتفاق نیفتد و این فقط یک تصور و فکر بیش نیست که بهتر است آن را نادیده بگیرید و حال را دریابید، چون شادی امروز را از دست می‌دهید.

دوست خوبم! کسانی که زودتر می‌روند همیشه زودتر به مقصد نمی‌رسند، پس بهتر است واقع‌بینانه مسائل را حلاجی کنید و به انتظارات خود تعادل ببخشید تا با شرایط‌تان همخوانی پیدا کند.

نکته دیگری که باید گوشزد کنم این است که تاریکی و سکوت شب زیبا است، به شرط آنکه در آن تاریکی، روشن فکر کنید، پس محبت را جیره‌بندی(!) نکنید و به قدر ظرفیت طرف مقابل ببخشید.

اردیبهشت

گوش به زنگ خبر خوبی هستید که به‌زودی دریافت می‌کنید و به قول خودتان معنای زندگی را درک خواهید کرد و مزه واقعی آن را می‌چشید و من برای شما خوشحالی و شادمانی پیش‌بینی می‌کنم.

دوست خوبم! در این روزها نگفته‌های دلتان را کنار بگذارید و بهتر است برای همیشه آنها را فراموش کنید و به مسائل جدید پیش رویتان بیندیشید که تمامی آنها کاملاً با گذشته شما متفاوت می‌باشد.

یک پیشنهاد کاری مناسب نیز خواهید داشت که مسوولیت آن سنگین و دشوار است و بهتر است در موردش با آگاهی کامل تصمیم‌گیری نمایید و عواقب آن را درنظر داشته باشید.

خرداد

دوست خوبم! لازم است که بین رویاها و تقاضاها و توانایی‌هایتان ارتباطی برقرار کنید تا خودتان انتظار غیرمنطقی را تشخیص دهید و برآورده نشدن آن باعث تضعیف روحیه‌تان نشود، پس بهتر است یکبار دیگر تمامی مسائل را دقیق مورد بررسی قرار دهید و بدانید که زندگی آمیزه عشق و محبت است و در موردش به دل تردیدی راه ندهید.

در شرایط خاص جسمی و روحی شما باید بگویم که لازم است تست کاملی را در برنامه خود داشته باشید تا خیالتان از هر لحاظ راحت باشد، چراکه به نظر من در بعضی از قسمت‌ها به رسیدگی خاصی احتیاج دارید و ورزش برای شما شفابخش می‌باشد.

تیر

با مسائلی دست به گریبان هستید که در پایان خودتان را مقصر قلمداد می‌کنید و به نظر من این یک سوءتعبیر است، چراکه شما این را از رفتارهای اطرافیان برداشت می‌کنید و چنین شیوه‌ای باعث ایجاد سوال و بروز مشکلات بعدی خواهد شد، در حالی که شما فقط حقتان را می‌خواهید و اصل و پایه زندگی نیز باید رعایت شود.

دوست خوبم! وابستگی به هر کس و چیزی باعث آزردگی خاطرتان می‌شود، پس بهتر است واقع‌بینانه آنها را در جایگاه واقعی‌شان قرار دهید تا بیش از این بابت مسوولیت‌های موجود، عذاب وجدان نداشته باشید. در ضمن طی روزهای پیش رویتان به هیچ‌وجه احساسی رفتار نکنید و تصمیم‌گیرهایتان فقط از روی عقل و منطق باشد.

مرداد

معاشرتی و خونگرم هستید و دیگران از اینکه در کنار شما باشند لذت می‌برند و همین امر باعث نارضایتی تعداد معدودی از اطرافیان شده است که امیدوارم با شناسایی آنها مشکلات بی‌دلیل را از خود دور سازید و به عبارتی دوست و دشمن خود را بشناسید تا در سرمایه‌گذاریها انتخاب درست داشته باشید.

دوست خوبم! در این روزها ممکن است با واقعیتی تلخ روبرو شوید که امیدوارم آمادگی آن را داشته باشید و بدانید که روزگار و زندگی همیشه بر وفق مراد نمی‌باشد و این ما هستیم که باید با زمانه و روزگار همساز و هم‌آواز شویم.

شهریور

در این روزها لازم است که به مخفی‌گاه قلبتان سری بزنید و احوالپرسی مفصلی از تمامی آرزوهای کودکانه و منطقی خودتان داشته باشید و مشغله‌ها را رها کنید، چرا که این خواستن‌های شما عظمت و شکوهتان را زیرسوال خواهد برد.

دوست خوبم! آرزوهایتان را دست‌کم نگیرید چراکه هر کدام از آنها می‌توانند زندگی و مسیر آن را عوض کند، پس آنها را فراموش نکنید و محکم و استوار برای رسیدن به بهترینها تلاش کنید و بدانید که با هر پایانی شروع تازه‌ای از راه می‌رسد.

و نکته پایانی این که انتقام را فراموش کنید و تنبیه و نتیجه‌گیری از آنها را به خدای بزرگ بسپارید که خیلی دقیق‌تر از شما حق را طلب خواهد کرد!

مهر

با مسائل احساسی دست به گریبان هستید که این باعث درجا زدن در امورتان شده است و امیدوارم هرچه زودتر اوضاع را تحت کنترل درآورید و این بلاتکلیفی را از خود دور سازید. روزهای پیش روی شما سراسر هیجان و شوق است که من توصیه می‌کنم به‌جای ابراز وجود و بیان مطالب سکوت کنید، چون برق نگاه شما بیانگر نظرتان است و در غیر این صورت از جملات شما علیه تان استفاده خواهد شد.

در ضمن خبری دریافت می‌کنید که مربوط به دوستی می‌باشد و باید آن را کاملاً دقیق و بدون اعمال نظر منتقل کنید.

آبان

مسائل اقتصادی و مالی برایتان پیش‌بینی می‌شود که امیدوارم برد و دریافت خوبی داشته باشد، اما مغرور نشوید و با تصمیم و خریدهای بی‌دلیل موقعیت خود را از دست ندهید. مسائل کاری شما در این هفته مختلف است و به دلیل گرفتاریهای ذهنی آن را نادیده می‌گیرید، در صورتی که می‌تواند برای شما سرنوشت‌ساز باشد.

نذر قبول شده‌ای دارید که باید آن را انجام دهید و شکر نعمت کنید و از سلامتی خودتان نیز غافل نشوید

نکته پایانی این که دیدار و ملاقاتهای دوستانه آرامش را به شما هدیه می‌کند که نباید از آنها دوری کنید و شلوغی‌های اطرافتان را دور بریزید تا از مسائل اصلی محروم نگردید.

آذر

در این روزها لازم است که دقت کامل داشته باشید تا باعث دل شکستن و ناراحتی کسی نشوید، چراکه انرژی منفی آن به‌طور یقین شما را دگرگون می‌کند. راهی را پیش گرفته‌اید که سختی‌های آن بسیار، ولی کوتاه و نتیجه‌بخش است، پس دلسرد نشوید و مصمم ادامه دهید.

از تغییر و جابجایی هم نگران نباشید، چون این تحول رشد غیرقابل تصوری برای شما به همراه دارد. سفر خوبی پیش‌رو دارید که نباید با بهانه‌هایی که برای خودتان دست و پا می‌کنید آن را از دست بدهید و باور کنید که این فرصتها همیشه پیش نمی‌آید.

دی

همسفر خوبی برای زندگی دارید که امیدوارم قدرش را بدانید و دلش را به دست آورید، چون دلخوریهای کوچک اگر حل نشود مقدمه مشکلات بزرگ است.

مشکلات شهری که شما با آن درگیر هستید را نباید جدی بگیرید زیرا اینگونه مسائل به دست شما حل نخواهد شد، پس بهتر است صبوری کنید و در مورد ارتباط اجتماعی خود نیز (تاکید کنم) که دقت‌نظر داشته باشید و در انتخاب دوستهای جدید وسواس به خرج دهید و ارتباط خود را با خالق یکتا چون همیشه نزدیک و خالص حفظ کنید، چون تنها حامی و گره‌گشا اوست.

بهمن

در این روزها حساسیت خانواده شما نسبت به مسائل موجود زیاد شده که امیدوارم نقطه ضعفی از خود نشان ندهید و با درایت روزها را پشت سر بگذارید.

به میهمانی و یا جلسه‌ای دعوت می‌شوید که موضوع بحث آن جنبه‌های مختلف دارد و باید آمادگی کامل را داشته باشید. طی این روزها از ولخرجی دوری کنید که موارد اساسی زیادی برای هزینه کردن دارید، در ضمن لازم است که گاهی اوقات بعضی حرفها را نشنیده و بعضی حرکات را نادیده بگیرید.

اسفند

بحث و مناظره‌ای برای شما پیش‌بینی می‌شود که امیدوارم احساسات بر شما غلبه نکرده و باعث دلخوریتان نشود، چون ممکن است حق با دیگری باشد و بعد عذاب وجدان برایتان به همراه بیاورد.

خوب می‌دانم که می‌خواهید رویایی زندگی کنید و صداقت را حاکم سازید، ولی هیچ امری یکطرفه نتیجه نمی‌دهد، پس در این صورت منطق و قانون تعیین‌کننده می‌باشد.

دوست خوبم! از دعا و راز و نیاز با حضرت دوست غافل نشوید زیرا این تنها چیزی است که می‌تواند شما را آرام و راضی نگهدارد و نکته پایانی این که برای گفتن گلایه‌های خود زمان مناسبی را انتخاب کنید تا تاثیرگذار باشد.

خصم را بکشانید به جایی که از ابتدای مکالمه «بلی» بگوید و برای همراه شدن متوسل به عواطف عالیه او شوید

● دیل کارنگی

هیچ نامه‌ای بی‌پاسخ نمی‌ماند

نوشته‌های شما رسید

«آنچه انسان را غرق می‌کند در آب افتادن نیست، بلکه زیر آب ماندن است!»
سلام به تمام شما آسمانی ها!

آرمان جان سلام، مدتی است که مطلب تو با عنوان «افسردگی چیست؟» داخل جمع نامه‌های شما برق می‌زند و تمام سعی من این است که اگر امکان‌پذیر شد [منظورم در تمامی موارد هماهنگی با سردبیر است] در بخش مشاوره کار شود. اما لطفاً بعد از این حداقل(!) یک سطر درمیان بنویس تا امکان چاپ مطلب بیشتر شود.

غلامرضای عزیز! نامه‌ات را که خطاب به (معاون مجله) نوشته بودی رسید، و او هم آن را به من داد، باور کن مشکل فقط برای تو نیست، همه ما با چنین مسائلی دست به گریبانیم، ولی امیدوارم حضرت دوست کمک کند تا قولمان بدقولی نشود. شاد باشی!

مریم جان! کار عکاسی تو حرف ندارد و انتخاب سوژه‌ات هم همینطور اما اگر از این به بعد رنگ سوژه‌هایت بیشتر باشد در بخش تصویر برگزیده چاپ خواهد شد و فعلاً برای معرفی تو به دیگران یک عکست را همین جا چاپ می‌کنم و منتظر سوژه‌های بعدی‌ات هستم.

برف و عشق - عکسی از: مریم مهدی

سهای دوست داشتنی سلام! حرفهای دل تو حرفهای دل منه ولی رشته حقوق کم رشته‌ایی نیست و دانشگاه تو هم معتبره. کاش این نوشته‌رو به پدر و مادرت نشون بدی تا باور کنن بچه‌شون گل کاشته و خبر ندارن در ضمن شعرت‌رو گذاشتم زیر شیشه میزم تا هر چند وقت یکبار که می‌بینمش آرومم کنه.

عاشق کوچک شاد باشی! واقعاً چه تفاوتی می‌کند که من آقا هستم یا خانم، مهم اینست که تو افتخار همصحبتی را به من داده‌ای و من به تو نازنین می‌گویم: برای دوست داشتن کسی را انتخاب کن که برای جا شدن در قلبش نیاز نباشد خودت را کوچک کنی(!) و بدان که حضرت دوست اجازه ورود شیطان به قلب ما را نداد چون دل خانه اوست نه خانه کس دیگر. ولی با تمام این احوال و به حرمت قسمت نوشته‌ات را البته با کمی حذفیات می‌آورم: «علی جان عشق تو هدیه خدایی بود که تو عظمت و بزرگی‌اش را اثبات کردی و من اطمینان دارم در قلب تو بهترین خانه را دارم و همه امیدم لبخند توست!»

پارک قوری گناباد - بهمن ۸۴ نفرات: غیاثی - مفتی.

در ضمن شعر ارسالی‌ات غوغا بود.

حسین جان سلام «هرجا که نور بیشتر باشد سایه‌ها تیره‌ترند!» و نور نامه تو آنقدر خوشحالم کرد که یادم رفت سایه‌ها را نگاه کنم، ولی اگر دقت کرده باشی به تمام نامه‌هایت رسیدگی، و نوشته‌هایت هم تا آنجا که قابل استفاده بود چاپ شد، از اینکه نقاط ضعف این بخش را گفته‌ای ممنونم، کاملاً می‌پذیریم و امیدوارم که به آن چیزی که تمام خوانندگان می‌پسندند برسم. در مورد آن صفحه آب رفته باید بگویم نمی‌شود تمام صفحه‌ها را با همان اندازه قبل چاپ و مطالب جدید هم اضافه کرد(!) مساله جلد هم سردبیر بارها توضیح داده و می‌بینید که دستخوش تغییر است. در ضمن منظور من از ارسال مشخصات داخل عکس مربوط به عکس هایی بود که خبرنگاران مجله می‌گیرند نه عکس های یادگاری اما چون شما زحمت ارسال اونهارو کشیدید استثنائاً چاپ می‌شه تا بعد!

جهانبخش مهربان درود بر تو که زیباترین محبت‌ها را از دشت‌های پر از آلاله‌های وحشی برای بچه‌های مجله فرستادی. تصویر زیبای ارسالی‌ات را از همین جا به همه خوانندگان تقدیم می‌کنم.

لاله‌های واژگون نادرترین گونه گیاهی موجود در ایران

فرامرز پرانرژی سلام! عکس خواهرزاده‌ات همان روز دریافت نامه به بخش مربوطه تحویل شد، اما ۲۰ قطعه عکس یکی از یکی قشنگ‌تر دایی کامیاب کوچولو حال و هوای بخش نوشته‌های شما را زیرورو کرد خوش به حال تو که اینقدر مهربانی انشاءالله علاوه بر چاپ عکس‌هایت در بخش تصویر برگزیده مابقی آنها را هم به مناسبت‌های مختلف چاپ می‌کنیم.

عکسی از فرامرز کوراوند

رنگ موی سریع و آسان
برای خانمها و آقایان

مخصوص موهای سفید و خاکستری

Varian®
Haircolor Shampoo
60 ml e

شامپو رنگ موی واریان
در ۱۵ دقیقه

فروش در داروخانه ها و فروشگاههای معتبر آرایشی وبهداشتی

تلفن کارخانه: ۰۱۹۲-۴۹۴۳۱۴۶-۸

E-mail: Info@nmclab.com

از هر دری سخنی

اسپانیایی‌ها به ایران علاقه‌مند شده‌اند

مادرید: ایراندخت صادقی‌وند

مدتی است که تورهای مسافرتی از اسپانیا به ایران زیاد شده و این مساله با نظم و ریتمی مشخص پیش می‌رود. با شروع جنگ آمریکا و عراق، مسافرت اروپایی‌ها و بخصوص اسپانیایی‌ها به کشورهای خاورمیانه و ایران کاهش یافت، ولی پس از گذشت زمان و ثبات و امنیت در ایران دوباره بازار فروش بلیت تورهای سفر به ایران بسیار داغ شده است.

گفتنی است در مجلات رنگی و زیبای توریستی نام و تصاویر کشور بزرگ، باستانی و اسلامی ایران جایگاه بسیار خاص و چشمگیری را به خود اختصاص داده است. نوشته‌ها و عکس‌های این مجلات توریستی گاهی به‌قدری هنرمندانه و کارشناسانه طراحی شده که حتی یک ایرانی تحصیلکرده مقیم خارج هم وقتی که اطلاعات جغرافیایی و شهری مربوط به ایران را می‌خواند از آمار و ارقام و تفسیر دقیق آن دچار شگفتی می‌شود و به توجه ویژه مسوولان تورها به ارزش فرهنگی و هنری ایران و آشنایی مسافران با آن پی می‌برد. گذشته از اینکه پی می‌برد سفر توریستی ارزان‌تر از سفرهای شخصی تمام می‌شود. مثلاً در دو صفحه رنگی یک مجله توریستی ۳۰۰ صفحه‌ای در برابر ۱۶ روز سفر به ایران آمده است، زمانی که از بازار بزرگ تهران که شهری در قلب پایتخت است دیدن کنید به طول ۱۰ کیلومتر با بازارچه‌ها و تیمچه‌ها و پاساژ و دکانهای پر از کالاهای مرغوب روبرو می‌شوید.

و یا می‌خوانید که کاشان شهری ۷۰۰۰ ساله است. و یا در میدان امام اصفهان (میدانی که ۵۱۰ متر طول دارد) ابنیه‌ای را تماشا می‌کنید که از قرن ۱۷ میلادی نصف جهان لقب گرفته است. البته گاهی نیز کارشناسان، نویسندگان و دانشمندان از آرامش این تورها استفاده کرده و به ایران سفر می‌کنند و اکثراً در بازگشت ایران را کشوری با فرهنگی بسیار قابل تحسین و غذاهای خوب توصیف می‌کنند!

قبل از دود کردن قلیان بخوانید

تعریف و استعمال قلیان

قلیان یا Shisha, Narghlle, Hookah سالهاست که به عنوان وسیله‌ای جهت استعمال دخانیات در خاورمیانه، آفریقا و برخی مناطق دیگر آسیا استفاده می‌گردد.

اگرچه استعمال دخانیات توسط قلیان تا دهه ۱۹۸۰ رو به کاهش بوده است، اما بعد از آن موجی جدید از مصرف در نواحی شرق مدیترانه آغاز گردیده و قلیان - خانه‌ها (Hookah - Cafes) در این نواحی، شمال آمریکا و اروپا شروع به کار کرده‌اند.

به نظر می‌رسد استعمال قلیان خصوصاً در میان دانش‌آموزان و جوانان از محبوبیت خاصی برخوردار باشد که علت این مساله فضای رفاقت‌گونه‌ای است که در حین استعمال قلیان، جوانان از آن بهره می‌برند، هر چند در برخی کشورها بسیاری از جوانان حتی از وجود توتون و مضرات آن در داخل قلیان بی‌اطلاع می‌باشند.

بیماری ها

بدلیل اینکه دود حاصل از قلیان از درون آب می‌گذرد یک باور اشتباه این است که مواد مضر موجود در دود قبل از استنشاق آن، توسط آب شسته می‌شوند. همچنین استفاده از عصاره‌های شیمیایی و رنگدانه‌های گیاهی به عنوان افزودنی باعث می‌شود تندی و تلخی توتون در حین استعمال آن پنهان شود.

واقعیت امر اینست که استعمال دخانیات توسط قلیان حاوی تمام ۴۰۰۰ ماده سمی و ۷۰ ماده سرطانزای موجود در سایر محصولات دخانی می‌باشد و همچنین احتمال اعتیاد به آن همانند احتمال اعتیاد به سیگار در ۹۰٪ جمعیت عمومی می‌باشد.

طبق گزارش سازمان بهداشت جهانی (WHO)، فردی که قلیان می‌کشد، در طی استعمال دخانیات توسط یک قلیان از نظر دودی که استنشاق می‌کند به اندازه شخصی که ۱۰۰ سیگار کشیده است، از دود قلیان استنشاق می‌کند.

آثار بهداشتی کوتاه مدت

۴۵ دقیقه پس از استعمال قلیان، مونواکسید کربن بازدمی، نیکوتین خون و ضربان قلب بطور چشمگیری افزایش می‌یابند. مطالعات مقایسه‌ای نشان داده‌اند که استعمال قلیان به مدت ۴۵ دقیقه در مقایسه با استعمال سیگار باعث می‌شود مونواکسید کربن بازدمی دو برابر و نیکوتین خون سه برابر بیشتر افزایش یابند.

آثار بهداشتی طولانی مدت

درحالی که گمان می‌رود آثار بهداشتی استفاده از قلیان حداقل با استعمال سیگار همانند باشد متاسفانه بدلیل اینکه کسانی که از قلیان استفاده می‌کنند در اکثر موارد قبلاً سیگاری هستند این آثار بسیار بدخیم‌تر می‌باشند. بطور قطع استفاده از قلیان باعث افزایش ریسک سرطان‌های بی‌شمار از جمله سرطان ریه، دهان، مثانه و... می‌شود. همچنین بسیاری از بیماری‌های تنفسی و قلبی - عروقی در ارتباط با استعمال دخانیات توسط قلیان گزارش شده‌اند.

استعمال تحمیلی قلیان

از آنجا که استعمال تحمیلی قلیان هم ناشی از دود حاصل از سوختن توتون و هم ناشی از دود ناشی از احتراق ذغال موجود در قلیان است، در نتیجه به‌مراتب بیش از سیگار برای اطرافیان فرد مضر می‌باشد.

کودکان بطور خاص آسیب‌پذیرترین افراد در مورد استعمال تحمیلی قلیان هستند و غالباً این استنشاق غیرداوطلبانه دود، در منزل رخ می‌دهد.

تست خودشناسی

از: فاطمه عاشوری

رنگ ماشین دلخواهتان نشان دهنده نوع شخصیت شما است!!!

به هنگام خرید یک ماشین، انتخاب رنگ آن یکی از تصمیمات مهمی است که گرفته می‌شود. اما آیا می‌دانید که رنگ ماشین دلخواهتان، بیان‌کننده نوع شخصیت شما است؟! می‌گویید نه! پس رنگ ماشین دلخواهتان را انتخاب کنید تا به این موضوع پی ببرید:

۱) قرمز ۲) سفید ۳) مشکی ۴) آبی
۵) قهوه‌ای ۶) نقره‌ای یا خاکستری
۷) سبز یا یشمی ۸) زرد

گزینه اول: شما رفتن به میهمانیها و جشنها را دوست دارید. مخصوصاً اگر مفرح و سرگرم‌کننده و مملو از جمعیت باشد. شما دارای انرژی فراوانی می‌باشید و نیز بی‌نهایت علاقمند و مشتاق به زندگی‌هستید.

گزینه دوم: شما فردی خویشتن‌دار هستید و زندگی را به خود خیلی سخت می‌گیرید. مایلید انجام کارها و امور سخت و دشوار را به عهده بگیرید، چون مطمئن هستید که آنها را به خوبی انجام می‌دهید و اغلب اوقات آنچه را که می‌خواهید؛ بدست می‌آورید.

گزینه سوم: شما مایلید که مرموز و پیچیده جلوه کنید. به نظر می‌رسد فردی مطمئن و دارای اعتماد به نفس، آرام و نیز خیلی‌احساساتی هستید. خیلی خوب لباس می‌پوشید و لباسهایتان نشان دهنده این است که شما فردی آراسته، باوقار، خوش ذوق و دقیق می‌باشید.

گزینه چهارم: شما فردی آرام، ساکت، منصف و منطقی هستید. دوستانتان اغلب زمانی که با مشکلات و مسائلی مواجه می‌شوند، برای مشورت نزد شما می‌آیند. دوست دارید تا دیگران را بخندانید و زمانیکه چهره‌های خندان را اطرافتان می‌بینید و صدای خنده آنها را می‌شنوید، کاملاً احساس رضایت خاطر و خوشبختی‌می کنید.

گزینه پنجم: شما دوست ندارید به خاطر کارها و مسائل دیگران به این طرف و آن طرف بروید. به خلوت و تنهایی‌تان بها می‌دهید. شما فردی مصمم و با اراده هستید و هر کاری را برای دستیابی به خواسته‌هایتان انجام می‌دهید.

گزینه ششم: شما فردی مدپرست هستید و بیشتر پولی که بدست می‌آورید صرف خریدن لباس می‌کنید، تا به جای غذا و دیگر احتیاجات اولیه‌تان. همچنین فردی‌مهربان و در مقابل غریبه‌ها دارای اعتماد به نفس فراوانی می‌باشید. برای‌رابطه دوستی و رفاقت هم ارزش بسیار قائل هستید.

گزینه هفتم: شما فردی کنجکاو هستید و از لحاظ فکری نیز فردی عجیب و شگفت‌انگیز می‌باشید. علاوه بر این فردی واقع‌بین و اهل عمل بوده و از آرامش و سکون طبیعت لذت می‌برید و بودن در طبیعتی با آسمانی آبی و علفزاری سبز و پرندگان کوچکی که در آسمان پرواز کرده و آواز می‌خوانند را دوست دارید.

گزینه هشتم: شما فردی شاداب، سرزنده و باهوش هستید. زندگیتان سرشار از شور و حال و شادمانی است و از نشست و برخاست با افراد بسیاری لذت می‌برید. اما در عین حال فردی محتاط می‌باشید و مایلید درباره عواقب و پیامدهای کارهایتان که ممکن است قبل از تصمیم‌گیری برای انجام آنها و یا بعد از انجام آنها ظاهر شود. با دقت فکر کنید.

یک روز زندگی به روشن بینی، بیش از صد سال عمر در تاریکی است • بودا

نقاشی های شما

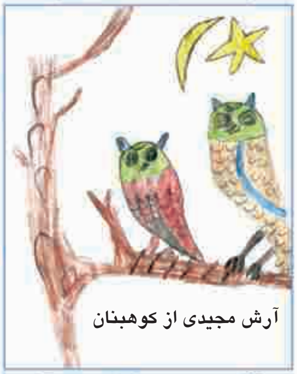
آرش مجیدی از کوهبنان

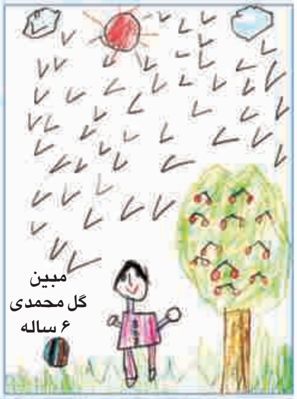
مبین
گل محمدی
۶ ساله

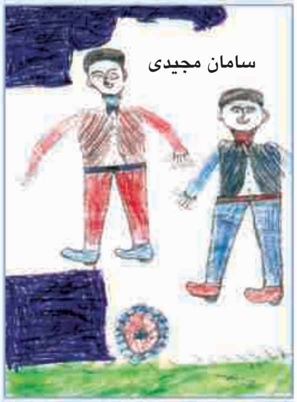
سامان مجیدی

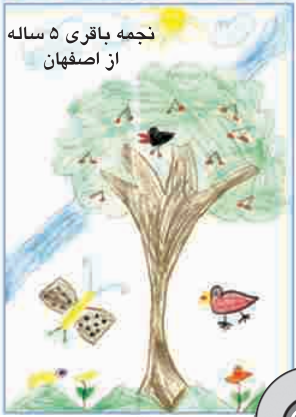
نجمه باقری ۵ ساله
از اصفهان

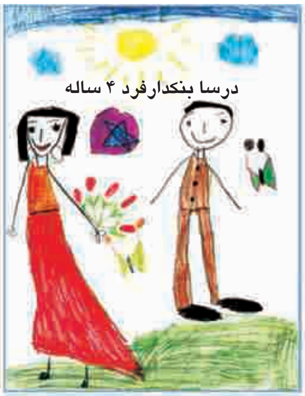
درسا بنکدارفرد ۴ ساله

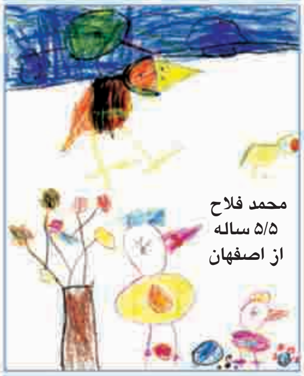
محمد فلاح
۵/۵ ساله
از اصفهان

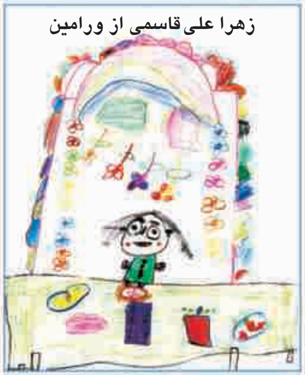
زهرا علی قاسمی از ورامین

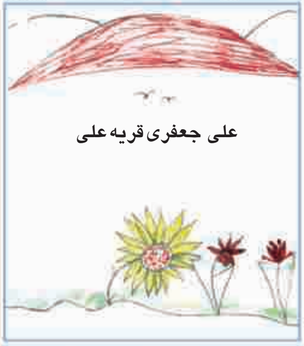
علی جعفری قریه علی

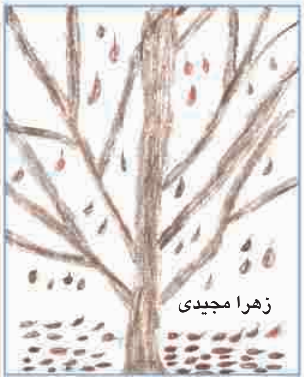
زهرا مجیدی

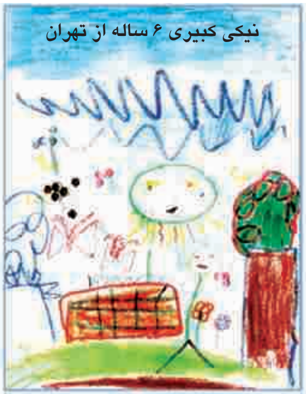
نیکی کبیری ۶ ساله از تهران

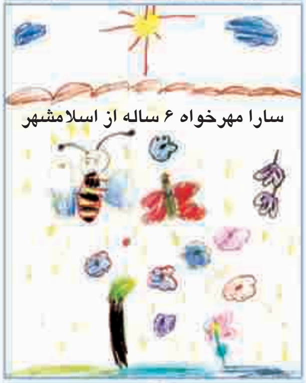
سارا مهرخواه ۶ ساله از اسلامشهر

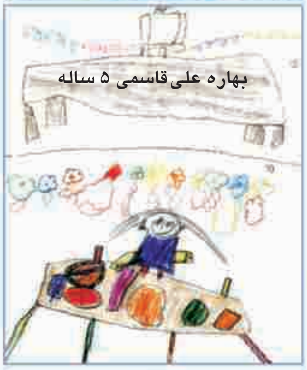
بهاره علی قاسمی ۵ ساله

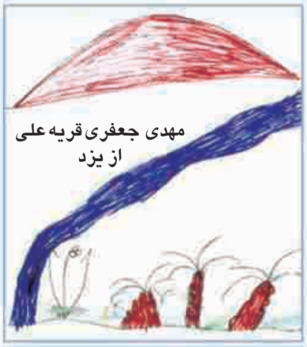
مهدی جعفری قریه علی
از یزد

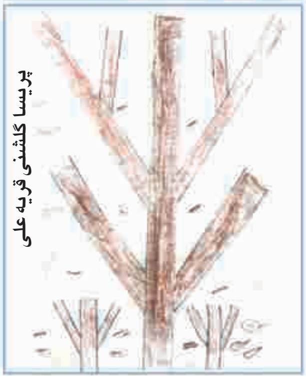
پریسا گلشنی قریه علی

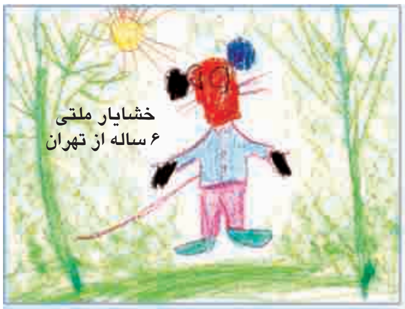
خشایار ملتی
۶ ساله از تهران

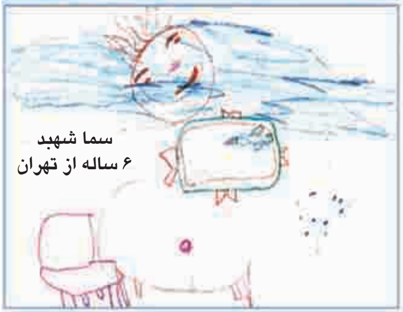
سما شهبد
۶ ساله از تهران

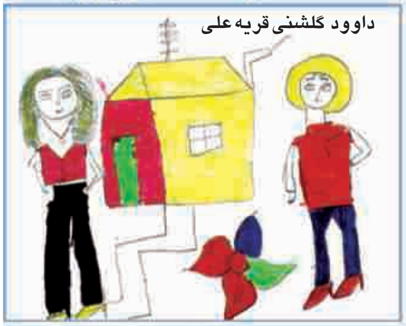
داوود گلشنی قریه علی

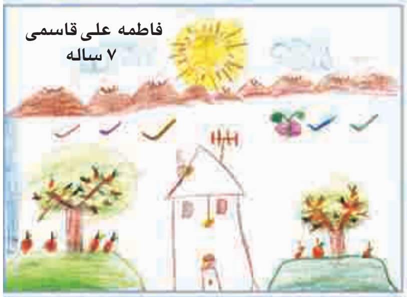
فاطمه علی قاسمی
۷ ساله

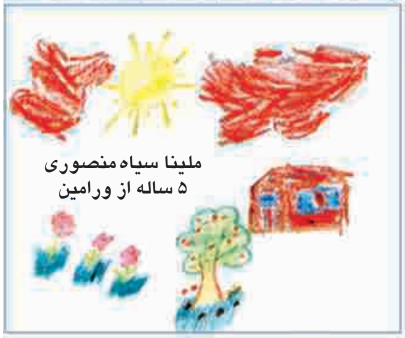
ملینا سیاه منصوری
۵ ساله از ورامین

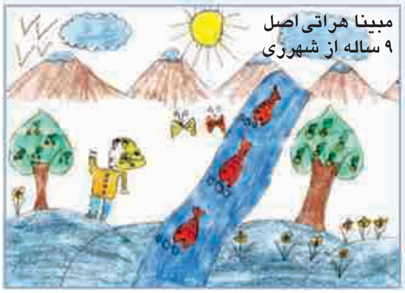
مبینا هراتی اصل
۹ ساله از شهرری

کُنتس
فیکساتور
موی سر
[illegible]
COUNTESS
Hair Spray
Ultra Strong
گلپسند
(Blendax)
Golpasand

LG
Life's Good
برنامه زنده را نگه دارید...و... به عقب برگردانید!

Time Machine TV
تایم ماشین

ماشین زمان

تلویزیون ال سی دی الجی

با ۸۰ گیگابایت هارد داخلی

LCD TV with 80 GB HDD

گلدیران ضمانت خرید شماست

در این شماره میخوانید :

یاد و یادواره ---- ۳
یادداشت هفته ---- ۴
تفسیر سیاسی ---- ۶
سه گانه ---- ۸
گزارش هفته ---- ۱۰
خاطرات روانپزشک ---- ۱۲
داستان زندگی ---- ۱۴
تفسیر هفته ---- ۱۶
گزارش رنگی ---- ۱۸
مشاور خانواده ---- ۲۰
خاطرات کلانتر ---- ۲۲
درس زندگی ---- ۲۴
پرسش ویژه، پاسخ ویژه ---- ۲۵
ماجراهای خواستگاری ---- ۲۶
در پیچ و خم دادگاه ---- ۲۷
گزارش از زندان ---- ۲۸
در قلمرو داستان ---- ۳۰
دستپخت عدسی ---- ۳۲
اطلاعات مفتکی ---- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---- ۳۴
خواندنیهای تاریخی ---- ۳۶
یک هفته حادثه ---- ۳۷
فانتزی ---- ۳۸
باریک تر از مو ---- ۴۰
ترازو ---- ۴۱
تماشاگه راز ---- ۴۲
مسابقه بزرگ داستان نویسی ---- ۴۴
پیامهای تبریک ---- ۴۶
جدول ---- ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ---- ۴۹
جنگ هنر ---- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ---- ۵۴
فرهنگ مردم ---- ۵۵
جهان هنر ---- ۵۶
ورزشی ---- ۵۸
در حلقه رندان ---- ۶۲
هفته بعد شما ---- ۶۳
نوشته های شما ---- ۶۴
نقاشی های شما ---- ۶۶

اطلاعات هفتگی
بودجه و اقتصاد سال آینده
وقت درس خواندن را صرف فرستادن پیام کوتاه می‌کنم!
آیا لبنان در خطر جنگ داخلی است ؟
فقط عشق و علاقه برای زندگی کافی نیست
زمان مناسب بچه‌دار شدن
راز شوهردادن خواهرم
جهنم یک مرد دو زنه!
دعا می‌کنم
این اتفاق
زودتر بیفتد

1	2	3	4	5	6	7	8
9	10	11	12	13	14	15	16
17	18	19	20	21	22	23	24
25	26	27	28	29	30	31	32
33	34	35	36	37	38	39	40
41	42	43	44	45	46	47	48
49	50	51	52	53	54	55	56
57	58	59	60	61	62	63	64
65	66	67	68				

در این شماره میخوانید :

یاد و یادواره ---------------------------- ۳
یادداشت هفته ---------------------------- ۴
تفسیر سیاسی ---------------------------- ۶
سه‌گانه ---------------------------- ۸
گزارش هفته ---------------------------- ۱۰
خاطرات روانپزشک ---------------------------- ۱۲
داستان زندگی ---------------------------- ۱۴
تفسیر هفته ---------------------------- ۱۶
گزارش رنگی ---------------------------- ۱۸
مشاور خانواده ---------------------------- ۲۰
خاطرات کلانتر ---------------------------- ۲۲
درس زندگی ---------------------------- ۲۴
پرسش ویژه، پاسخ ویژه ---------------------------- ۲۵
ماجراهای خواستگاری ---------------------------- ۲۶
در پیچ و خم دادگاه ---------------------------- ۲۷
گزارش از زندان ---------------------------- ۲۸
در قلمرو داستان ---------------------------- ۳۰
دستپخت عدسی ---------------------------- ۳۲
اطلاعات مفتکی ---------------------------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---------------------------- ۳۴
خواندنیهای تاریخی ---------------------------- ۳۶
یک هفته حادثه ---------------------------- ۳۷
فانتزی ---------------------------- ۳۸
باریک‌تر از مو ---------------------------- ۴۰
ترازو ---------------------------- ۴۱
تماشاگه راز ---------------------------- ۴۲
مسابقه بزرگ داستان‌نویسی ---------------------------- ۴۴
پیامهای تبریک ---------------------------- ۴۶
جدول ---------------------------- ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ---------------------------- ۴۹
جنگ هنر ---------------------------- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ---------------------------- ۵۴
فرهنگ مردم ---------------------------- ۵۵
جهان هنر ---------------------------- ۵۶
ورزشی ---------------------------- ۵۸
در حلقه رندان ---------------------------- ۶۲
هفته بعد شما ---------------------------- ۶۳
نوشته‌های شما ---------------------------- ۶۴
نقاشی‌های شما ---------------------------- ۶۶

اطلاعات هفتگی

[illegible]

بودجه و اقتصاد سال آینده

[illegible]

آیا لبنان در خطر جنگ داخلی است؟

فقط عشق و علاقه برای زندگی کافی نیست

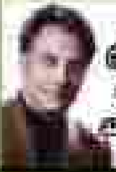

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]